

درای مملد بر وزن امیر و غیره بفتح واد و کسرین مملد و سکون تختانی و دال مملد و آخر گویند و سبکها بفتح اول مخلوط التلظط بها و سکون نون و فتح دال
مملد مخلوط التلظط بها بالف معنی کار بسته آخر بفتح و نشان بفتح خمین معجمه و سکون خیره و نون در آخر و شغل بضم شین معجمه و سکون عین معجمه و لام در آخر
گویند و سبکها بفتح اول مخلوط التلظط بها و فتح نون و کاف تازی در آخر کمان بکسین که در موسم بنگال در مقابل آفتاب بر آسمان پدید آید بفتح
از اقویس قرح باصناف بسوی قرح بضم قاف و فتح زای معجمه و حای مملد در آخر و قاموس است قوس شش گوشت است لکنوها من القرحة بالضم للقرحة من القرحة
و حمرة و خضرة اول ارتفاع من شح ارفع و منه شعر فارجع مال او فتح هم ملک معنی کل بالسحاب و اسم ملک من ملوک العجم و صفت قوس الی احد جهاد و در سبکها و فی الحدیث
لا اله الا قوس تسرح فان قرح من اسماء الشیاطین و تحفلة بضم فای معجمه و ضم ضاد معجمه و فتح لام مشدود تا در آخر گویند و لغاری کمان رستم و کمان سام و کمان
همین کمان شیطان سبک گویند شعر خدنگ و غیره قصد این نیکند و خدر که ابر و خوبان کسان شیطان است و کمان بکسین گویند قافانی گویند ع ابر آمده
از هر طرف بکسین کمان کرده بکف هو نوش و نوشته بضم نون چنانکه در زبان است و اگر کم بفتح هر دو کاف تازی و کلمه بلام بجای رای مملد و تیر آثر و بک تازی فانی
و قر بسته بفتح نای فو قانی و تر بسته بحدف بای موحده و سکین بفتح سین مملد و سکون دال مملد و کسر کاف تازی و سکون تختانی و موحده و سین مملد در آخر
گویند و شین معجمه دوم نیز آمده فخری گویند شعر بر سالی مثال و کیش را و فلک نیا یاد و مثال سکین و از فنداک بالف و برای موقوف و فتح قاف
و سکون نون گویند و بعضی برای فارسی گفته اند اسدی گویند بیت کمان آوند اک شد ز المیر و گل غنچه بیکان زره آگیر و مشکلی بفتح اول مخلوط التلظط بها
و سکون نون و ضم کاف تازی و کسری سبکی مشدود و سکون تختانی و موحده و چوبی که بان غله مثل شالی و حیران گویند و آن چنان باشد که چون بر بکسین بپایند
سر دیگرش بلند شود و همین که پابر دارند آن سر بر شالی خور و بسته از اندامه کبیر سیم و فتح دال مملد و قاف مشدود مفتوح و تا در آخر گویند و مرقق بحدف تا نیز
آمده و مرقق بضمین و آن نادرست و لغاری پادنگ و پادنگه بای فارسی و کسر دال مملد و چوب بنگ بکاف فارسی گویند کلمه مدانی در مذمت اسپ گویند شعر
بکون شست چو سر از سکندری بر پشت و بچوب و بنگ تو گوئی شسته است کلمه و آن شخص که برنج را کوید و بکائی گویند و سبکها بفتح اول مخلوط التلظط بها و فتح
نون و سکون کاف عربی و نون بالف کشیده و پیله را بکمان پیله زدن بسته نذ بفتح نون و سکون دال مملد و قاف آخر و نقش بفتح نون و سکون فاشین معجمه
در آخر گویند و دوم معنی زدن پیله و چشم دو آمده قال الله تعالی کالضرب المنقوش لغاری پیله زدن و در پیله بکسری معجمه و بحدف کردن بفتح بای فارسی و سکون
حای معجمه گویند و سبکها بفتح اول مخلوط التلظط بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلظط بها و رای مملد در آخر کشت زار شالی را گویند بسته
ترشح الآلة و کشتانی لر شالی پایه بای فارسی بالف کشیده و فتح یای تختانی و تا در آخر گویند شیخ البوا فضل در الکرامه گویند میان این فوج شالی پایه
بود فیلان مذکور در آن حجره درمی ماند و بکسری بکار و گرنج زار نیز گویند و گرنج بضم کاف فارسی بحدف است و سبکی بضم اول مخلوط التلظط بها و سکون نون
و کاف تازی و سکون تختانی و موحده و کمانی که پیله زدن بان پیله زدن بسته از اندامه کبیر سیم و سکون نون و فتح دال مملد و قاف تا در آخر و بعضی بکسر
بضم سکون نون و فتح بای موحده و ضاد معجمه و آخر گویند و لغاری کمان پیله زدن و نورک بضم لام و رای مملد بر وزن خوب بکسیند و تیر کمانی را گویند که
زنان بان پیله زدن بسته از آخر تیره بفتح حای مملد و سکون نون و سکون تختانی و فتح رای مملد و تا در آخر گویند و لغاری کمانچه و سبکی مرقق و فی مملد

ذریقه والد قمار التراب کالادفع والد نعم بالکسر الدفع لیساب یضم و خالی که هوای بلند شود بحرانی از اخبار لغیم غلیم مع و قیام بفتح قاف و تانی بالفت میم
در آخر و عظام مکسرین مملد سکون طای حمده لام بالف میم در آخر گویند لغاری میم اگر گویند ابو منصور نقابی در تفصیل اسمای غبار گویند با کده غبار یکده از سها
اسپان پسل شتران خیز از انقاع بفتح نون و سکون قاف عین مملد و آخر و مکتوب بفتح عین مملد و هم کات سکون و او دای موصده در آخر و مکتوب بالفتح گویند و غبار یکده
با و انگیزد و آخر عجا بفتح عین مملد و هم بالف بفتح جیم دوم رتا در آخر گویند و غبار یکده از سها بر آفرید و بر و بیا و جها مردم بشینند از انهار بفتح هاد دای
موصده با همزه موصده در آخر گویند و غبار یکده با و بر زین سو و از سها بسین مملد بالف و کسر قاف و تحتانی با همزه موصده در آخر گویند و غبار یکده در جنگ خیز
از انقاع بفتح رای مملد و سکون لام و جیم در آخر گویند و بالتحریک نمر آمده و قسطل بفتح قاف و سکون ثین مملد و فتح طای مطبقه و لام و آخر گویند صاحب قاموس گویند قسطل
و قسطال و قسطلان هر سه بفتح قاف و قسطول بالضم معنی غبار است انهی و غبار یکده در معرکه خیز و از انقاع بفتح خای حمده و سکون تحتانی و فتح ضا و حمده عین مملد و تاد در آخر گویند
و غبار یکده از قدما خیز و از انقاع بفتح عین مملد و سکون تانی مثلثه و فتح تحتانی و رای مملد در آخر گویند و غبار یکده ضعیف است از انقاع بفتح میم و سکون تحتانی
و نون و آخر گویند و و هول بالفتح معنی هر چکی که تحقیقش در رفت و گشت و هول انا بالضم الف رای هندی بالف نون بالف کشیده غبار بر و شتران بحرانی
از باج مکسر مملد و سکون ای مملد و با بالف و جیم در آخر از باج الباء از باب انفعال فعل از انقاع الاس از باج الباء انماره و از تحت حوافر خیل و بفتح با و سکون تحتانی
و جیم در آخر و بیجان بالتحریک و بیج بالکسر متعدی لازم هر دو آمده الاس باج الباء و باج و بیج فعل از انقاع و ثار و مکسر مملد و تانی مثلثه بالف و فتح رای مملد و تاد در آخر
گویند و لغاری که در گنجین بر و شتران و هول انا بالضم الف و سکون رای هندی و نون بالف بلند شدن کرد و بحرانی قتم بفتح قاف و سکون تانی فو قاف
و میم در آخر گویند قتم از انقاع و باج الباء از باب منع و از انقاع الباء از باب افتعال معنی بر فاست کرد و هول کحا تا بفتح اول معنی
بر سر خوردن لغاری سبکی خوردن و هول مار فاکت دست بر کسی زدن معنی قطع بفتح صاد مملد و سکون قاف عین مملد در آخر گویند و لغاری حنی
زردن و هول من لوطنا سحاک غلطیدن معنی قمر غیم و رای مملد و غلیم مع و بحرانی بوزن الفعل گویند فی الصحاح قمر غه فی التراب غمر لغا قمر غه
معلکة فتمتک و فیہ ایضا تمکلت الدائیه تمرغت و هولو تا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او مجهول و نون بالف کشیده چیزی را از آب پاک کردن
معنی غسل بفتح غلیم مع و سکون عین مملد و لام و آخر گویند و لغاری شستن و شستن جامه را در عربی ملق بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر گویند و لو او شستن
روغنی است یا که از آب شستی و شتران مالت اما آنچه بر شتران بالندیشه از انقاع بفتح قاف و کسری مملد و سها یکده و نون با همزه موصده گویند و انچه بر شتران مالت
معنی از انقاع بکسر قاف و سکون تحتانی و رای مملد در آخر و قار گویند و این را بر شتران هم می مالت و هولو نسفا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او و نون
و سین مملد بالف رسیده معنی نقاره کلان معنی شتر از او و محاوره حال توبه بضم نون و سکون و او و فتح بای موصده و تاد در آخر گویند و لغاری و مامه بر وزن شماس
و تبرکی گویند که بضم کات نازی و فتح رای مملد و کاف فارسی و هولو فی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او معرف و کسری و سکون تحتانی معرف و چیز
که از آب آتش نهاده بخاندان گیرند معنی از انقاع بفتح بای موصده و نسفا بضم غای مع و سکون و او و رای مملد در آخر گویند و هونی و سنا بخار و دویه و او و نون
تجیر بای موصده و خای مع و رای مملد بر وزن الفعل گویند و لغاری بخور و ادن و هولو و نسفا بضم اول مخلوط التلفظ بها و او مجهول ساکن و فتح و او و نون

در آخر آب چیز شسته یعنی آنرا غساله لغیم نمین معجزه سین مملو بالف فتح لام و تا در آخر گویند و متحرک یا لغیم اول مخلوط التلفظ بها و سکون و او مجهول و تحتانی بالف
رسیده هر چیز شسته را گویند آب غسل لغیم معجزه سین مملو و لام بر وزن امیر و مقسول بر وزن مقول و حقیق بر او حای مملتین و ضا و معجزه بر وزن غیثیل و غریب
بر وزن مقول گویند و لغاری شسته فو به غیثیل و غریب و در عوض عباد شسته و می بالف اول و کسر دوم تحتانی مفت و رسیده معنی شیر بسته یعنی زیر
بفتح تهای فوقانی و کسر رای مملو و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و لغاری ماست و حشرات گویند و هیان یکسر اول مخلوط التلفظ بها و بای تحتانی بالف
و وزن در آخر ترجمه خیال بالف و می حتمنا بسته شدن شیر معرب بر وزن لغیم رای مملو و سکون و او بای موحده در آخر گویند راب اللبیب از باب نصر فعل از ان
لغاری قدیم غنیدن شیر و الحمال ماست شدن گویند و می حتما تا شیر حشرات کردن بسته و می بسته تهای فوقانی و سکون ای مملو و کسر و او و سکون تحتانی
و بای موحده در آخر و آب بر وزن لغیم ماست بستن و خوا باییدن شیر نیز گویند و می یکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مفت و و رای مملو
بالف رسیده کسیکه در کار باستی کند معرب کابل کجاف و و لام بر وزن فاعل گویند و لغاری ماست و می یکسر اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و وزن غنه و کسر اول مملو و سکون تحتانی مفت و می یکسر اول که در ان شیر حشرات کنند معرب طری که از پوست بز قاله سازند و در ان حشرات کنند
آنرا مروب یکسر مسم سکون رای مملو و فتح و او و بای موحده در آخر گویند باب ال مملو بای تحتانی و می یکسر اول و دوم بالف رسیده معنی چراغ
سراج یکسر مسم مملو رای مملو بالف و میسم در آخر و میسم بر وزن قمر طاس و می یکسر مسم و سکون صا و مملو و بای موحده بالف و میسم مملو
گویند مصابح جمع آن و یا سلانی بفتح سین مملو و لام بالف رسیده و کسر مزمه و سکون تحتانی معروف خشی که بر دو طرف یا یک طرف آن که اگر چوب یا بنده
میکنند از دبان آتش زده و بر آتش میگذارند بنجته بفتح وزن و سکون بای موحده و فتح فای معجزه و تا در آخر و کثرت یکسر و سکون بای موحده و کسر ای
و سکون تحتانی و فتح تهای فوقانی و تا در آخر گویند و صائب قاموس و تفسیر لغت بنجته کثرت را آورده است لغار کثرت گویند آنرا گوید بیت خوابه در دنیا و دن
از بر ز در آتش است و می کثرت این سبک مغراز دور و در آتش است و زلالی و شب کردن آنرا گوید بیت خد و گماش که برت فردزان + برای شمع
جمع تیره و وزن + دیانت و از ترکیب ریست در اردوی هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد و آله هر وی گوید شعر با ده یا سالی امانت است
و او و نخور و بر دیانت داری بجای مینا سوخته معرب بر وزن لغیم و ال مملو و کسر تحتانی مشد و وزن در آخر و متدین بر وزن مقبل گویند و لغاری دیانت
هم گویند امیر خسرو گوید بیت ای شده از اسلام و سلامت بری و دین تو فارغ ز دیانت گری و می یکسر اول و سکون و م معروف و بای فای آخر
بها که است هفتم حمله از هفت حصه ربع مسکون معرب آنرا اقلیم گویند اقلیم جمع آن و لغاری کشور بر وزن متمر و یذا لغت فارسی در اردوی سبک
مستعمل معنی نظاره معرب لغار یکسر لام و قاف بالف مملو و لغی بالضم و بالقصر و لقاره بر وزن کتابه و لقایه بر وزن درایه و لغی یکسر لام و قاف تحتانی
مشد و دلفیانی بالکسر و لقایه بالکسر زیادت تا و لقیان بالضم بر وزن غفران لقیته و لغی بالضم لام و کسوف و تحتانی مشد و لقاة بالف فتح بر وزن رحمة و این
لغت عربی است چنانکه در قاموس و و صلیح و لاقاة فانما مؤکده و لیست معین کلام العرب و دیده یکسر اول لغت فارسی در اردوی و هندی مستعمل
عربی است که حق تعلی در وی نور بصارت میخیزد و می آنرا عین گویند و لغاری چشم و تفصیل آن در لغت آنکه گذشت و نیز بالکسر لغت فارسی است

مقابل زود در اردوی هندی مستعمل عبری بطنه بای موحده و سکون طای مطبقه و غیره در آخر و بطار بر وزن کتاب گویند غیر مستعملی پاره از زمان عربی مده
 من الزمان و برجه من الزمان بضم بای موحده و سکون رای مملو فتح و تا و آخر گویند و نیز کثر کما معنی دیگر کردن بضم تاء و آخر بای مملو بر وزن
 تقبل و تاخیر بر وزن تعجیل و تا و الف تون و تخانی و آخر بر وزن لغتی و بطار بای موحده و طای مطبقه بالف بر وزن افعال گویند و بکار تاخیر کردن و غیر
 نمودن نیز گویند و میری بالکسر حاصل المصدور و پیش شدن است در اردوی هندی مستعمل قاضی می لایچی گویند شعر میسان کنم گاه از میری وصال که عمرم بود فاکر
 باین وعد های زود که کردی و عبری بطنه بای موحده و سکون طای مطبقه و غیره در آخر گویند و تفصیل آن در تحت دیگر گذشت و پس بکسر اول سکون و دوم مجهول
 و سین مملو و آخر جای بودن و اقامت کردن مردم بضم و طن بفتح و او و طای مملو و نون در آخر گویند و طان جمع آن لغاری را و بوم گویند و یکم
 بکسر اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظها و نون بالف کشیده چیزی را بشیم سر و بدن بضم انصار و بضم و نظره و وجه البصره از باب افعال
 و بضم از باب تفعیل و نظره و نظره الیه از باب تفعیل و سماع و راه فعل از آن و بکار نگر بدن و نگرستن بگرستن گویند و یکم بالکسر لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن طری
 کلان که در آن طعم می برند عبری قدر بکسر سکون ال مملو و ای مملو و آخر گویند و در بضم جمع آن و مجهول بکسر سیم و سکون رای مملو و فتح جیم و لام و آخر گویند و مراحل جمع
 آن و دو یک کلان را عبری بلجاب بکسر و سکون لام و صمیم بالف رسیده و بای موحده و آخر و غیمه بفتح و او و کسر همزه و تخانی میشود بر وزن غیمه و دیگر فراه را بشیم
 بلام و او و سیم بر وزن نذر و کیفیت آن که اولاً بشیم بسبب بای و تری قران لغات تازی می گویند و دیگر کلان سنگین بر کشاده را لغاری بر کاره گویند و فردوسی گویند
 بیا مد زن از خانه باشوی گفت که بر کاره و دانشی و رفت و دیگر بکسر سیم فارسی و سکون تخانی معنی و یکم بکسر بای بفتح کاف و سکون تا و تا و آخر گویند
 و بکسر فایز آمده لغاری می گویند و یکم بکسر اول و سکون دوم منفرد و کاف تازی و آخر لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن کرمی مورچه یا کرم کبوتر
 عمارت و بنیمه را و هر چه در زمین است بخورد و بطنه آخر از مملو و سکون رای مملو و فتح ضا و حجه و تا و آخر گویند لغاری دیوک بر وزن یکم بکسر و اول مملو و سکون
 تخانی مجهول و کاف تازی و شین معجزه کاف عربی و دیگر گویند از باب تفعیل و معنی دیوک افتاد و در جوب و یکم بکسر اول و سکون دوم مجهول و اول
 سندی بالف رسیده و لام و نون بالف کشیده چیزی را می بیند و بطنه آخر از مملو و سکون رای مملو و فتح بای تازی و تا و آخر و نون و سکون طای مملو و لام و آخر و فتح
 سیم و سکون نون و حاکم مملو و آخر گویند و بطنه از باب ضرب و تخمه از باب منع و تخله از باب منع و تخله از باب فعل از آن لغاری بنشیند و چیز بنشیند را عبری بنشیند
 سیم و کسر یا و بنشیند بر باوت تا و آخر و نون و سکون طای مملو و بطنه از باب تفعیل و معنی سیم و کسر طای مملو و تخانی میشود و تا و آخر گویند و سیم
 بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون بالف کشیده معنی و اول عبری اعطاء بکسر همزه و سکون عین مملو و بطنه از باب تفعیل و معنی عین و اعطاء بکسر همزه و سکون تخانی و لام همزه
 مملو و گویند و یکم بکسر اول لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی است سرکش و شیراز خندان عبری آنرا عفریت بکسر عین مملو و سکون فاک و کسر ای مملو و سکون تخانی
 و نای فوقانی و آخر گویند و تخانی جمع آن مار و بیم دارد و ال مملو و سکون فاعل مملو و بر وزن امیر گویند و لغاری دیو سرکش نیز گویند و یو و لغت فارسی در اردوی هندی
 و آن مملو و سکون عبری جدا بکسر سیم و ال مملو بالف و رای مملو و آخر و جذر بفتح گویند و جداران بالف جمع آن و حاکم بجا و طای مملو و سکون بر وزن فاعل گویند حیاط
 بالکسر و حیطان بر وزن سر که حاکم آن خلاف قیاس و قیاس میخواست که حیطان آید و یو و سبنا تا دیوار را بنا نمودن و عبری اجتهاد بجم و ال

صا و ز و علی که او بفارسی تاوان و ترجمان گویند و نیز چیزیکه در املات مال کسی و ادن آید عبری از انرا غمته بفتح غین معجمه و رای ممله بالف و فتح میم و تاوان آخر انرا غم
بضم غین معجمه و سکون رای ممله میم و آخر و بفارسی تاوان گویند و اندامی سرحد و تحقیق آن در لغت و هر گشت و اند و میا چیز را در املات چیز کسی و ادن
عبری مخرم بفتح میم و سکون غین معجمه و غم بضم غین معجمه و بفارسی تاوان و ترجمان و ادن و اندامی از کسی تاوان گرفتن عبری تخم بضم غین معجمه و رای ممله میم و وزن تفعلیل
و غم بر وزن افعال بفارسی بر کسی تاوان کردن گویند و انفس بنون غنه و سین ممله و آخر نوعی از پیشه کلان بعینه از ابق بفتح بای موصده و قاف مشد و تفتیر زیادت
تاوان آخر گویند چنانکه تعالی گفته و انک بنون غنه و کاف آخر و رقی از فقره و طلاقه بر افراش رنگ نگیس باقوت و امثال آن می گذارند بفارسی از ارقوه بفتح قاف و او
و ورق ر رنگین گویند میر سجات گوید شجر باقوت باده را قوی غیر شعله نیست ساقی پیش شمع نمک و ارشیشه را و دانش گوید شجر شغریک است درین خبر و زبان نسخه
خوش از نظر چون ورق ر رنگین بنهار و و انوان و ول بنون غنه و و او بالف و لون غنه و و مضم دال مبدی و سکون و او مجهول و لام در آخر معنی برگزیدل
و غیر مطمین عبری مشتت البال بضم میم و فتح تائی فو قانی و شین معجمه و کستری فو قانی مشد و تائی دوم در آخر مضاف لبوی بال معنی دل و متوزع القلب بضم میم و فتح تائی فو قانی
و او و و از معجمه مشد و عین ممله در آخر مضاف لبوی قلب مشتت الحال و مضطرب مضطرب و ندیم القرار و بفارسی پریشان ظاهر پریشان حال بر نشان دل و بقرار و هر سه
و آه سکون تاوان آخر خوبی کسی را برای خود خواستن پس اگر نیت زوال از وی داشته باشد عبری از احد بفتح حای ممله و سین دال مملنید و آخر گویند و ان ممنون است
و اگر خوبی او را خواهد بی زوال از وی عبری از اغبطه بکسر غین معجمه و سکون بای موصده و فتح طای ممله و تاوان آخر گویند و آن غیر ممنوع است بفارسی از انچه بان بضم بای فار
و سکون ز فارسی و با بالف و لون و آخر گویند بهرامی گوید شجر بچیش زلف است شب را غیرت بهر تالش روی تست مه را ترهان و ان کسر بنهره و سکون لون
زینکه بزور قوت نفس ضبیت خود جگر بچکان مردم را بخورد و آنها بیزند و این عمل در هندوستان مشهور است فارسیان از ان جگر خوار گویند میرزا باقر که در هندوستان آمده
جگر خوار در شعر خود آورده و میورن این عمل مخصوص هندوستان اشاره هم کرده است در رسم دلم ریشته دو انید گماشش هندو جگر خوار بود چشمش را با
دل بند بای تازی و ب بفتح اول سکون دوم چیز را در دست و اختیار خود آوردن عبری قبضه دید گویند و بفارسی قابو و غلب که ترکی باشد و با کبیر اول
دوم مشد و بالف رسیده نظری است کوچک که از چوب غیران می سازند و دران مرارید و دیگر کشیانی هند عبری از احقه بضم حای ممله و فتح قاف مشد و تاوان آخر گویند
بجذت تاوان حق بضم حای ممله و فتح اول و فتح دوم و اخفاق بر وزن کتاب جمع آن و فارسیان بدین معنی درج بضم دال ممله و سکون رای ممله استعمال نمایند و در عربی
بمعنی طری که در آن زمان دوک و امثال آن هند و عبری از جیش بکسر حای ممله و سکون فاشین معجمه و آخر هم گویند و با تا بضم اول و دوم بالف رسیده و لون بالف کشیده
و آب فرو کردن عبری اغراق بضم حای ممله و قات بر وزن افعال و تغریق بر وزن تفعلیل گویند و بفارسی در آب غرقه کردن و فرو کردن و ب با تا بفتح اول سکون
دوم و فتح دال مبدی و بای تازی بالف رسیده و لون بالف کشیده و پرازشک شدن چشم عبری تغیر تکرار غین معجمه و رای ممله بر وزن تفعلیل و اغراق بکسر غین معجمه و سکون
معجمه کسر رای ممله سکون تخمائی و رای ممله بالف و قات آخر گویند فی الاسباس است عبونم مغرور که و اناسیهانی الدمع غرقه و بفارسی اشک شدن چشم و آب دیدن در
و بره بفتح اول سکون دوم و فتح رای ممله بای تخفیه و آخر گوی که آب باران در آن جمع آمده باشد عبری از احقی بکسر حای ممله و سکون سین ممله تخمائی در آخر گویند
الو منصور تعالی گوید هرگاه جمع آب در خاک بود از راهی گویند و هرگاه در گل بود از راهی بفتح و او و کسوف و سکون تخمائی و فتح عین ممله و تاوان آخر گویند و هرگاه در آب یک بود

آخر حشر لفتح حای ممله و سکون شین معجمه و فتح رای ممله و جم در آخر گویند و هرگاه در سنگ بود آنرا کلت لفتح قاف و سکون لام و نا منقوطه در آخره و قب لفتح واو
 و سکون قاف و بای موصه در آخر گویند و اگر در سنگ نریا بود آنرا الغب لفتح نون و سکون غین معجمه و بای موصه در آخر گویند و یکی لضم اول و سکون دوم کسره
 نازی و سکون تخانی معروف در آب سرف و بردن عبری غوص لفتح غین معجمه و سکون واو و ضا و ممله در آخر و منخاض لفتح میم و عین معجمه با الف و صا و ممله
 در آخر و غیاص کسره غین معجمه و غیاصه بروزن کنایه گویند و لغار غوطه و پا غوطه و پا غوش لضم غین معجمه و شین معجمه در آخر و وکی گوید میت بود و اگرانی نیک غاموش
 چوم غانی زنی در خاک با غوش و یکی وینا کسی را غوطه باب دادن عبری غط لفتح غین معجمه و طای ممله شد و غطس لفتح غین معجمه و سکون طای ممله و سین ممله
 در آخر و غطس لفتح غین معجمه و سکون میم و سین ممله در آخر گویند غطه فی الما از باب نصر و غطسه فی الما و غمسه فی الما از باب ضرب فعل ازان یعنی غوطه و او را در آب
 و یکی کھانا و آب از سر تا پائین و ر شدن عبری انعطاط لضمین معجمه و بتکرار طای ممله بروزن النعال و الغماس لضمین معجمه و سین و سین
 ممله نیز بروزن آن و انغماس بروزن انفعال گویند و لغار غوطه خوردن و یکی مار نار باب از سر تا پائین و رفتن لضم
 غطس لفتح غین معجمه و سکون طای ممله و سین ممله در آخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده لغاری غوطه زدن و پا غوش زدن گویند و بونا و بوجل
 کسی را در آب فرو کردن و تحقیق آن و لغت و بانا گذشت و بیا یکسر اول و سکون دوم و تخانی بالف رسیده حقه کوچک عبری حقیقه بتصغیر گویند لغار
 در یک باب دال هندی بابای فارسی و کپنها لفتح اول و دوم و سکون تائی هندی و نون بالف رسیده جمله آوردن لضم سکون لفتح سین ممله
 و سکون طای ممله و او در آخر و سطره بزبادت تا گویند سطره از باب نصر فعل ازان و مواثبه لبوا و تائی مثلثه و بای موصه و مساوره بسین ممله و او
 و رای ممله بروزن مفاعله گویند و اثبه و ساوره فعل ازان و کپنا لفتح اول و سکون دوم و تائی هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده و و انیدن
 اسپ را به تندهی تمام عبری استخار بجای ممله و ضا و معجمه و رای ممله بروزن استفعال و کفن لفتح رای ممله و سکون کاف و ضا و معجمه در آخر و لغاری اسپ تاخشن
 و همچنین گویند باب دال هندی بابای ممله و لفتح اول و سکون دوم لضم خوف لفتح تائی معجمه و و غر لضم ذال معجمه و سکون عین
 ممله و رای ممله در آخر و شبیه لفتح حای معجمه و سکون شین معجمه و فتح تخانی و تا در آخر و روع لفتح رای ممله و سکون واو عین ممله در آخر و لغاری ترس و بیم
 گویند و رانا یعنی ترسانیدن عبری تخولیت بجای معجمه و او و قابر وزن تفعیل و تر و لغ از روع نیز بروزن آن و افراع لغار معجمه و عین ممله بروزن انفعال
 گویند و و غر لفتح ذال معجمه و سکون عین ممله و رای ممله در آخر و تفریق لغار ممله و قاف بروزن تفعیل گویند و حدیث ست آنک تفرقتی ای تخوفی و لغاری
 ترسانیدن و بیم کردن و نیز و رانا با و انهبیب کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده عبری انرا صعب لفتح ضا و معجمه و سکون غین معجمه و بای موصه و
 آخر گویند و آن کس ترساند او اضاعب بروزن فاعل گویند فی القاموس الضاعب الرجل الذی یخشی فیقرع الانسان بصوب کسوت الوحش و را هو
 یعنی ترسیده عبری مذ غور لفتح میم و سکون ذال معجمه و ضم عین ممله و سکون واو و رای ممله در آخر و و غور بروزن صبور و متذعر بروزن متفیل
 و فاعل بروزن فاعل و متخوف بروزن متفیل گویند و لغاری ترسان و رتا عبری خوف و روع بروزن افتعال و تر و غ
 بروزن تفعیل و لغاری و قاف بروزن آن و شفق لفتح شین معجمه و قاف و اشتاق بروزن انفعال گویند و لغاری

ترسیدن و خذر کردن شاو بر گوید شجره جو شعله گرم شود خشک تر میسوزد و خذر کند رفیقان ز آتش دل ما + باب ال هندی با سین ممل
و شتا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف معنی گردیدن مار بستره کدغ بفتح لام و سکون دال ممل و غین معجمه در آخر و شش بفتح نون و سکون ا
و شین معجمه در آخر و سین ممل هم آمده در صحاح است شش الحیده بسعته و شل الحیده بفتح لام و سکون سین ممل در آخر گویند باب ال هندی
با فا + و ف + بفتح اول و سکون دوم از آلات سرد و ست و آن دایره مانندی باشد که از می نوازند عبری آنرا دق بفتح دال ممل و قاف
مشد و در آخر گویند و قوف بالف جمع آن در قاموس و ف بفتح معر و بضم علی و در نهایت است الدق ممل و بالف معر و بفتح معر و غر کل بفتح عین ممل
و سکون رای ممل و فتح کاف و لام در آخر و غر بال بکسر غین معجمه و سکون رای ممل و بای موحده بالف و لام در آخر گویند در نهایت است و در حدیث آمده علیکم السلام
و آخر نوا علیه بالف غر بال ای باله لا نه شبه الغر بال فی استعاره لغاری دایره گویند و ف بفتح بای تازی و جیم عربی بالف رسیده و نون بالف کشیده
دایره را نواضن عبری ضرب الدق و لغاری دایره زدن نیز گویند باب ال ممل با کاف تازی کار بفتح اول و کاف تازی بالف رسیده و در
ممل در آخر بادی که از معده براه دهن برآید بستره آنرا جشار بضم جیم و شین معجمه با همزه مدوده و حشاة بضم همیم فتح شین معجمه و همزه و تا در آخر و لغاری آروغ
باله و بالقصر و آروغ بحدف و او و اجل بالف و بضم جیم و لام در آخر گویند و تحقیق آن است که این لفظ ترکیست در چک بفتح رای ممل و بضم جیم فارسی گویند شاعر گوید
شجره بید و دهان خود از شطرنج که بر ناید از سینه او چک + و و کار نیز معنی او از شجره بستره آنرا از بفتح رای معجمه و سکون همزه و را
ممل در آخر و تیر بر وزن امیر و تیر بر وزن تفعیل و نیم نبون و همزه و هم بر وزن نیم گویند فی الصحاح سمعت نایم الاسدی زبیره و لغاری بانگ شیر و کار
با و معده را از دهن بر آوردن بستره آنرا جشار بضم جیم و شین معجمه و همزه و همزه بر وزن تفعیل و شسته بر وزن تفعیل و لغاری آروغ دادن و زدن و گرفتن گویند و نیز و کار
معنی آواز کردن شیر عبری زار بفتح رای معجمه و سکون همزه و رای ممل در آخر و از لوزن افعال گویند زار الاسد از باب ضرب و منع و سح و از آزار از باب افعال
فعل از ان زار بر وزن فاعل و زیر بر وزن فاعیل و زار بر وزن محسن صفت از ان باب ال هندی با کاف فارسی واک
بفتح اول و سکون دوم سافتی که میان دو قدم وقت برداشتن بود عبری از اخطوة بضم غای معجمه و سکون طای ممل و فتح و او و تا در آخر خطا بضم جمع کثرت
خطوات بسکون الطاء و منها و فتحها جمع قلت و لغاری گام گویند و کار نا بکسر اول کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را لغز انیدن لغز
از لال برای معجمه و بکسر لام بر وزن افعال گویند قال الله تعالی فاذلهم الشیطان یعنی لغز انید آدم و حوا را شیطان و گنایا بکسر اول و سکون
دوم و نون بالف رسیده قدم از جارفین بستره زل بفتح رای معجمه و لام مشد و در آخر و لغاری لغزیدن نیز گویند باب ال هندی با لام
و لانا بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بلف مدم قصبات با وزن را جنبانیدن عبری تروخ برای ممل و او و دای ممل بر وزن تفعیل
گویند تروخ تلم و حبه فعل از ان و اگر دیگر را فرماید عبری تروخ بر وزن تفصیل گویند لغاری مروه جنبانیدن و با وزن جنبانیدن و لی بفتح اول
و کسر دوم و سکون تخانی معر و اطلاق آن بر پاره فو فل و پاره شیرینی و امثال آن می آید عبری قطعه بکسر قاف و قطاعه بضم قاف و طامی ممل بفتح و بفتح
عین ممل و تا در آخر و لیا بفتح اول و سکون دوم و تخانی بالف ظرفی که در آن نان گذارند لغاری از اسبندان گویند و چاستندان چیر بکسر طعم

و داد بافت و طای میله و آخر و مشروط بر وزن منبر و مغرقت بکسریم و سکون فین مجمر و فتح رای مملو و فا و تا و آخر و لغاری کنگر چوبین و کفر چوبین گویند **باب**
وال هندی باها و هار سن و یثا بفتح اول مملو و التلفظ بها بالف رسیده و فتح رای مملو و سین مملو و آخر معنی قوت و پشتی و اودن کسی را
 بجهت تقویت و اعانت و اظهار و لغاری و در و نیز معنی تسکین و اودن بجهت تسکین و لغاری و لدی و لاسا گویند **و هار** می بکسر رای هست
 و سکون تخانی معنی و گردی از سر و خن و هندوستان بحرین سر و خوان را معنی و لغاری خنیا گویند چنانچه تفصیل در لغت گویند و خواهد آمد و هر که
 از لحنی بکسر میزد و سکون رای مملو و کسر لام و بسم فارسی و سکون تخانی **و هار** بفتح اول مملو و التلفظ بها بالف و لام و آخر از آلات جنگست که با آن خیم
 شمشیر و نیزه و امثال آن رو کنند بجهت آنرا چنان بکسریم و فتح جیم و نون مشدود و آخر و خیمه بکسریم و نون مشدود و تا و آخر و نهایت است آنچنان هوالتش را نه بپوری
 حامله ای بشیر و المیزان و جمع علی مجاز و محبت بکسریم و سکون جیم و فتح نون بای موصده و آخر گویند و بسم نیز آمده و ترس و خیمه نامی و تخانی و سکون ای مملو و بسم میله
 آخر از اس بفتح و ترس بکسر نامی و تخانی و سکون ای مملو و ترس و نون بکسر جمع آن و لغاری سپهر و تبری تو و لغاری نامی و تخانی و سکون قاف گویند **و هار** لکن
 بفتح اول مملو و التلفظ بها بالف و سکون لام و نون بالف رسیده معنی بختن بکری یا کسریم و نون مانند آن و قالب بحرینی افزای بر وزن انفال و نفس لحن بر وزن
 تفصیل و صبت بفتح صا و مملو و بای موصده و آخر و سکون بفتح سین مملو و سکون کاف بای موصده و آخر و لغاری در قالب بختن و نون کشیدن گویند و هار لکن
 بفتح اول مملو و التلفظ بها بالف و سکون فین غنه و کاف تازی و نون بالف سر پوش بر آوندی و جز آن نهادن بجهت تخمین چنانچه مجمر بر وزن تفصیل و غطیه لغین معجمه
 و طای مملو بر وزن تفعاله گویند و هار لکن و غطیه اناک سر پوش نیز بر ظرف خود و هار لکن بکاف تازی و آخر و خنی است که گلشن نمی سیاه و نمی سرخ مانند
 ناخن شیر بود و در صحرائی هندوستان بود و رشاد هندی از ابلاس بیای فارسی و سین مملو نیز گویند و لغاری بجهت بفتح بای فارسی و لام و هار و آخر گویند و هار لکن و گویند
 بجهت کشاده گل لعل لایه و غرق بخون ناخن شیر لایه **و هار** لکن بفتح اول مملو و التلفظ بها و تازی هندی بالف رسیده معنی دستار چه که زیر زنج کرده بر خسار هار آورده
 بر سر می بندند و آما در دیار عرب و بنا بر چه را بر دهن آورده بر سر می بندند تا بخار و در دهان نرود و بجهت آنرا لکن بلام و تازی هندی بالف و بسم و آخر گویند و لغاری
 و هار بند و هار لکن دستار چه از زیر زنج کرده بر خسار هار آورده بر سر می بندند بجهت آنرا لکن بلام و تازی هندی بالف و بسم و آخر گویند و لغاری
 انتقال گویند در نهایت است و فی حدیث مکه لکن آنکه لکن التلثم من الغبار فی الغر و هو سدا الغم بالثام و انما کره غیبه فی الثواب باینکه من الغبار فی سبیل الله معنی گویند
 شعر ساطع حقیقی بالقفا و مشایخ و کافهم بن مکرول بالثمن و آخر و **و هار** نینا بنون غنه و سکون بای فارسی و نون بالف سر پوش بر خیمه نهادن و نون
 آن و لغت و هار لکن که مراد آن است گذشت **و هار** نینا بکسر میله و سکون تخانی معنی و نون غنه و آخر و لغت مرم و فصاحت چو بهایکده بسم بجهت بکسر
 تا بیا رده که دو تا که بران بود و بجهت آنرا عیش بفتح عین مملو و کسر رای مملو و سکون تخانی و فتح شین مجمر و تا و آخر گویند و لغاری بر م بجهت بای موصده و هار میله و آخر و نون
 بجم گویند **و هار** بفتح اول مملو و التلفظ بها و بای موصده و آخر معنی طر و در و ش بجهت و خند و طر و نون و استنوب لغاری طور و هار بفتح اول مملو و التلفظ بها
 و سکون بای فارسی و نون بالف سر پوش غلط لغین معجمه و طای مملو بر وزن کسار گویند **و هار** لکن بفتح اول و سکون دوم و فتح و ال هندی و ال
 بالف رسیده معنی رگ شمشیر و سیر اگر سرخ است گویند آخر قانی و لغات نون مملو و آخر بر وزن طامع و اگر زر دست گویند و هار لکن بفتح و سین مملو بر وزن طامع

قال الله تعالى خضر اوراقها ثم انظر اليها واگر سبب ان خضر خضرون وصاد حجه گویند و هر چی بعنضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر و ال میندی میشود و کلام
تختانی معترض استخوانی که بالای مهر زست بحرانی از اعصاف لغیم عین مملو و سکون صا و مملو و منضم عین مملو و دوم و صا و مملو و دوم و آخر و عصف لغیم عین مملو و فتح
صا و مملو و صا و مملو و دوم و آخر و عصف لغیم عین مملو و فتح صا و مملو و کسر عین مملو و دوم و صا و مملو و آخر و عصف لغیم عین مملو و عصف لغیم عین مملو
عصف لغیم گویند و لغاری و متغزه و صیاح است که آن نخستین استخوانهاست که مخلوق میشوند و آخرین استخوانهاست که گفته میشوند و هر
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مملو و آخر بحرانی و از گوز بحرانی فطر لغیم صا و مملو و رای مملو و الف و طای مملو و آخر و فطر لغیم و وزن اب و هر الف فتح
اول و سکون و دوم و رای مملو و الف رسیده و در کشتی جانی را گویند که آب در اینجا از در زخمتهای کشتی جمع آید بعنضم از اجتهاد السفینه بفتح جیم و میم میشود و
و تا و آخر مضاف بسوی سفینه و فطر لغیم سکون فطر طای مملو و الف و عین مملو و آخر گویند و نیز فطر لغیم طای مملو است که از تختهای چوب سازند و سرش تنگ
نمایند و آب در آن نمند و در وسط چهار گذارند و بند می آورند و میگویند و هر کجا که الف فتح اول و سکون دوم و کاف تازی و الف و نون بالف کشیده کسی را
چیزی نمودن و ملان این نسبت افعال بسیار است که آنها را چیزی می نمایند و نمیدهند بعنضم الاراره و الاختلاس گویند و نیز بعنضم لغاری نمودن و رولان
و هر کجا که الف فتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف کشیده یعنی سر لوش و تحقیق آن و لغت و سپنا که مراد است اوست گذشت و هر کجا که
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تختانی مجهول و لام و نون بالف کشیده کسی را از پس صندمه دادن تا و گوی یا چاه یا زیننی بفتح بحرانی و فتح
زای میم بحرانی معترض میشود و در آخر و کشت بفتح کاف و سکون و ال مملو و شین میم و آخر و فتح بفتح و ال مملو و سکون فطر و عین مملو و آخر گویند و لغاری از پس لغیم
و هر کجا که الف فتح اول بعنضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی میشود و سکون تختانی معروف و میم بالف و رای مملو و نون بالف کشیده یعنی کشیدن و زنده کردن
و سپانیدن و زین برای جستن بر شکار چنانکه گریه میکنند بحرانی یا بمعنی خبر مفره بفتح جیم و سکون رای مملو و فتح میم و رای حجه و تا و آخر و آخر تازی بر وزن افعال
در قاموس است خبر مفره و خبر مفره انقبض و اجمع بعضه الی بعض قال الخلیل الخبر مفره منجمه انقبض لقال صم الیه خبر امیره ای اطرافه و ما انتشر من ثیابه و لباسه و اقلت
لاشور ضم خبر امیره یعنی قوائمه و جسده و لقال ز ما به خبر امیره ای بنفسه فعلا خبر مفره خبر مفره ای انقبض و اجمع بعضه الی بعض و اذا انی لضره بتور کیف منقبض
لیقفز الی صیده و تروا و وضوحا لهذا المعنی و لغاری و میم کشیدن و هر کجا که الف فتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده و هر کجا که کسب
آن آب از چشم روان می ماند بعنضم از او و مفعول بفتح ال مملو و سکون میم و فتح عین مملو و آخر گویند و هر کجا که الف فتح اول و سکون فطر لغیم عین مملو و سکون
بفتح عین مملو و سکون کاف و بای موصود و آخر و سکاب بر وزن تکرار گویند سکاب الما از باب نصر لغیم انان و صوب بفتح صا و مملو و بای موصود و مفعول و از قمر
بکسر خبر و رای مملو بالف رسیده و فتح کاف و تا و آخر گویند و هر کجا که الف فتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گرد گردانیدن چیزی را بعنضم و هر کجا که الف فتح اول
و تا و آخر بفتح و ال مملو و سکون حای مملو و فتح رای مملو و جیم و تا و آخر و گرد گردانیده کاف و را و ال و حای مملو و تا و بر وزن آن لغاری غلطانیدن
و هر کجا که الف فتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده و رخنه شدن خبر رفیق مثل آب و جز آن بحرانی انسکاب بسین مملو و کاف
و بای موصود و الفبا بیا و مملو و تکرار بای موصود و بر وزن افعال لغاری رخنیدن آن لازم و منعقد هر دو آمده و هر کجا که الف فتح اول مخلوط التلفظ بها گرد گردانیدن چیزی

یعنی مذهب باز که عبارت از حدالطرفین است و در آن دو کلمه می باشند یعنی یا منی راه استعمال کنند بعد از شش بفتح میم و سکون نون و فتح با و میم در آخر و طر
 و سبیل گویند را کلمه بفتح اول بالفت و سکون کاف تازی مخلوط تلفظ بها در آخر خاکسری که از سوختن هنرم و جز آن جیب آید بعد از با و بفتح رای ممله و میم با
 و وال ممله در آخر و در کسره ای ممله و سکون میم و کسر ال ممله و وال دوم بالفت هنرمه در آخر و از بعد از بفتح هنرمه و سکون ای ممله و کسر میم و وال ممله با هنرمه ممله و دوشی
 یکسری موصوفه و فحای مثله مفتوح بر وزن الی جمع بفتح و صلش کوفته بود را ک بکات فارسی خوانند که مردم بعد از غنای یکسری هنرمه و نون با هنرمه ممله و دوشی بضم هنرمه
 و سکون غین هنرمه و کسر نون و تخانی ممله و و تا در آخر و نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه و فتح میم و تا در آخر گویند و لغاری ترانه و سر و بر وزن در و دراک و نیک
 لفظ اول هندی است و دوم مشترک میان هندی و فارسی است و هر دو با هم در هندی عبارت از صحت فخره و سرود و غیش طرب بود و مردم ایران که هندی آمده اند و در اینجا می
 و کسانیکه نیاید مانند شنیده این لفظ را در شعار خود آورده اند محسن تاثیر که در هندوستان نیامده گوید بیت و گرا نشیوای راگ و رنگش بر فصل و فلک را چنانکه
 بعینه مجلس غنای و مناد و مته گویند را ان بلام در آخر لغت عربی است و در روی هندی استعمال اما در عربی معنی کفک آب و من استعمل است چنانکه در قاموس
 رال بفتح رای ممله و سکون هنرمه کفک آب و بعضی لعاب و من آنرا گفته اند اما در روی هندی آنی که از دهنهای بچگان و غیره مردم روان شود استعمال است
 بدین معنی و در کتب لعاب بضم لام و عین بالفت و بای موصوفه در آخر و زیر بفتح رای ممله و سکون تخانی و رای ممله در آخر و ریا ل یکسری رای ممله و تخانی بالفت و لام در آخر
 گویند در قاموس است نیز با بفتح ای که از دهن کودکان روان شود و ریا ل بر وزن کتاب معنی لعاب ال الصبی از باب ضرب فسل از ان انتی و وال بضم رای ممله
 و او بالفت و لام در آخر و او ل بر وزن فاعول نیز معنی لعاب است و آمده در صحاح است و وال بضم معنی لعاب و من چنانکه گویند فلان لیل و وال و الفرس بر و ل فی محله و با
 تفصیل را و ل بر وزن فاعول همچنین و عرب صیغه فاعول را هنوز استعمال میکنند در قاموس است و وال بر وزن غراب را و ل بضم و او ل بضم و او ل بضم و او ل بضم و او ل بضم
 بلعاب و من است و تصحیف کرده اند یعنی مرغ بفتح میم و سکون رای ممله و عین معجمه و آخر معنی لعاب است و نیز آمده و بفارک لعاب و من انگیز بفتح کاف فارسی کسر لام و سکون
 و زای معجمه در آخر گویند سراج الدین گوید مع غنی گشته تا بگردن در گنیز را ل به نای روان شدن آب بن بعینه بفتح رای ممله و سکون تخانی و لام در آخر
 و افرغ یکسری هنرمه و رای ممله بالفت و عین معجمه در آخر ام رخ الرجل سال عاب و دار معلال یکسری هنرمه و سکون ای ممله و کسر میم و سکون عین ممله و لام بالفت و لام دوم در آخر
 گویند از معنی سال لعاب و لغاری روان شدن گلین را نگر بنون غنمه و وال هندی در آخر و فی که شوهرش مرده یا بعد از مرگ او فاقه و فاقه و وال ممله و نون
 فاعل گویند و از کلمه بفتح هنرمه و سکون رای ممله و فتح میم و لام و تا در آخر گویند و این عام است اطلاق آن بر زن شوهر مرده و زنی که محتاج باشد نیز آمده از امل و امل
 جمع آن و لغاری بیوه و کاکم و کاکمه بضم لام گویند را نگر هونانی شوهر شدن زن بعینه بفتح هنرمه و سکون تخانی و میم در آخر و ایتمه نربادت تا و او م
 بضم هنرمه و تخانی و سکون و او و میم در آخر گویند امراة من و بها از باب ضرب و تا و یث از باب تفعیل فعل از ان و مته حدیث انها تا یث من این جنس از و بها
 نبیل النبی صلی الله علیه و سلم و تحوش بجای ممله و عین معجمه بر وزن تفعیل گویند تحوش امراة من و بها فعل از ان را نگر بختی نون و کاف فارسی در آخر نشانه کلمه
 و رختان و گنایها و این لغت مردم قصب است بعد از عصا بضم عین ممله و و تا و ممله بالفت بفتح رای ممله و تا و آخر ممله و سبوی چیزیکه از ان نشانه باشد را انگا بنون غنمه
 و کاف فارسی بالفت نوعی از قنای است بعد از انرا صامن بفتح رای ممله و و تا و ممله بالفت و و تا و ممله دوم در آخر و قصد بر دراز بفتح رای ممله و زای معجمه

بالت و زای مجمر دوم در آخر و قلمی گویند و آن مشوب بسوی قلع بفتح قاف و لام و عین ممل و آخر و آن نام معنی است بفارسی رضای ازین گویند
راوی بضم راء و یاء و کسرة یاء هندی و سکون تخانی معنی نوعی از خیمه چهار گوشه که از هر چهار قطعه مرکب از نوار چار طاق گویند راه لغت
فارسی است و در اردو هندی مستعمل و آن معنی است بعرابی طریق قال الرغب فی مفردات الطریق السبیل الذی یطرق بالارجل ای یقرب بتبیل بفتح سین ممل و کسرة یاء
موصده و سکون تخانی و لام و آخر گویند قال فیها السبیل الطریق الذی فیہ مواءة تبیل بضم سین و یاء و فتح ميم و سکون نون و فتح ما و جیم و آخر و میناج بر وزن
مصباح مخرج بدال و ای محکماتین و سیم و مشکک سین ممل و لام و کاف هر دو بر وزن محسب گویند ابو منصور ثعالبی و تفصیل اسماء طرق و اوصاف آن که از لغت
نقل کرده است می گویند مراء و یکسر سیم و سکون رای ممل و صاد و ممل و بالت و ال ممل و آخر و نجد بفتح نون و سکون جیم و وال ممل و آخر و مراء و یکسر صاد و ممل و ال
ممل و بالت و طای ممل و در آخر و جاد و قه بجم بالت و وال ممل و شده و و تا و آخر بفتح بفتح نون و سکون ما و جیم و در آخر راه واضح را گویند و قه بفتح لام و قاف
و سیم و در آخر و بجم لام بر وزن ضر و و جیم بفتح ميم و مای ممل و جیم مشد و و تا و آخر میانه راه و محظم را گویند و کسب بفتح لام و سکون حای ممل و بای ممل و آخر
بر وزن فاعل رای را گویند که در آن آمد و فیت کنند بفار آنرا راه گفته باصاف گویند میر معنی در لغت است گویند قطعه جواز گام او بر رفته شود
مشکک سیم و عیان و لوگوئی بیانی که در جیم و هزاران قسره که کشان و مینع بفتح ميم و سکون با و فتح تخانی و عین ممل و در آخر راه نساج را گویند
و ویم بفتح و او و سکون ما و سیم و در آخر رای نساج را گویند که در آن وار و صاد و آید و شاع شین مجمر بالت کسرة یاء ممل و عین ممل و در آخر راه بزرگ را گویند
و نقب بفتح نون و سکون قاف و بای موصده و آخر و شعب یکسر شین مجمر و سکون عین ممل و بای موصده و در آخر رای را گویند که در کوه باشد بفار آنرا دره گویند و خل
بفتح حای مجمر و لام مشد و در آخر رای را گویند که در ریگ بود و مخرف بفتح ميم و سکون حای مجمر و فتح رای ممل و فاد و آخر رای که میان درختان باشد و در حدیث است
عائذ المریض علی مخارف الجنة و مشب سنج نون و سکون تخانی و فتح سین ممل و بای موصده و در آخر راه است و ابی عمر و از لیث نقل کرده رای بار یک و واضح مانده
مورچه و مار و حمار و حشی راه **داری کاپر و** و آن خطی که حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذر بانان بنویسد بعرابی از اجزاء بفتح جیم و او بالت و ال
مجمر و در آخر و بفارسی آنرا خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند راه و کینا انتظار کسی کشیدن بعینه انتظار و نظر بالتحریک و تر بضم برای ممل و بای موصده
و صاد و ممل بر وزن تفعل گویند و راست نظرت و نظرت و قال الله تعالی یتربصن و ترتب برای ممل و قاف و با س موصده بر وزن تفعل گویند بفار چشم راه
دشتن و انتظار کردن راه وینا راه برای کسی گذشتن تا بر دو بعرابی طریق بطا و رای مهلتین و قاف و در آخر بر وزن تفصیل و افزاج بفار رای ممل و جیم بر وزن
افعال گویند افزج و عن طریق یکسر شود از راه بفار راه و اول و کچرا و آن راه و کینا راه را بید کردن بر کسی بعینه سده الطریق بفار راه گرفتن کسی در راه بستن و فرد
بستن و راه گرفتن بر کسی بکلی گویند شجر از بسکه بعاثق طلبی نام بر آورده خلقی سرایش بی الهار گرفته اند حافظ شیرازی گویند شجر است که از شش حتم راه بسته
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت او جدی گویند میت دل می برد شب زمین آن ماه بگیرد و از دست شب تیره در راه بگیرد **راه زن** لغت
فارسی در اردو و هندی مستعمل کسی که راه مردم زند بعرابی آنرا قاطع الطریق و بفار راه بند و مشکک بضم ميم و سکون شین مجمر و فتح مای فوقانی و سکون نون و کاف فارسی در آخر گویند
طعانی گویند بیت سنگ بر گد راه بند است بلکه قصاب گویند بیت راه کی **راوی** طعانی که مسافر همراه خود بردارد و بعر سفره بضم سین ممل و سکون فا

در اردوی هندی بالکسر و در فارسی بالفتح مستعمل است تا غیر گوید بیت بعدا حسن رخت تا بقیامت باشد و صحف ردی تو در محل اقامت باشد و بفار
 کسب بکسر کاف عربی و سکون تخانی نیز گویند و صاحب برهان گوید باکات فارسی هم آمده است و اصح همین است و عبری کز سی المصحف باب ای جمله
 باخای معجزه رخصت لغوم اول سکون دوم و فتح صاد و همزه و تا آخر تخانی اجازت و دستوری لغت عربی است و در اردوی هندی و فارسی مستعمل
 اما هندیان معنی مهلت استعمال میکنند بجهت همزه نیم نظره بفتح نون که سر نظامی معجزه در ای جمله و تا آخر و لغاری زمان گویند رخصت درین
 معنی اجازت و دستوری دادن و در کاری عبری ترخص برای مهله و خای معجزه و صاد و همزه و نون تفعلیل گویند و تخص به فی کذا البیضه مجهول از باب تفعلیل فعل
 از ان لغاری رخصت دادن و دشمن جمال الدین سلمان گوید شعر نبشت در ورم غیر از خیال خویش رخصت نمیدهد کسی در ورم و صاحب گوید
 بیت رخصت بوسه اگر از لب جامی داری و تلخ منشین که عجب عیش مدای داری و نیز معنی مهلت دادن بجهت افعال بسیم و ه و لام و تمثیل بروزن
 تفعلیل و انظار بنون و نظامی معجزه در ای جمله بروزن افعال تا جیل بسیم و لام و تاخیر بخای معجزه و رای جمله بروزن تفعلیل گویند و لغاری س زمان
 دادن رخصت کز تا کسی ادعای کردن بجهت تودیع با و و ال مهله و عین مهله بروزن تفعلیل و و ادعای با و و ال و عین مهلتین بروزن سحاب و عت
 بروزن مقارنه گویند و تشبیه بشین معجزه و تخانی و عین مهله بروزن تفعلیل و مشتایعه بروزن مفاعله از پی کسی برای و ادعای رفتن لغاری و ادعای کردن و تودیع کردن
 و پدر و کردن و رخصت کردن سعدی گوید شعر ای کف دست و ساعد و باز و همه تودیع یکدگر بکنید عافیه گوید ع وقت آنست که پدر و دکنی زندان
 طغر گوید بیت ناکشید بام او تمت بال و پر زدن و مرغ دلم در آشیان رخصت بال و پر کند و اگر از پس کسی برای رخصت و در عبری آنرا تشبیه بشین معجزه و تخانی
 و عین مهله بروزن تفعلیل و مشتایعه بروزن مفاعله رخصت مانگشا مهلت خواستن از کسی بجهت انتظار بنون و نظامی معجزه و رای جمله و آشیان بسیم و ه و لام
 استفعال و استیجال بهمه و هیم و لام گویند و لغاری رخصت حاصل کردن و رخصت گرفتن محمد علی بیگی گوید شعر ها نا کرده حاصل رخصت منع مرا شب که در بیرون
 برش می خوشنود میگردد و حمید گوید بیت باز براق از دم او جان گرفت و سوزی من رخصت جولان گرفت باب ای جمله با و ال مهله و
 بفتح اول و دوم مشد و لغت عربی است معنی باز گردانیدن در فارسی و اردوی هندی از روی مجاز برتی و استغفار غ اطلاق کنند بجهت قیام لغاری و تخانی
 بالف ممد و ده و قی بفتح قاف و سکون تخانی و همزه در آخر گویند و کز تا بمعنی و استغفار کردن بجهت قیام لغاری و سکون تخانی و همزه و تقیاد بروزن
 تفعلیل گویند قار از باب ضرب و استغفار از باب تفعلیل فعل از ان لغاری شکوفه بکاف نازی و در کردن شهرت گوید بیت ای آنکه خاطر هم
 فکر بد کند و هر طرب و یالسی که شنیدست رو کند و نیز رو کند و نا معنی باطل که بجهت ابطال بیای موده و نظامی مهله و لام بروزن افعال و تشبیه بفتح نون و سکون
 سین مهله و خای معجزه در آخر گویند و لغاری مشوخ کردن و باطل کردن و قلم کشیدن ر و ه بفتح اول و دوم و ه و در آخر لغت فارسی است اما در اردوی
 هندی بجهت دیدال مستعمل است و فارسیان بتخفیف آن معنی یک صف از خشت های دیوار بجهت و من کسر ال مهله و سکون بسیم و صاد و همزه و آخره عربی و فتح
 عین و رای مهلتین مفاعله در آخر و ساف بسیم مهله بالف و تا آخر و مذ ماک بکسر بسیم سکون ال مهله و کاف و آخر و بکار ر و ه و بتخفیف و پینیه بجهت فارسی و و
 بال مهله بروزن های و و او و او بروزن گا و گویند نظامی گوید بیت هر چه بدان خانه نوا بین بود و خشت بسیم و رای خشتین بود و بگوئی جامی گوید بیت

[illegible]

رگه داده باشند بعد از آن مقبوض بصاد و مده و بای موده و غیر مجز بر وزن مفعول اسم مفعول از تفعل بفارسی زیده نیز گویند باب بی عمل و او
 کروا نسا بضم اول و دوم بالف سیده و بخای لغز وین همدیا کشیده کسی که آماده گریه شود پس از آن مجیش بضم میم و سکون میم و کشیده و غیر مجز
 گویند و گوئی که آماده گریه شود و آنرا متعجب بضم میم و سکون با و کسر لغز فا و آخر گویند چنانکه در قاموس لغاری آماده گریه گویند و النسا هونا
 آماده گریه شدن پس اثبات بهادون و انجاشن بضم و هاشین مجز بر وزن افعال متعجب بالکاف و غیره باب افعال از اللف بفارسی گریه در گلو داشتن
 رو طحننا بضم اول و سکون دوم و ممت و سکون تایی همد مخلوط التلفظ بهادون بالف سیده ناخوش شدن از کسی پس تفهین مجز و بای تخانی و رای ممل
 بر وزن تفعل گویند تغییر عینه از باب تفعل فعل از ان و بفار رنجیدن و از رون ر و و بی بضم اول و سکون دوم و مجول و کسری همد و سکون تخانی مع و بخای نان
 بعربی خبر بضم خای مجز و سکون بای موده و رای مجز و آخر و مسم فاف و سکون تایی همد و آخر و قرصه زیادت تا و آخر گویند قرصه بکسری فاف و فتح رای ممل
 ممل و تا و آخر و اقراص و وزن با بضم فاف و فتح رای ممل و جمع آن و ملکه بضم و لام و کاف و میم و تا و آخر بر وزن معظمه سبب بکف ده می بزند و جوده
 جیم و سکون رای ممل و فتح دال ممل و کاف و تا و آخر گویند و آن معب کرده است و عقیق برای ممل و عقیق مجز و فاب و وزن میم و سید از غف بفتح همد و سکون
 و کسری مع بضم و عقیق بضم و عقیق بر وزن غن غن آن جمع آن و کسری نان ابو جابر است و کسری نان گندم این بزه و نبات النفا نیر کسری تایی که در تنور
 بپزند و تایی که پیش از بر آمدن خمیر بپزند بعربی آنرا فطیر بفتح فا و کسری طای ممل و سکون تخانی و رای ممل و آخر گویند و بفار از دست پز و از دست فز گویند نان
 بزرگ ابصار خنک بفتح خای مجز و بای فارسی گویند و تایی که برا کز پزند پس آنرا خبر ممل باضافت لبوی ممل بفتح میم و لام مشد و مفتوح و تا و آخر و میم
 بزمه و سکون فا و ضم همد و سکون واو و دال ممل و آخر و مفتاح و بصیغه اسم مفعول از باب افعال گویند بفار از انان کمال مجز فارسی گویند فا و الحجز از باب
 فعل از ان ر و و بی چکانان ر بختن پس خبر بفتح خای مجز و سکون بای موده و را میم و آخر گویند خبر الحجز از باب ضرب بخت نان اختیار الحجز از باب افعال
 بخت نان برای خود بفارسی نان ستن نیز گویند و و بی چکانا بضم جیم فارسی و فتح بای فارسی سکون رای همد و لون بالف کشیده و و غن و و نان بای لغز
 تر و یل برای ممل و واو و لام بر وزن تفعل و کاف بفتح دال ممل و سکون لام و کاف و آخر گویند و و لک الحجز بضم و و لک الحجز از باب نصر فعل از
 خبر ممل و و ل بصیغه اسم مفعول صفت از ان روز ه بضم لغت فارسی است در اردو هند استعمل بمعنی انساک از طعام و آب و جمیع از صبح تا غروب
 انساب به نیت تقریب بعربی موم فتح صا و ممل و سکون واو و میم و آخر و صیام موم بر وزن کتاب گویند و و و و و لغت فارسی در اردو هند استعمل
 کسی روزه داشته باشد بعربی آنرا صائم بر وزن فاعل مضارع صائم موم بالف فتح گویند صوم بضم صا و واو مشد و و میم بضم و و مشد و و صوم صا و ممل و و مشد و و میم
 و آخر و صیام بضم صا و و تخانی مشد و جمع آن روز ه ر کما بفتح رای ممل و کاف مخلوط التلفظ بهادون بالف سیده روزه داشتن پس صوم بالف فتح و صیام بر وزن
 کتاب گویند صائم از باب نصر و صائم از باب افعال فعل از ان لفارسی روزه داشتن در روز گریه و روزه ستم گویند شعر در تمام روزه روزه نتوان داشتن
 روزی خود را بجز از این اساک خورد و بهر شعر یک بخت نگریم روز گریه از پی وصل و بیدار و گریه و قضا کنیم روزه و فیضان شعرین در روزه
 و از بر سر خویش در ویش روزه بسته و خلوا منور خام روزه که و لکنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بهاد و سکون و مجول و سکون لام و لون بالف کشیده

ولام و آخر و نشانه بفتح نون و شین معجزه شد و بالف و فتح فا و تا و آخر گنبد در حدیث سکن رسول الله صلی الله علیه و سلم نشانه یثیث بهاء و غیره
 فی الغریبین غیر منزه لا یصح فیها و معجازه حال عرب مصر ایضا و مملو و رای مملو و محرمه بجا و رای مملو و مستعمل است اما در کتب لغت یافت نشد و بفارسی و سباج
 و ستمال و رو پاک و دست پاک و در کتب لغت و ال و رای مملو و بعضی بسم و ال و بعضی برای معجزه گفته اند و نیز کی سا جو غ بسین مملو و ضم جمیم فارسی و عین حجه
 گویند و رو پاک و بر شیمی راعیه گویند و گوید سیت و عتیه قطرات عرق و شبنم گل بود روی ورق و اگر نایا بفتح رای مملو و سکون و ولام با الف
 و فتح کاف و سکون ای مملو و نون بالف کتب لغت غایت و بر حاکم بعضی بفتح بای مملو و سکون عین معجزه و تختانی گویند یعنی علیه از باب فاعل از آن
 بضم اول و دوم غیر مملو و لام بالف نون بالف کشیده کسی و اگر یه آوردن بعضی بجا و بروزن افعال گویند و ثبلیه بروزن تفعله کسی بجا و نیز برای گریستن
 بر مرده بجا و علی التی از باب تفعیل فعل از آن رسول طر نایا بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون ای هندی بر نگیند شدن و سیم آمدن بعربی انبعاث
 و بای مملو و عین مملو و ثانی ثلثه و ثبات نون بای مملو و ویکار ثانی ثلثه بروزن افعال گویند و و نایا بضم اول و سکون و م مجبول و نون بالف سیم یعنی شکست
 ریختن بعضی بجا و بضم بای مملو و کاف ثمره مملو و در صحاح بجا و بضم و بالمد هرگاه مملو و کنند و از آن آواز با گریه بود و اگر مقصود کنند و از آن بر آمدن
 شکست یکی از باب فاعل از آن جابه و یکی علیه گریه و بر او بفار گریستن گریه دست دادن گریه کردن گریه انداختن گریه افکندن شکست بختن میر نو آمد گوید سیت
 سیت قیبت و سیت بدست آن نگارست خندان نم گذشت مرا گریه و او است و سنج کاشی گوید شعر همچو طایوس سیاهان بدست گریه حیرت که بیا گریه زون گاه بخندیدن
 هم از دست شعر جو عشق افکند و دل شور فرکان گریه اندازد و همد هر جا که برقی لاجرم باران شود و پیدا و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه کسی آمده گریه شود و گویند از آن
 و بجم و هوشین مجمل از باب افعال و هرگاه چشم او پر از اشک شود گویند اغر و رقت عینه و هرگاه اشک آن شود گویند و معنی و همعت هرگاه اشک نماند از آن شود
 گویند و همعت عینه از باب فاعل و هرگاه گریه در گلو گریه شود و آواز بر نیاید گویند تشنج ابا
 از باب ضرب چنانکه در قاموس و ابو منصور ثعالبی و تشنج را یعنی گریه با آواز آورده و هرگاه گریه با شور و فغان بشود گویند عول بعین مملو و ولام از باب
 افعال و روانیز مردی که گریان ماند بعربی بکی بفتح بای مملو و کسرت و تشدید تختانی گویند و و نایا بفتح اول و سکون و م و نون و سکون ال مملو نون
 بالف کشیده و بیا کو فتن خیری را بجر فتن بفتح ضا و معجزه سکون با و تایی فغانی و آخر ضمه از باب منع فعل از آن و و ط بفتح و و سکون طای مملو و همره و آخر و فتن
 بفتح و ال مملو و سکون و او و سین مملو و آخر و یاسن وزن کنایه یا سه زیادت و آخر گویند بجا و پی سپردن ببال کردن نیز گویند و طیه از باب سمع و و طای از باب تفعیل
 و و طایه از باب تفعیل و و طایه از باب تفعیل از آن رسول طر نایا بضم اول و سکون و م مجبول و نون غنه و سکون کاف فارسی و کتبی هندی و تختانی مجبول سکون و نون و سکون
 را گویند بجر زغب بفتح رای معجزه و عین معجزه بای مملو و آخر و بفارسی موی زرد و و نایا بضم اول و سکون و م و سکون و سکون تختانی معجزه و نون گریان ماند بجر از آن
 بروزن صبیغه بفارسی گریان گریه ناگ گویند و نکی طحری هونا موی بر تن خاستن بعضی بجا و تشنج از یکسره همره و سکون کاف و شین معجزه و رای مملو و الف و س
 مملو و دوم و آخر و از یکسره همره و سکون زای معجزه و سکون همره و رای مملو و الف و دوم و آخر گویند و بفارسی موی دانه شدن و فرخیدن و فر
 نیز گویند و و نایا بضم اول و سکون و دوم و م و م و کسره همره و سکون تختانی معجزه و نکی طحری هونا موی بر تن خاستن بعضی بجا و تشنج از یکسره همره و سکون کاف و شین معجزه و رای مملو و الف و س

دارد و هندی مستعمل نوعی از فوا که است عبری آنرا شمش یک سیم و سکون شین معجم دوم و شین معجم دوم در آخر گویند و نشت در درجه دوم
و خشک نایبی از ان خوبانی گویند ز رومی بافتح لغت فارسی دارد و وی هندی مستعمل آن معنی است عبری صفره بضم صاء و سکون فاء و فتح را
معه و تا در آخر گویند و نیز رومی هندی مرغ و آنرا در عربی معجم میم و حای جمله شد و در آخر و صفره البیض و بغاری رده گویند زرق و برق و مجاد
فارسیان و هندیان عبارت از آن لغت ظاهر است عالی گوید شعر نور دل شود پیر این فانوس ظاهر ندارد و جامه شب بده واران رقی و برقی بصر
ز خرف بسم زای معجم و سکون خای معجم و سلمی جمله و فاد آخر گویند ز خراف معجم آن زر گر می بافتح لغت فارسی دارد و وی هندی مستعمل
که جمعی با هم سر دارند و بدان الفاظ آورده با هم حرف میزنند و بگری لغت خان عالی گوید شعر نیت حرف خیر گفتن بر لب اهل طبع و آنچه میدانند این مردم زبان
زر گریست و کو نره و لو نره و لو ترا بضم لام و او مجهول و نای موقوف نیز گویند کمال گوید شعر خرد سر غیبی کند نم از و چه گوید سر کلک تو ترا ز زر و کبک دل
دوم و او در آخر لغت فارسی دارد و وی هندی مستعمل آن جامه باشد که از حلقه آئین سازند و در روز جنگ پوشیده آنرا و معجم کبک دل جمله سکون ای جمله وین
و آخر گویند و لام بفتح لام و سکون نمره و میم در آخر گویند لائمه زیادت نایکی و نسبت آن ابو الحسن بفتح حای جمله است ابو منصور رثایی از ائمه لغت نقل کرده
که زره نسیخ را از تحفه بفتح زای معجم و سکون غین معجم و فتح فا و تا در آخر و نثر بفتح نون و سکون نای مثلثه و فتح رای جمله و تا در آخر و ثلثه بفتح نون و سکون نای
و فتح لام و تا در آخر و ثلثه بفتح فا و سکون ضا و مجهول فاء بالفت و فتح ضا و مجهول و تا در آخر گویند و زره نمره را خد با بفتح خای معجم و سکون ال جمله و بای موصوفه
و کلاص کبک دل جمله و لام بالفت و صا و جمله در آخر گویند و زره سپید را ماضیه میم بالفت و کسر ال معجم و تحتانی مشد و تا در آخر گویند و زره محکم و سخت و نشت
را قضا بفتح قاف و ضا و مجهول مشد و با نمره مدوده و در آخر و ثلثه بفتح حای جمله و سکون صا و جمله و ال جمله با نمره مدوده گویند و زره دامن و از ذال
بذل معجم و لام بر وزن فاعل گویند و زره مشقوبه را مشقوبه بسین جمله و را و ال اهلن بن بر وزن مفعول گویند و زره بافته را موقوفه میم و ضا و مجهول نون
مفعول و جمل لا یحکم و ال جمله و لام بر وزن محم و نون بر وزن محسوله گویند و زره کونا را اریل بفتح شین معجم و نیکار را لام بر وزن خلیل گویند
زره بنانی والا کسی زره ساز و بسته آنرا ز ر و بفتح زای معجم و رای جمله مشد و بالفت و ال جمله و در آخر و بغار زره ساز و زره بانی زره گویند که زره
معجمی زره پوشیدن بسته از راع بدل و را و علین هملات بر وزن افعال و تد راع بر وزن تفعیل کسلا م بلام و نمره و میم بر وزن افعال گویند و راع
الرجل و تد راع و کسلا م ای لیس التزع و الا لا نمدی الدرع بغاری زره در بر کردی زره بر دوش کشیدن و در دوش کشیدن در بر گرفتن و در بر انداختن و نیز
بیت زلف زره فتنه چو بر دوش کشید چشم خیره تیغ جفا کوش کشید با تقی گوید میت کشیدند و دوش مردان کار زره و صا و اودی ز نیکار عربی گوید
شعر حله مطربان چاک زنده زره زلف در بر اندازد زره پوش لغت فارسی دارد و وی هندی مستعمل کسیکه زره در بر دارد و نیز آنرا ملام بضم میم
لام و نمره مشد و مفتوح و میم در آخر و مد راع بضم میم و ال جمله مشد و مفتوح و کسرای جمله و عین جمله و در آخر و تد راع بر وزن متقبل گویند باب زای
معجم یا فاد و قیل بفتح های معجم و کسر فا و سکون تحتانی هلام و در آخر و اوزی که سرگشت آورده و آن نداده صد آبله بر دارند و این عمل را اکثر
کبوتر بازان نمایند و بسته مکار بضم میم و کاف با نمره مدوده و ککو بفتح میم و سکون کاف و او در آخر و صفره بفتح صا و جمله و سکون تحتانی در آخر جمله

در آخر گویند و فاریسی پسین مملد و بای فاریسی بر وزن سبیل گویند ز فیلنا مملد از وزن لبها با نگشت بانی نگشت برادر و ن لبه صغیره
 لبها مملد و فاریسی مملد بر وزن اسب و مملد بفتح میم و سکون کاف و و او در آخر و مملد گاه بفتح میم و بامله گویند و فاریسی شغلید بشین معجمه و صغیر و ن سبیلید
 پسین مملد و بعضی بشین معجمه نیز گفته اند و اول اصح است **باب نای معجمه کاف تازی** از کاف مضمون اول دوم بالف سبید و میم
 ریش فضلات از مقدم هر دو طبق و باغ کسبو منخرن لغت عربی است در اردوی هندی فاریسی مستعمل عربی طشتا نش بضم طای مملد و شین معجمه بالف شین معجمه
 دوم در آخر طشته بفتح طای طبقه و شین معجمه و و او در آخر گویند و آن نسبت کام خفیف حرمت نمایه است الطشته می و در مصیبت الناس از کام طشته
 لانه اذ انتشر صا جها طش کما بطش المطر و عمام بضم نین معجمه **باب زای معجمه بالام زلف** بضم لغت عربی است معنی پاره از شب فاریسیان
 و هندیان از روی مجاز بر موی حین که بر بنا گوش ویند استعمال می کنند عبری صدغ بضم صا و مملد و سکون دال مملد و نین معجمه در آخر گویند و این هم مجاز است
 چه صدغ ما بین چشم و گوش را گویند فی الصحاح الصدغ ما بین العین و الاذن و سمي ايضا الشعر المتدلي علیها صدغ غایبال صدغ معقرب و ثبا قالوا المتدغ
 بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر ان قوامن بنی تمیم قال لهم بلعین یقلبون السین صا و عند ربعة آخر حرف عند الطار و القاف و الغین و الخا و الا و ان لکن بعد
 و لا نبالی فانیثه کانت ام ثالثه ام رابعة بعد ان لکن بعد ما بقول نمرط و میرط و بسطة و بسطة و سقیل و سقرت و صقرت و مسغبة و مسغبة و مسغبة
 و مصدغة لکم و مسخر و المسخر و المسخر **باب زای معجمه با میم زمانه** لغت عربی است فله بیان هاز یاده کرده اند و در
 اردوی هندی هم مستعمل است و آن عبارت است از مقدار حرکت فکلی عربی آنرا از من بالتحریک و نال بر وزن سحاب و عظمه بفتح عین مملد و سکون
 صا و مملد در ای مملد و رای مملد در آخر و در آخر بفتح و ال مملد و سکون هاء و در آخر گویند زمین لغت فارسی در اردوی است مستعمل و آن
 معروف است لبسته ارض بفتح هاء و سکون رای مملد و فاریسی و آخر و غیره بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و رای مملد با همزه مملد و و
 گویند و کنیت او ام آدم **باب زای معجمه بالون** از تخمیر بفتح لغت فارسی است و اردوی سندی مستعمل و آن معنی است
 لبسته سلسله یکسره و سبیل مملد و سکون لام اول و فتح لام دوم و نال در آخر گویند سلاسل جمع آن و تیر کی جولان بفتح جیم تازی و سکون
 و او گویند زنجیر کجاست نال از تخمیر اجنبانیدن عربی قعقعه مکرر قاف و عین مملد و وزن فطلة گویند و حدیث است آنکه بخلفه باب الجیمه فانیثه
 آخر کما زنگی طر بفتح اول سکون دوم و کسرت فاریسی و سکون نختانی معروف و فتح هاء و سکون سینه در آخر و وائی است معروف و عربی اللیلج
 الاسود و فاریسی سیه گویند و در اردوی خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است و در باضم لغت فارسی در اردوی است مستعمل
 عبری قوه بالضم و طاقه و نال بفتح همزه و نین معجمه و و ال مملد و نال در آخر گویند و فاریسی نوانانی هم گویند **باب زای معجمه با زهم**
 بفتح لغت فارسی در اردوی است مستعمل و خبری که از خوردن آن مزاج روح فاسد شود و عبری آنرا ستم بفتح سین مملد و میم و در آخر گویند و نین معجمه
 و کسیر آمده سیام بر وزن کتاب بضم موم بفتح جمع آن و نیز هر چیز تلخ را گویند عبری آنرا عظم بفتح عین مملد و سکون لام و فتح قاف و میم و در
 آخر گویند زهر و نال کسری زهر دادن بضم ستم بفتح سین مملد و نال در آخر گویند سفاة السهم و هم الطعام خجانه فیه لغت فارسی زهر دادن

باب زای حجریای تختانی زیره کسول و سکون دوم لغت فارسی است در ردوی هند مستعمل آن معرفت عبری آنرا گویند

بفتح کاف و ضم میم شد و سکون و اوون در آخر کسوت بفتح سین ممل و ضم نون شد و سکون و اوونای فوقانی بروزن ثور و کسوت گویند کسوت القدر
از باب تفصیل کسوت یعنی زیره انداخت در دیگر پذیره گل سرخ را درین می نیز زیره گویند بفتح آنرا ز الورد و برای حجریای ممل و ضم شد و مضاف بسوس
در گویند سر و خشک است در دوم زین بالکسر لغت فارسی است در ردوی هندی مستعمل خبری است که بر پشت اسب پناه ده بران نشیند عبری آنرا سرخ
بفتح سین ممل و سکون ای ممل و ضم و آخر گویند زین پوش لغت فارسی است در ردوی هندی مستعمل و آن پوششی باشد که بر زین اسب اندازند
عبری آنرا ناشیه زین کسوت بفتح کاف تا و سکون سین ممل و نون بالف کشیده زین بر اسب تن بسته استراج بسین و رای مملتین و ضم بروزن
افعال گویند لغت زین کردن و زین نهادن طالع علی گویند بیت تخوان سمنند ناز چو نرکانه زین کنند و صد جان شکار در نگر اوین کنند و سعدی گویند
گدائی که بر شیر زین بندد و بوزید را اسب و زین و بد و تر نیمه بالکسر لغت فارسی است در ردوی هندی مستعمل یعنی زینه پایه بالا بر آمدن بعسر
آنرا درجه بفتح و ال رای مملتین و ضم و تا و آخر و ضم و ال و سکون و او و درجه بروزن همزه و او درجه بروزن اسکفته و مرقاة بکسر میم و سکون رای ممل و تا
بالف و تا و آخر و هر پایه آنرا نیز درجه و مرقاة بفتح کاف و سکون صا و ممل و فتح میم و تا و آخر گویند فی الاساس نده الد رجه فیها ثلثون قصه لغت فارسی
بفتح بای فارسی و لام شد و پایه بالا بر آمدن گویند **باب سین ممل بالف سات** بتای فوقانی عدد و لیست معروف بفتح آنرا سابع و لغت
هفت گویند **سالتوان** لبکون تایی فوقانی و و و بالف و نون و آخر منسوب بسوی سات یعنی هفت بفتح آنرا سابع و لغت هفتم گویند سات
لبکون تایی فوقانی مخلوط النقطه بهای بعضی برای بفتح میم صا و ممل و سکون حای ممل و فتح بای موحده و تا و آخر گویند صا کھی بکسوت فوقانی مخلوط النقطه
مبا و سکون تختانی معرفت کسی در سفر میسر نماید عبری آنرا صاحب و لغت همزه گویند و نیز ساتی کسی که مد و کار کسی در کاری باشد بفتح آنرا معین بضم میم
و محمد بضم میم اول و کسر میم دوم و ال ممل و شد و و کسیر بفتح طای می و کسر با و سکون تختانی و رای ممل و در آخر و ناصر نون و صا و و مملتین بروزن فل گویند
ساجا بضم مخلوط النقطه بهای بالف بمعنی مشار که در کار با عبری شریک بکسر شین معجم و سکون را ممل و کاف و آخر و شریک بکسر شین معجم و سکون را ممل
و فتح کاف و تا و آخر گویند **ساجی** کسبک با کسی شرکت داشته باشد در کاری عبری شریک بروزن میر و شریک بالکسر و مشارک بضم میم گویند شریک بفتح
و شریک بروزن که جامع آن **ساجی** بکسر میم فارسی و کاف و آخر لغت ترکیب در ردوی هندی مستعمل جشنی باشد که در تختانی هنگام جناستین عروس کنند
لغات فارسی حایندان تختانی گویند **سا** و بفتح و ال ممل لغت فارسی است در ردوی هندی مستعمل خلافت منقش بفتح سافج بفتح و ال معجم ویم و آخر گویند
و آن معرب است **سار** برای ممل بالف خلافت ناقص عبری تمام و کامل و تا و ممل بضم و لغت فارسی همه **ساربان** لغت فارسی در ردوی هندی
مستعمل کسی که شتراند و تیمارداری آن نماید بفتح آنرا خاوی بجای و ال مملتین بروزن قاضی و لغت شتران هم گویند و تیر کی پیوه جی بکسوت فوقانی
و او و سکون با و کسر بضم فارسی **سار** و بضم رای مملی مخلوط النقطه بهای و سکون و او معرفت و شوم خواهر زن را گویند بفتح آنرا اسلف بضم
ممل و سکون لام و فا و آخر و بفتح سین و کسر لام و طاب بفتح طای معجم و سکون همزه و بای موحده و آخر و طای ممل بضم بای موحده و آخر گویند لغت

بعد از دهم ریش و هم زلف و همان گویند چنانکه میرزا طاهر نصیر آبادی در تذکره خود در احوال حسن بیگت مع نوشته که او همان علی بجا غزنوی بود
 و در احوال قاسم خان نوشته که او همان جهانگیر بادشاه بود ساطری بکبرای هندی و سکون تخانی معرفه نوعی از لباس هند است که اکثر زنان
 پوشند و آن پاروی باشد که یکسرش ابرمیان بندند و سر دیگرش ابرمیانند از بکار آنرا ساره بفتح رای مملکه گویند و بعضی گویند که در فارسی شبنم معجمه
 گویند و قری گوید بیت ز سر ساری هند و برگرفت برهنه سر و دست بر سر گرفت میر سید علی صدر الدین مدنی صاحب سلفه العصر که مدنی و بستان
 مانده لفظ ساری را بطریق ایهام در کلام خود آورده است و آن اینست شعر و غاده من نبات الله قد برزت فی زیمایین استجاف و استار
 فقلت لما سرحت فی اللأواء ما نسته با حبه السیر بل با حبه الساری ساسل مادر زن و مادر شوهر را گویند بعربی مادر شوهر را حماة بفتح حای
 ممله و میم بالف و مادر گویند و مادر زن را ختنه بفتح خای معجمه و سکون تایی فوقانی و فتح نون و مادر آخر و بکار اعجم از آنیکه مادر زن یا مادر شوهر
 خوشدامن و خوشتامس و خوشو خوشود گویند و تبرکی قین آنا بفتح قاف و سکون تخانی و نون و فتح همزه و نون ساسل که بکاف تازی مخلوط التلکظ
 و سکون و او معروض درختی است معروف که از چوب آن نیربام و تختمای در سازند بعربی آنرا ساج بسین ممله بالف و میم و آخر گویند در اساس البلاغة است عملت
 سفینة نوح علیه السلام من ساج و هی خشب سو و زان لا یحدا و الا رط تلبها تجلب من الهند شجرة مرتبة و رایث فی بنائه ساجه و بفارسی سال بسین ممله
 گویند و اخیر سر و در وصف کشتی گوید بیت ماه نوی کامل وی از سال است یکم نوگشته بد سال است ساسل بکاف فارسی و آخر معروف است بعربی نقل
 بفتح بای موحده و سکون قاف لام و در آخر و خضرة بضم خای معجمه و سکون ضا و معجمه و فتح رای ممله و مادر آخر گویند خضرات جمع آن ابو الخضره کنیت آن و
 بفارسی سبزی دیره زکی ندیم گوید شعر ندارم چشم بر احسان مردم باز چون زر گس فاعت میکنم با سبزی ثمان و پیا ز امر و ز سال لغت فارسی است
 و در اردی هندی مستعمل تحقیق آن و لغت برین گذشت سال ابر و در زن را گویند بعربی آنرا زوجة و اخو المرأة و ختن بفتح خای معجمه و فتح تایی فوقانی
 و نون و آخر گویند آختان بفتح جمع آن و بکار ابر و در زن گویند و سکون تخانی بضافت است و تبرکی قین آنا بفتح قاف و سکون تخانی
 و نون و همزه ممدوده و غین معجمه بالف گویند سال گره بکاف فارسی لغت فارسی و اردوی هندی مستعمل معنی رشته که در آن موافق عدد و الهامی عمر
 گریه از نند بکار رشته عمرم گویند غنی گوید شعر گشت چون رشته عمرم کوتاه معنی سال گره و فهمیدم صائب گوید شعر گوهر دندان ز پیری ریخت چون
 شبنم بجاک عقد و در رشته عمر از شمار سال ماند و بسید سال هم گویند صائب گوید شعر چه حاجت است به تسبیح سال عمر مرا که میشود بیکشت این تمام
 سالن چیزی که بانان خورند بعربی آنرا ادام بکسر همزه و وال ممله بالف میم و آخر گویند و بفارسی نان خورش و ترانه گویند ابو منصور نقالی
 گوید هر نان خورشی که از روغن زیت و روغن گاو و مانند آن بود آنرا اها که بکسر همزه و فتح لام گویند ساسل و تری بضم لام و سکون او مجهول اما
 فوقانی و کسر رای ممله و سکون تخانی معروف کسی که دوائی ستوان کند عموما کسی که دوائی اسپان کند خصوصا بعربی عموما کسی که دوائی ستوان کند آنرا
 بنیطار بفتح بای موحده و سکون تخانی و طائی ممله بالف و رای ممله و در آخر و بنیطار بوزن حیدر و بنیطار بوزن نهر و بنیطار بضم میم و کسری ممله و بفتح
 بفتح بای موحده و زای معجمه و بالف غین معجمه و آخر گویند سالی خواهر زن را گویند بعربی آخت الزوجه و ختنه بفتح خای معجمه و تایی فوقانی و نون و تایی

در آخر گویند و این مشترک است میان ما و رزن و خواهر زن و خواهر زن گویند **سال** به لغت فارسیست اردوی بهی مستعمل آنچه
 سال در سال در وجه موجب کسی دهند بعربی مسائمه لغیم میم و سین جمله بالف و فتح نون و ها و تا و آخر و مسائمه گویند در اساس است اگر تیه مسائمه و مسائمه و
 در قاموس است مسائمه مسائمه و مسائمه با علامه باشند **سامان** لغت فارسیست در اردوی بهی مستعمل اسباب و آماوه را گویند
 عده لغیم عین جمله و ال جمله و آخر و عتده لغیم عین جمله و سکون تا و فو قانی و فتح و ال تا و آخر
 و این بهی لغیم عین جمله و سکون با و فتح بار موحده و تا و آخر گویند و لفظ سامان در فارسی بالفظ کردن و ساختن و دادن مستعمل است صائب گوید شاعر بر که او عجیل نام
 بهاران اگر است بهیچ گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست به و اله هر دی گوید شاعر نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم ۲ زیادهای ز عمر رفته بر من سوزی
 صائب گوید شاعر و به از هاله سامان طوق بندگی هر شب ۲ نزار و گر چه پروای ز کس نکتاب من ۲ لغاری برگ و بریم گویند و چشمی گوید شاعر شایخ خشکیم با
 سردی عالم چکند ۲ پیش ما برگ و بری نیست که سر ما برد ۲ **سامنا** میم و نون بالف و مسائمه زیادت ۲ بعد میم معنی مقابل بعربی تجا لغیم فو قانی
 و جیم بالف و ها و آخر و و جیم و او و کسر آن و قبالة لغیم قاف و بای موحده بالف و فتح لام و تا و آخر و مسیح است قعدت و جاکت و جاکت ای قبالتک
 و مقابل لغیم میم گویند و لغاری ر و ر و ز و بار و گویند و تبری قارشو و فتح قاف و سکون رای جمله و ضم شین مع **سامنی** هو نا ر و ر و شدن بعربی
 مواجده و مقابل ر و ز و ن و مقابل لغاری دو چار شدن و ز و ن و چشم چار شدن و دو چار شدن فغانی گوید شاعر چنان گشتم که شمع از شخص و شخص از سائیم
 اگر ناکه دو چار افتم شبی گشت متالش ۲ ر و ر و شدن و ر و بار و شدن زیادت الف اول مشهور دوم سلیم گوید شاعر با که امین رو نمید اتم سلیم میشود آئینه
 ر و بار و ی او ۲ **سامنی** کر نا ر و ر و ی کسی کردن بعربی نوجیه با و و جیم و ها ر و ز و ن و تغیل گویند و جبت و جی لند لغاری دو چار کردن و ر و ر و کردن
 و دو چار شدن خالص گوید شاعر کسی که دو چار تو کرد و در عشق ۲ خدا کند که ترا هم بباد و چار کند **سان** باظهار نون و آخر سنگه باشد که کار و دشمن
 و امثال آن بدان تیز کنند بعربی از امسن کبیر میم و فتح سین جمله و نون مشد و در آخر و کبیر میم و سکون شین مع و فتح حای جمله و ال معج و آخر و شخاف و ز و ن و فعل
 فسان گویند **سان** پر ر کھنا تیز کردن دشمن و امثال آن از ابر فسان بعربی شخاف و فتح شین مع و سکون حای جمله و ال معج و آخر و شخاف و ز و ن و فعل
 و سن و فتح سین جمله و نون مشد و آخر و سن بر وزن تغیل گویند لغاری بر سنگ اندن و بستن تیز کردن و بر فسان کردن و بفسان کشیدن و بفسان
 و بر فسان خوردن و بر فسان شستن حسین ثانی گوید شاعر سپهر صلیحی دشت زانگ تیغ ۲ برنده تر شود و چو بسنگ فسان شست ۲ اشرف گوید شاعر فی ثن کرد
 این و این سوده میشود ۲ هر چند تیغ مهر خور و بر فسان برف ۲ فارابی گوید شاعر سپهر بر کشد با د او خنجر صبح ۲ اگر شب نرند همت تو بر فشان ۲ قاسم مشد گوید
 بیت خوبان بدیر و کعبه عنانی کشیده اند ۲ تا تیغ غزه را بفسانی کشیده اند ۲ صائب گوید بیت در کشتنم گر آن فره پرین میکند ۲ خنجر بسنگ
 چرا تیز میکند ۲ سانس بنون غنه و سین جمله و آخر و هوانی که از درون می آید باز میرود و بعربی از نفس و فتح نون و فا و سین جمله لغاری دم گویند بنون غنه و
 فارسی در آخر و ال و است مشهور زهر ناک هر که را میگذرد می میرد ۲ از احویه و فتح حای جمله و تحتانی مشد و گویند لغاری مار بعضی گویند که عمر مار بسیار و دراز بود
 نمی میرد و گشتن شود و تبری بلایان کبیر تحتانی و فتح لام و سکون گویند و بنصور ثعالی حباب و فتح حای جمله و بار موحده بالف و بار موحده دوم و آخر و شیطانی

مار خبیث را گویند و غشش بفتح حای مملو و نون و شین مجمر در آخر ماری که شکار کند و حیوت بفتح حای مملو و ضم تخانی باشد و سکون و او و تائی فوقانی در آخر
 مار را گویند و حفات بضم حای مملو و فای مشد و بالف ثانی مثلثه در آخر و حفت بفتح حای مملو و کسر فائو ثانی مثلثه در آخر مار سبط را گویند و حمزه بن علی است
 آورده که حفات ماری سبط مانند اسو و بزرگتر از آن گاهی مقدار چهار دست هم باشد و آن نسبت ماران دیگر اندکتری رساند و عیسی بن ابراهیم راجع در نظام
 الغریب آورده که حفات نوعی از مار است که میگزرد و اندامی رساند و هرگاه میگزرد شکمش مانند جراب دمیده میشود و آن در بام است و اسود بفتح همزه و سبط
 و وال مملو بر وزن حر مار بزرگ را گویند و شجاع بشین معجم و عین مملو و آخر بر وزن غراب رسیا هلس ل سبیه و آن مار است خبیث و غیر جالب
 همزه و فتح عین مملو و سکون تخانی و کسر رای مملو و جیم و آخر خبیث ترین مارهاست بر سوار می جود و با او در زین سپهر می آید و نوزید گوید و غیر جالب است
 که افسون نمی پذیرد و می جود چنانکه افعی و ابو عبیده گوید و غیر جالب است سیاه و سپید مقدار یک دست و آن خبیث ترست از اسود و افعی بفتح همزه و سکون
 فاد عین مملو و بالف مقصوره در آخر مار است باریک گردن پهن سر نقطه های سیاه و سپید دارد و گزیده اش را افسون و تریاق بفتح می بخشد چنانکه
 لیث از خلیل روایت کرده و بعضی گویند مار است که چون بر فارجی آید بعضی از دندان او با بعضی می ساینند و بعضی گویند مار است بزرگ سر و شاخ دارد
 و فحوا آن بضم همزه و سکون فاد و ضم عین مملو و او و بالف و نون در آخر مار را گویند و غریب بکسر عین مملو و سکون رای مملو و فتح بای موحده و وال مملو و در آخر
 و غریب بکسر عین مملو و سکون سین و فتح و او و وال مملو و آخر نوعی از مار است و در اندامی و چهار قسم همزه و رای مملو و قاف میم و از قش همزه و رای مملو و قاف
 و شین مجمر بر وزن حر مار است سیاه و سفید و طقیه بضم طای مملو و سکون فاد و فتح تخانی و تا و آخر مار است خبیث که پشتش دو خط سیاه بود و او را از و طقیه بن
 چه علفیه بزرگ قتل را گویند و آنتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تائی فوقانی و رای مملو و آخر مار کوتاه دم و خشاش بکسری مجمر و شین معجم و دوم
 در آخر مار است که گویند و حاتم موسی که پشتش سحر کات مثلثه که می گویند و افعی مار زمین هموار را و گزیده هر روز نه می ماند تعبالت بضم تائی مثلثه و سکون عین مملو
 و بای موحده و بالف و نون در آخر و انیم بفتح همزه و سکون تخانی و میم و آخر مار بزرگ و صیل بکسر صا و مملو و لام مشد و در آخر ماری که هرگز از دهنش بیرون
 که صیل ماری است شدید الفساد و بر هر چه میگذرد و آنرا می سوزد و گرداگرد سورخ او چیزی نمی رود و اگر مرغی بر مجاذاة مسکن او گذرد و بفتند حیوانی که در نزدیکی
 او میگذرد می میرد و بسو هر کسی که می نگرند می میرد گویند سواری و رانیزه را و او پیش می رود و این قسم مار در بلاد کرستان بسیار است انتهی و عاضیه بضم عین مملو و ضا و حجه
 و باری وزن فاعل عاضیه بر وزن فاعله نیز ماری که گزیده اش فوراً می میرد و حارثیه بجای مملو بر وزن جاریه ماری که چکشته باشد از کنگلی و آن برترین مار است گویند
 آن مار است که جسمش نقصان پذیرد چه تیزی زیر او گشتنش را می مکد و این قتره باضافت کسبه و قتره بکسره و سکون تائی فوقانی و فتح رای مملو و تا و آخر ماری است
 سیم مقدار یک دست و آن بدترین مار است هرگاه از شخصی سبب میشود و جوانی جود و از بالائی پوایدی می افتد و این طبق باضافت بسوی طبق بفتح طای مملو و بای موحده و قاف
 در آخر مار است بصورت طبق و گمان عرب است که بن طبق که سنگ است را گویند او نو و نه مضیه می دهد که از همه سنگ است پها بر می آید مگر یکی که از آن مار سیاه
 و آنرا این طبق گویند و چون بصورت طبق می باشد او را این طبق نامیدند و هرگز بکسر با و سکون رای مملو و کسر با و سکون تخانی و رای مملو و آخر نوعی از ماری
 مرکب است میان سنگ است مار را گویند پشتش ماه در خواب می ماند و چون بیدار می شود گزیده او زنده نمی ماند و سبب بکسر عین مملو و ضا و حجه و فاعل مملو و ضا و حجه

در آخر نویسد که می پرد و نضاض بفتح نون اول سکون و نون دوم بالف و ضا و حجه دوم در آخر یاری که می قرائت گیرد و از نامهای ماقبله بضم قاف و فتح
 زای مجرّم شد و و تا و آخر و هلال بکسر با و مفرّ عامته بکسریم و سکون زای مجرّم و عین مملّه بالف و فتح بسم و تا و آخر گویند چنانکه تعلیل ابن اعرابی روایت کرده و
 ابو البحری و ابو الرّبیع و ابو عثمان و ابو القاضی و ابو محمد عور و ابو ثواب ابو الیقطان و ابن طریق و ام الرّبیق و ام طبق و ام عافیه المفتح و ام محبّه ام الیقطان
 و ابنه لجیل و ابن محاق و بنات طبق و بنات قفره سانسپ کل طارسی سی و در تاهی مثلی ست مشهور یعنی سیکه از موزی آداری کشیده باشد
 همیشه از مثل و شبیه اومی ترسد یعنی گویند مسوّج الحینه یخاف من الجبال بفارسی مارگزیده و از ریسمان می ترسد و نیز گویند مارگزیده و از ریسمان می ترسد یعنی کشمیری
 گویند بیت زنا خسته گیسوی و لبران ترسد چنانکه مارگزیده و از ریسمان ترسد و سلیم بن مثل چنین بسته مشعر بنبل اسیر زلف ترا دام و حشمت
 افعی گزیده می رود از شکل ریسمان سانسپ بنون غنه و حیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب عربی مسار و بفار شام گویند سانسپ بنون غنه
 و حیم فارسی بالف در آخر خبری که در آن سیم و زرو مثال آن ریزند یعنی قاتل بفار و بفتح لام و با و آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفار سانسپ بضم
 تازی فوقانی و سکون بای موحده و فتح نون گویند سانسپ بنون غنه و فتح و ال مملّه بالف و در آخر رسانی که گا و دوش وقت دوشیدن در پای گویند و حیم
 آنرا تا و بکسر همزه و تازی فوقانی بالف و ال مملّه و آخر گویند سانسپ بنون غنه و ال مملّه و آخر جانوری که شرکان شاه بیان او را بیکه کنند یعنی آنرا سانسپ
 بسین مملّه و بای موحده و تا و آخر بوزن فاعله گویند سانسپ بنون بکسر نون و سکون تخانی معروف شتر ماده تیر رفتار عربی آنرا جهازه بفتح حیم و حیم
 بالف و فتح زای مجرّم و تا و آخر گویند سانسپ بنون سکون نون اول و دوم شد و بالف رسید خاک آب سترشن عربی عین مملّه و سکون حیم نون آخر گویند
 حجن الطین از باب ضرب و نصر فعل از ان و بفار کل کردن گویند سانسپ بنون لا بنون غنه و او مخلوط التلفظ بهمه و لام بالف کسی که رنگ بن او مانند کند مملّه
 بحرانی آنرا اسم بسین مملّه و میم و رای مملّه بوزن آخر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ حسن بنبر گویند غنی کشمیری گویند مشعر حسن بنبری بخط سبزه کرد
 و ام همگن مین بود که قار شد مملّه سانسپ بنون غنه و ضم و او مخلوط التلفظ بهمه و کسر لام و سکون تخانی معروف ن گندم گون بحرانی آنرا اسم بوزن
 حمراء و ملیح گویند و بفار سبز رنگ سانسپ بنون غنه و لام و در آخر رنگی باشد و در معماران و بنایان سهند و سنان برشته بسته کجی دیوار را بان معلوم کنند و در لای
 و دیگر از آهن و برنج گرد و مدور بقدر گردگان ساخته ریسمان بان بنیدند بحرانی آنرا شاقول شبین حجه و ضم قاف گویند ظاهر اسعرب طاهر و حید تعریف
 بیت چو شاقولش این رنگ ریخته دل من بوی آویخته در فیج و اعظ در ابواب الجنان آورده دل بقیرارت در حبت سافین و در گاه مانند شاقول
 پیوسته سزنگون آویخته سانسپ بکسر با و سکون تخانی معروف جانوری که خارها بر پشت دارد بحرانی آنرا قنقه بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال مجرّم و آخر گویند
 قنقه جمع آن و قداد بفتح قاف و تکرار و ال مملّه بوزن سحاب و ملام بفتح و ال رای مملّتين و میم بوزن شد و و در امته بزیادت تا و آخر و حیم بفتح
 مملّه و سبب مملّه سکون تخانی و فتح قاف و تا و آخر و عجا بن بضم عین مملّه و حیم بالف و کسر با و نون و آخر و در ارج بفتح و ال مملّه و رای مملّه و بالف و حیم
 گویند و شبیم بفتح شبین مجرّم و سکون تخانی و فتح با و میم و آخر خار پشت بزرگ گویند و دل بضم و و ال مملّه بن چنانکه ابو منصور قالی گفته و برو که بفتح بای موحده و سکون
 رای مملّه و فتح و او کاف و تا و آخر و قنقه بزیادت تا خار پشت ده گویند بفارسی همه خار پشت و بزرگ بفتح بای موحده و سکون با و فتح بسم و زای مجرّم و غنه

[illegible]

بهیت خالی که بشم جای آن نوش لبست + بر چشمه خورشید نشانی ز لبست رباعی خالی ست بشم گاهت ای مه که گراوه در چشم بود دیده نباشد مگر او
 یارب چه محاسن بر آن تخت عالج یک نقطه و چند حرف با یک با او + و بتشدد دوم که لفظ هندی ست یعنی هفتاد و بعربی سبعین گویند **سست**
 بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تخانی معروف آن کفشگران و موز و دوزان که بآن سوراخ کنند و بعد از آن سوزان گذرانند بعربی آنرا
 مخصفیم و خای مجر و صا و ممل و فا و حخرزیمیم و خای مجر و رای ممل و زای مجر و وزن منبر و شقی یکسوم و سکون شین مجر و فا بالف مقصود و آخر گویند بفار
 در قش بضم و ال ممل و فتح رای ممل و سکون فا و شین مجر و آخر گویند **سست** تا بفتح اول کسی را بچ رسانیدن بعربی آنرا یکسوم و سکون تخانی و نهمه ممل و ده آخر و آن
 بروزن سحبه و صراح ست آوا ه یوزید اید اذی آوا ویه و در قاموس اوی صاحبه ذی و آوا و آوایه و لائل ایدار و بفار سنج و ادون و رسانیدن **سست** و
 بفتح اول و دوم بالف و فتح و او را ممل و آخر و نیست بعربی آنرا سست و سستجده گویند چنانکه ابن بطیار گفته و بفار بوزیدان گرم ست در دوم و خشک ست و اول
 چنانکه شیخ بوعلی در قاموس گفته **سست** است بفتح اول که بکاز بیری عقلش رفته باشد بعربی آنرا حرف بفتح خای مجر و کسر ای ممل و فا و آخر و بفار فر تو
 بفتح فا و سکون رای ممل و ضم تائی فوقانی و سکون و او مجهول و تائی فوقانی دم و آخر و فر تو گویند **سست** تا بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و جیم بالف
 و آخر معنی ترکیبی آن هفت غله میخند و اطلاق آن بر غله زبخته از اقسام غله کنند و معنی ترکیبی المخطوطه ندارند بفار اقسام غله را که بهم اینند شترنج بروزن شطرنج گویند
 پس اگر آتش از آن بزند بفار آنرا آتش شترنجی گویند و اگر آن از آن بزدندان شترنجی گویند و او صدی گویند **سست** سفره چرخ و نان شترنجی + چیست تا در سما و آنرا
سست بفتح اول و ضم دوم و ممل و سکون و او معروف گندم یا جو و مانند آن را بریان کرده آرد ساخته و در شکر آخته و آب انداخته میخورند بعربی آنرا سوتی
 بفتح سین ممل و کسر او و سکون تخانی و قاف و آخر گویند ابو عامر کنیت آن بفار سست بهای فارسی و تبرکی تلقان بفتح تائی فوقانی گویند و سست گندم
 بعربی سوتی المخطوطه گویند و سست جوا بعربی سوتی الشیخ گویند و سست برنج را بعربی سوتی الارز گویند و **سست** القیاس **سست** که اولنا بضم کاف فارسی
 آبخن سست را در شربت و مانند آن بعربی لت بفتح لام و تائی فوقانی مشد و و جزع بفتح جیم و سکون دال ممل و بین ممل و آخر گویند و بفار سست بشورید
سست بضم اول و سکون دوم و ممل و تلفظ بها و رای ممل بالف رسیده و خیر خوب را گویند بعربی لطیف و انیق بفتح نهمه و کسر نون و سکون
 تخانی و قاف و آخر و ملیح و بفار سی بهتر و خوب گویند **سست** بفتح اول و سکون دوم و ممل و تلفظ بها و تخانی بالف رسیده کسی که علاج
 چشم کند بسبب بعربی آنرا کمال بفتح کاف و خای ممل مشد و بالف و لام و آخر گویند **سست** بفتح اول و کسر دوم و سکون تخانی معروف و دریندستان
 زنی که بعد از مردن شوهر از نهایت محبتی که با وی دارد و خود را بسوزاند و این را موجب سنات شمار و خسر و گویند شمع خسر و در عشق بازی کم زبند و زن
 مباش که برای مرده سوز و زنده جان خوشتن مایب گویند شمع چو بپزند و زن کسی در عاشقی مردانه نیست + سوختن بر شمع مرده کار هر مرد نیست
باب سین ممل بهای هندی **سست** تا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف کشیده غفلت
 داده از میان جمعی بیرون رفتن بعربی کسلل پسین ممل و تکرار لام بروزن تفعل و انسلال بروزن انفعال در قاموس است **سست** و تسلل انطلق فی استخفاف
سست تا بفتح اول و سکون دوم و ممل و تلفظ بها و تخانی بالف رسیده و نون بالف کشیده فاسد شدن عقل بسبب بیهوشی بعربی آنرا و لفاف و نون

و دال مملو و آخر و اشتهار بسكون لغو تانی فوقانی و رای مملو و آخر بروزن افعال افند الرجل اشتهار الرجل بصیغه مجهول فهو متحرک ای صاخر فاعل الکبر و
 خرف بفتح خای مجرور رای مملو و فاد آخر گویند بفارسی فزوت شدن باب سین مملو با حیم تازی + سج یعنی در پیش پیش زینت
 بالکسر گویند و بفارسی زیب بفتح زینت اول و دوم و لون و آخر یعنی دلبر بفتح متعشق و محبوب و حبیب و حب بکسر حای مملو و بای موحده و شایق
 بشین مجرور و قاف بروزن فاعل گویند و بفارسی دوست و جانان سحی بفتح اول و کسر دوم مشد و سکون تخانی معترف بلفظت مردم قصبات خالکری
 که از شوره گیاه خشک نگرینان در گل کازیره اندازند و تحقیق آن و لغت کس که غنیمت دارد و دست خواهد آمد باب سین مملو
 با حیم فارسی + سنج بفتح اول و سکون دوم خلاف دروغ بفتح صدق بکسر و مملو سکون دال مملو و قاف و آخر بفارسی راستی و راست
 و نیز کلمه تصدین است عبری لغت لغت لون و عین مملو ویم در آخر و اجل بفتح و همزه و حیم دلام و آخر سحی بفتح اول و دوم مشد و بالف خلاف دروغ و غلو
 عبری صادق و بفارسی است گویند باب سین مملو با حیم تازی و سحر کلمی طعانی که در ایام سیام وقت سحر خورند و سحر
 آنرا سحر بفتح سین مملو و ضم حای مملو و سکون و او و رای مملو و آخر و بفارسی سحر یا تحریک گویند و این مجاز است از عالم چاشت و شام معنی طعام چاشت و طعام
 یا قرا کاشی گویند سحر بیا و تو خون جگر خورم ناصح + که روزه دارم شربت بود سحر خوردن + و پس شام هم میگویند چه شام طعام شام را گویند و پس شام طعانی
 که بعد از طعام مذکور خورند و آن طعام سحری است چنانکه حساب بها عجم گفته باب سین مملو با حیم تازی بفتح اول و کسر دوم و تخانی مشد و لغت
 عربی است در اردو سندی و فارسی تخفیف تخانی مستعمل خلاف مخیل عبری جو از حیم و و او بالف و دال مملو و بفارسی مملو "الف" و دال مملو
 و آخر گویند ابو منصور ثعلبی گویند عیداق بفتح عین مجرور سکون تخانی و دال مملو بالف قاف و آخر و متین بفتح سین مملو ویم و سکون تخانی و فتح ذال
 مجرور و عین مملو و آخر و تخاج بفتح جیم سکون حای مملو بالف مملو و آخر و در قاموس الحج السید کالجح جحج و خججه و جحج جمع آن داری
 بفتح همزه و سکون رای مملو و فتح تخانی و کسر حای مملو و تخانی مشد و جودی که هنگام بخشش در استن از آید و خضر م بکسر حای مجرور و سکون ضا و حیم و کسر
 رای مملو ویم و آخر یعنی کثیر العطا و افق بکسر فاق و قاف بروزن فاعل و افق بروزن میر نهایت کرم + باب سین مملو با رای مملو + سحر
 بفتح اول لغت فارسی است در اردو و سید بکسر سین مستعمل و آن معروف است عبری راس بفتح رای مملو و سکون همزه و سین مملو و آخر و هائمه بفتح
 میم و تا و آخر گویند سراجی بضم اول و دوم بالف رسیده و کاف فارسی بالف و بای تخانی و آخر گاوی است و شنی بفتح
 آنرا مملو بفتح میم و بالف گویند هماغه زیادت تا یکی و لغت الزل بکسر لون و عین مملو بالف و حیم و آخر مضایف بسوی رمل بفارسی گاودشتی گویند
 سحر انکمون پر جمله است که در کمال عظیم استعمال کنند عبری علی الراس و العین و بفارسی بر سر چشمه انکمونشی عبارت است از بجا
 آوردن کار کسی از نه دل عبری بالراس و العین و بفارسی بر سر چشمه سراجی بضم اول و رای مملو بالف رسیده و فتح و لون
 و آخر چوبی که بآن من شباه کرده را سمواره کنند سحر آنرا سلفه بکسر میم و سکون سین مملو و فتح لام و فاد و آخر و هائمه بکسر میم و سکون میم ویم و فتح لام
 و سین مملو و دوم تا و آخر و ملا بفتح میم و لام مشد و بالف و سین مملو مفتوح و تا و آخر گویند و بفارسی بنگن بکسر بای موحده و سکون فوقانی و فتح کاف

و نون و آخر و چون بیای موصوفه و زای معجمه بر وزن چنین گویند و تفصیل آن در لغت پشیلایی فارسی با نای هندی گذشت **سیراوتدها** تا بقیمت
دخای نون **سیراوتدها** کردن عبری اطران بطای مطبوعه در ای همد و قات بر وزن اضال و طاطا طه تکرار طای مطبوعه بر وزن فعلانه و نکس لغت سیراوتدها سکون
دسین مملد و آخر گویند نکس رسته از باب نفع فعل اذان بفار سرفرا و انگندن **سیراوتدها** تا بقیمت نای فو قانی و سکون و او مجهول و زای هندی و نون با کسبه
کسری اشکستن عبری شیخ بفتح شین معجمه ویم شد و آخر و شون بفتح شین معجمه و سکون و ال مملد و خای معجمه و آخر گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای
و رار و دی هندی مستعمل و آن رنگی است معروف عبری آخر بفتح همزه و سکون های مملد و فتح میم و زای مملد و آخر و تبرکی قبل مکلفات و زای معجمه گویند **سیراوتدها** تا بقیمت
لغات و نون بر وزن فاعل بسیار سرخ و تبرکی قبل مکلفات و سکون بای موصوفه و کسفات و م و زای معجمه و لام و آخر گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای سکون و م
و خای معجمه با الف اسپ هندی و رنگ عبری آنرا انتخب قبل طای مضاف بسو قری طای گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای لغت فارسی و رار و دی هندی مستعمل
و آن مرغی است که آنرا در شب از ماد و هادی مانند یکی دیگری را می بیند و آواز میکند و هر یکی جانب از دیگری میبرد و همه شب ببقار می ماند و شب **سیراوتدها** تا بقیمت
نحایم بضم نون های مملد با الف ویم و آخر گویند و جوهری که بر وزن شد و گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس گفته و تبرکی انکسیت بفتح همزه و دخای نون
و سکون کاف فارسی و کسین معجمه و سکون نای فو قانی و آخر گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای لغت فارسی و رار و دی هندی مستعمل و آن و سی باشد و صفرای عبری آنرا **سیراوتدها** تا بقیمت
بضم های مملد و سکون میم و فتح زای مملد و آخر گویند و بفار علت سرخ هم گویند محسن تا شیر گوید **سیراوتدها** تا بقیمت نای بی معاف آن حسن و نون شود و بفتح
آفت خسار کند م گون شود **سیراوتدها** تا بقیمت نای راس و جمع ال راس سرخ و او و سکون جمیع و عین مملد و آخر گویند و صحاح ست فلان و جمع راس
نسبت ال راس فان جبت بالمار و قوت کوه راسه و انال جمع راسی و لاقول بوجهی بضم الیاء و العائنه تقولا انتهى و تصدیع لصاد و مملد و ال مملد و عین مملد
بر وزن تفعلیل صدع الرجل بضمیغه مجهول فعل اذان **سیراوتدها** تا بقیمت نای بفتح و ال مملد و او با الف و لام در آخر ضریبی باشد که از چرم و وزند و بر سر این کنند **سیراوتدها** تا بقیمت
کسین مملد و ذال معجمه با الف و مملد و آخر و بفار افتار بفتح و سکون فا و فسا گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای سکون و سکون دوم و ضمین مملد و سکون و او مجهول
و نون و آخر و آن است خرد و عبری آنرا اخرد و ال صفر گویند و بفار کسرت **سیراوتدها** تا بقیمت نای سکون دوم و سکون با لام با الف رسیده و نون با الف رسیده و نون
عبری مسح ال راس و فارسی است بر کشیدن **سیراوتدها** تا بقیمت نای اول سکون دوم و کاف تازی با الف نون با الف کشیده کسی یا چیز را یکسو کردن عبری تنجته بنون های
و تخانی بر وزن فعلانه و نوح بفتح زای معجمه و مملد و گویند و از صفای بضم نوحا عن مکانه **سیراوتدها** تا بقیمت نای اول سکون دوم و سکون کاف و نون با الف رسیده و سکون
از مقام خود بر سر نهی بضم زای معجمه و سکون و او و لام و آخر و تنجته بنون های مملد و تخانی و آخر بر وزن فعل گویند و فعل عن مکانه از باب تنجته و تنجته
و تنجته از باب تفعل فعل اذان **سیراوتدها** تا بقیمت نای کاف تازی و سکون نون و ال هندی با الف رسیده و نوحی از فی عبری آنرا ایراع بفتح یای تخانی و زای مملد با الف
و عین مملد و آخر گویند و نوحه زیاده تا یکی بفار کسرت فی گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای با کسرت لغت فارسی و رار و دی هندی مستعمل و آن معروف است عبری آنرا غل بفتح خای معجمه
گویند فعل تفتت بنای مثلثه و قات و قار و وزن امیر سر که کهنه کنیت سر که ابو تفتت ابو تافت است **سیراوتدها** تا بقیمت نای سکون و نون با الف رسیده و نون با الف رسیده و نون
و سکون سیمین مملد و زای مملد و آخر گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای از ان بفار سر و او اگر دن نیز گویند **سیراوتدها** تا بقیمت نای و ال کسبه که سر و زنده و نون با الف رسیده و نون

سگای بختی برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق بنشین سحر و تکرار قاف بر وزن امیر و عینی بفتح عین مملو سکون تختانی و کسرون تختانی
 مشد و در آخر گویند **باب سیم مملو بالام** سیل کسیر اول سکون دوم سنگی مین که بران اوویه و جزآن ساینده بعربی آنرا صلائیة بفتح صاد مملو
 و لام بالف و فتح تختانی و نام آخر گویند و بجای تختانی نیز آمده و مداک بفتح میم و وال مملو بالف کاف در آخر چنانکه ابو منصور ختالی گفته در وزن می
 و شرح سبع معلقه آورده و علامه زرخشری هم در اساس البلاغة گوید سخن الطیب علی الصلائیة و ذاک الطیب علی المداک ای حقه و صاب ناموس و جوهری هر دو
 بمعنی سنگ بوسی یعنی بنه آورده اند و ظاهر آنست که اطلاق صلائیة و مداک گاهی بر سنگ است گفتند و گاهی بر سنگ مین که آنرا گسترده چینی بران ساینده
 و بفارسی سنگ مین سنگ بوسی سنگ صندل سالی گویند و سیل کسیر اول دوم مشد و لغت عربی است اردو گویند مستعمل فرجه که در شش افتد و نام است
 سیل بالکسر و الضم و کفر اب فرجه تحت ث فی الریه و قد سیل بالضم و استلله سللا فی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسرون مملو و سکون تختانی معروفی که بان
 سرمه در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از سرب چویش باشد بعربی آنرا کتال کسیریم و سکون کاف و حای مملو بالف لام در آخر و ملکل بر وزن میندر و مرد
 کسیریم و سکون رای مملو و فتح و او و وال مملو در آخر و سیل کسیریم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون او و لام در آخر گویند و بفارسی سرمه چوب
 و سیل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و جزآن امیر خسر و گوید بیت گشت چو جاروب و خاک روب و کرد ز سنجش همه کس سرمه چوب و سیرانی
 سیل که بان عمق زخم در یابند بعربی آنرا سبار کسیریم مملو و بای موصو بالف رای مملو در آخر و سبار کسیریم بر وزن محراب و سیل الحجة گویند و بفارسی سیل
 و سلانی کسیریم مملو معنی فردیکه در خیاطه دهند بعربی جعانه بحر کات ثلثه جیم و جمال بر وزن کتاب گویند سلانی مینرنا کنایه از تابینا کردن و آن
 چنان باشد که سیل آینه را گرم کرده در چشم می گردانند تا کور شود و سیل بفتح سین مملو و سکون میم و لام در آخر گویند سیل علیه از باب نصر و استعملنا
 افتعال فعل از ان در نهامیه است و فی حدیث العزیزین قطع آیدیم و ار جیم و سیل اعنیم ای فقا باجدیده حجه او غیر ما بفارسی سیل و نظر کشیدن و چشم کشیدن
 گوید شعر چشمتی نظر سیل کشد بهت را بی نیازی بجز داغ نهد احسان را حافظ شیرازی گوید شعر آنکه روشن بد جهان پیش بد و سیل در چشم جهان پیش کشید
 سللا م بالف و فتح لغت عربی است و اردوی سید و فارسی مستعمل در عربی بالف علی و قد استعمال گویند سلک فلان از باب تفعیل و قرأ علیک السلام فلان از
 باب منع و آخر اک السلام از باب افعال بفار بالف کرون و دادن و گفتن و فرستادن و بودن و رساندن استعمال سللا م کرای چیریکه داماد مردم و در
 میند و بفارسی آنرا سللا م و سلامی میگویند تا غیر گوید شعر یک نظر جو گر آن حسن میند حاصل باغ جهان ایه سللا م نه و بد و ظهوری گوید شعر چنان و بد که
 برسم سلامی و بایوس خراج قند و نبات آیدش ز مصر و سخن سللا می آنست که چون امیری داخل شهر شود یا برای ملاقات امیری دیگر رود تو پیاوند
 را یکجا جمع کرده سر کنند و بفارسی شکلا می گویند و نیز سلامی چیزی که داماد مردم طاعت و بندد برین معنی فارسی و سللا م نه نیز گویند سللا م
 لغت اول و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلقظ بها بالف و نون بالف رسیده از هم کشادن موته و لسیما نه و لسیما نه ای در هم را بعربی حیل بفتح حای مملو
 مشد و در آخر گویند **سلح خانه** مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح و متاخرین آنرا خانه گویند و نیز کی قورخانه بضم قاف سکون می
 سلح میگویند و فتح دوم و سکون فاک و کسیر فارسی سکون تختانی معروفی که دران نشویند بعربی آنرا طست بفتح طای مملو سکون سیم مملو و قافی در آخر و سیل

باطای طبقه سطر فتح اول و سکون دوم و رای مملد و آخر لغت عربی است و در اردوی هندی مستعمل یعنی صف نقوش کتابت سکون بر وزن بدور
 و سطر بر وزن فعل و سطر بر وزن اجاب جمع آن اسطر جمع الجمع و از سطر مجاز سلسله بسین مملد گویند در اساس است ما اتم سلام
 سلاسل کتابه و بی سکوره باب سین مملد با فاسفره لغت عربی است یعنی دستار خوان و در اردوی هندی و فارس به معنی
 مقعد هم مستعمل است چنانکه نقل است که یکی از شعرای ایران دارد و سندان شده همان امیری شد اتفاقاً آن اسب شوی طبع خود زده اسب بریان کرده
 پیش او بگذشت او دیده از روی تعجب گفت که نعمتای گوناگون دیدم و این مخصوص سفره نواب است باب سین مملد با کاف عربی
 سکت فتح اول و دوم و تایی فوفانی و آخر مغنی توانائی عبری طاقه و قوه و جمله فتح جسم و لام و دال مملد و آخر واید فتح نهمه و سکون تحتانی
 و دال مملد و آخر و آد بد نهمه و باشد فتح نهمه و هم شین معجمه و دال مملد و باشد و زور و توش بوا و مجهول نیز نیز گویند ککرو از لغت اول و فتح
 دوم و سکون رای سکه و نون بالف رسیده در هم کشیده شدن جامه بعد از شستن و در هم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند
 القوب بقاف و صا و مملد از باب ضرب و نقص از باب تفعیل و اگر پوست و عضو کشیده شود گویند شنج الجملین معجمه و نون و بسم از باب فسر و الشنج از باب
 النفعال و شنج از باب تفعیل و کاش نون و کاف و هم شین معجمه از باب النفعال و کاش تفعیل و نون و کاف و هم شین معجمه از باب تفعیل و ککرو از لغت اول
 فتح دوم و سکون رای مملد و و بالف کشیده و رای مملد و آخر لغت بهاکاست روزیکه بعد از چشیده آید عبری آنرا جمعه بصم جسم و سکون
 بصم و فتح عین مملد و تا و آخر گویند و بصم نیز آمده و شنج ابو الفضل شکر و الشین معجمه و آئین اکبری ضبط کرده و همین صحیح است سکوره
 کبیر اول و هم دوم و سکون و او مجهول و رای مملد و و آخر طر فی کوچک گلین لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی بصم
 سین مستعمل است عبری سکوره بصم سین مملد و کاف و رای مملد و شد و فتح جسم و تا و آخر عرب آن لغاری سکوره نیز بصم الف و بشند رای
 مملد و کوی روم گوید سیت بحر ایموده هیچ سکوره + شیر اگذاشت هرگز بره + و سکوره بصم الف و سکوره بصم اول و دوم و فتح رای مملد و سکوره
 بصم سین مملد و باشد بد کاف هم گفته اند و بصم اول و فتح دوم و سوم و هم آمده چنانکه در زبان است سکوره لغت عربی است و در اردوی هندی
 آهنی منقوش که آن مهر دراهم و دنانیر زنند در صحاح است سکوره الدراهم منقوشه سکوره اما بصم اول و فتح دوم مخلوط تلفظ بها بالف رسیده
 و نون بالف کشیده چیزی را خشک کن عبری ایباس از یس بر وزن افعال گویند و سکرها کبیر اول یعنی آهستن بصم بصم بصم بصم بصم و لام و هم
 بر وزن تفصیل گویند و لغاری تعلیم موزن و گفتن و کردن و دادن سکوره حالی زر یک بتازی سکوره زده باشند لغاری آنرا تازه سکوره گویند و سکوره
 شجره از بوسه از تازه سکوره میخورد چنانکه نیست بخاطر که امی خط ترا سکوره کار نامین منقوش را بر دراهم و دنانیر زنند و بصم ضرب السکوره گویند و
 اساس است ضرب الدراهم فی سکوره فلان لغاری سکوره نماند و نشانند میر معزی گوید شجره زهر مرته خواهد نهاد و دست بهر بنام خسته و دیندار سکوره بدین
 اشرف گوید شجره گفته بودی که کنم ترک علائق شرف چونکه گفتی سخن سکوره برباید و قال بعض الافاضل قطع سکوره کاند سخن نویسی
 طوسی نشانند کافر که بچکس از جمله فرسی نشانند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او در گوش گرفت و بر سر کرسی نشانند باب سین مملد با کاف عربی

سلیم گوید شجر از بهر آن وقت تو چاه میزد چون چاه پنج پیش زمین میباید و پاک کنند آنرا چاه پاک کن گویند سنسی بفتح اول سکون
 دوم و سکون مملو سکون تخانی معروف است از این که زگران و مسگران و سگران و طلا و آهن موسفت را بان گیرند یعنی آنرا کلبتان
 بفتح کاف و سکون لام و فتح باء موحده و تاء فوقانی با الف و نون و آخر و کلوب بفتح کاف و ضم لام میشود و سکون و او و بای موحده در
 آخر گویند و فارسی آنرا بفتح الف و سکون نون و ضم باء موحده را مملو در آخر و ماشه شین معجم گویند سنساست بفتح اول و سکون دوم
 و فتح سین مملو و نون با الف رسیده و فتح باء و سکون یا هندی در آخر و از نرم که از طرف نو هنگام انداختن آب و یا بریان کردن گوشت یا شستن
 آب و حران بر آید یعنی آنرا کت بفتح کاف تازی و تاء فوقانی میشود گویند در صحاح است کت القدر غلت و کذلک الحجة الجدیة او حجة فیها
 الماء فی القاموس الکتیت صوت علیان القدر و النبیذ فی الاساس القدر کتیت و هو صوت علیان یقول لنا عنده فیتت و قد لهما
 کتیت و آواز نرم که از بریان کردن گوشت و علیان یک جوش زن آب بر آید یعنی آنرا شین بفتح نون و کسر شین معجم و سکون تخانی و
 معجم دوم و آخر گویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة شیناوش اللحم فی الکوز الجدید و التمنش اذا اخذت ثغلی و آواز نرم که از جوشن و
 یک بر آید آنرا ازیر با الف و تکرار از معجم بر وزن کریم گویند فی الاساس زت البره لهما ازیر و هو صوت شینها و حدیث است از کان یصلی بحرفه
 ازیر کا زیز المجل من البکار شکر بضم اول سکون دوم و فتح کاف تازی را مملو در آخر کسی که میوه فروشد یعنی آنرا کمانی گویند بنسب سی یا کبه یا سی میوه
 شکر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی را مملو در آخر حاطه که گرد لشکر برای حفاظت بکشند یعنی آنرا احصار بجا و صا و را مملو بر وزن کتاب
 گویند و حسین بکسر حاء مملو و سکون صا و مملو و نون آخر گویند سنسکه بفتح اول سکون دوم و فتح کاف مملو و تلفظ به آخر ممره کلان جوگیان ال
 و هند آنرا بجای قوس نوازند یعنی آنرا انتفاک بکسر میم و سکون نون قاف با الف و فا در آخر و فارسی ضرره گویند سنسکه و بفتح لغت فارسی و در اردو
 بنسب مستعمل آن در مرغان بجا رود و غیر آنها فایضه قاف نون صا و مملو و فا در آخر بر وزن فاعله گویند و همان فاعله تخصی و ضم لام و لاطه
 گویند سنسکه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی میم در آخر لغت فارسی است بمعنی اتصال استخراج و چیز و معنی هم پیوستن و در فارسی آنرا ملحق بجریم
 میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و قاف مضاف بسوی بحرین سنسکه لغت فارسی و اردو و هند مستعمل سنسکه است سفید یعنی غمر بفتح میم و میم و فتح
 بفتح یا تخانی سکون بر مملو و فتح میم و مملو در آخر و خام بضم را مملو و حاء معجم با الف میم در آخر گویند سنسوار را بفتح اول و الف و سکون را
 مملو و نون با الف بمعنی آستن و اصلاح کردن چیزی را یعنی زین بفتح زای معجم و سکون سحا و نون در آخر و ترین بر وزن فاعله گویند از باب ضرب
 و زینه از باب فاعله از باب فعال فعل از آن به فارسی آفرندیدن بفتح الف و سکون فاعله را مملو و سکون نون کثرال مملو اول سکون تخانی و فتح
 و ال مملو و نون در آخر و از آنش و اذن زین و اذن سنسهای مای را گویند یعنی قصه و السک بضم فا و ضم صا و مملو و سکون و و و مملو و
 مضاف بسک گویند به فارسی فلس مای در مای که بضم کاف عربی و میم در آخر گویند سنسکه بضم اول و فتح دوم و سکون باء و مملو با الف رسیده و غیر
 بر آن اندود و بای یعنی بدست بال معجم و بای موحده بصیغه مفعول از باب فاعله و فیل و فیل و زن امیر به فارسی را ندود و گویند سنسکه بفتح اول

و کسر و سکون و فتح و غیم فارسی را مهمله در آخر و رسی بعد از جمعه بدعری آنرا یوم است و بسیار کثیرین مع و تحتانی با الف را مهمله در آخر و لغاری شنیده گویند غیر متعارف که بعضی
 آنرا اصل لغتم می گویند و فتح حاره مهمله و لام آخر و لغاری کسین گویند بطریق مجاز پس بان طلم نفتم و پس بان فلک هستند و باریک بین هستند و پیرینند و چرخ هستند و سپهر
 بنفتمین بنده می گویند گردون و هند می گویند چرخ و نفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت پیچ را دین کبری نشین معجمه ضبط کرده همان صحیح است مابین شهرت در بابین
 آورده **باب سیم مهمله با و او** و سو بفتح اول سکون و م عد دست و بعضی با ت و بفار صد گویند سو و بضم اول و نیمه طینه الف زن کلانی
 که بان جوال و زن بدعری مسله بکسریم و فتح سیم مهمله و لام مشد و تا و آخر و ثمریه نشین معجمه و تکرار را مهمله و زن چرخ و لغاری حوال و زن و منه بفتح فو قانی
 و سکون سیم و فتح نون با و آخر گویند سو ایامی بضم اول و دوم الف و بکه فالف سیده و کثیرین سکون و تحتانی مع و باری ست که خطوط بکشد می زند
 بعضی از فرق بکثرت اول سکون و مهمله و قاف دوم آخر و لغاری لغت بضم سیم مهمله و فتح ال مهمله مشد و مهمله در آخر گویند فی القاموس القرق
 بالک لغاری خطون ربا و عشرین خطا سوار بفتح اول لغت رسی در دو و هند می عمل مقابل پیاده بی را بر مهمله کاف با و موحده در آخر و زن فاعل
 گویند و سو ایامی لغاری فارس بقله و را و سیم مهملین و زن فاعل گویند و فارس جمع آن کن است سوار مهمل و باری کثرتین بعضی رگوب بضم را
 مهمله و ضم کاف و سکون و و با و موحده و آخر و رکاب و زن ال گویند که از باب سمع از کبیر از باب افتعال فعل از ان سوار می چرخان سوار شوند بعضی از
 مرکب بفتح سیم و سکون و مهمله فتح کاف با و موحده در آخر و لغاری نشین سیم بضم اول سکون و م مع و با و لغاری در آخر ال است که بان غله
 افشانند بعضی از انست بکسریم و سکون و فتح سیم مهمله و تا و آخر و منقص بکسریم و سکون نون و فتح فا و ضا و معجمه در آخر و لغاری غله افشان و فتح سیم
 فارسی اول سکون و نیم فارسی دوم و چا و نیم فارسی الف و سکون او و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر و سکون بکسریم مهمله و ضم کاف فارسی گویند سو
سسی یعنی ریش و مانند غله افشان است در ساس است اما فلان کان بحیثه نصف مد مع فلان کج یاریش و غله افشان و سوت بفتح اول
 و سکون دوم و تا و فو قانی در آخر و فی که زن یگر و زن بدعری آنرا ضره بفتح ضا و معجمه را مهمله مشد و تا و آخر گویند ضری جمع آن غله بفتح عین مهمله و لام و تا و آخر گویند و لغاری
 انباع بفتح الف و سکون نون با و موحده فارسی الف سیده و غیر معجمه در آخر و بنا بفتح با و یازی نون الف سید فتح نون و سیم و آخر و وشی بفتح و و سکون سیم و سکون
 تحتانی مع و گویند غری گویند امرعات عدل و برجا و شنی از میان و سنی و سوت بضم اول سکون و م مجهول موضعی از چشمه که از آن آب شد بعضی از علمین بفتح
 و منبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم با و موحده و سکون او و مین مهمله در آخر گویند یا بفتح ر می معجمه با و موحده در آخر گویند و سوت بضم اول
 و سکون و م مع و شته که معماران عمارت را بان است کنند بعضی بکسریم و سکون طلم و فتح سیم و را مهمله و آخر و مطا و زن حجاب اما بکسریم و لغاری
 نزدیک بکسریم و سکون نون کاف فارسی آخر گویند و سیم معربان و نیمه شته خام بعضی از انزل بفتح غین معجمه و سکون را معجمه و لام آخر و لغاری
 ریسان خام شته های میان تار با نیان گویند سو بضم اول سکون و م مجهول تا فو قانی الف کسی که در خواب بود بعضی تا م و را قدیر مهمله با
 و کثرت و دال مهمله در آخر و لغاری خفته گویند و نیمه موضعی آن بان چو شد بعضی عین و منبوع بفتح تحتانی و سکون نون لغاری نه باب بفتح ر می معجمه گویند
 و منبوع چاهها بعضی بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و سیم در آخر گویند فی القاموس القیم معجمه که در لغت لا بار و نیز سو تا شاخ آب که از دریا جدا شود بعضی از

در اردوی هندی فارسی مستعملست جمال الدین سلیمان گوید ع ای سیر کبات ساسن نیم داق بهتر ساسن وزن غل گویند و اساسست
 پیوس الدواب همون شاه و سوارتری کوتلی سس یعنی خا و شترن نیز آمده سیر لاچی گوید طیت گاه خادم بودم نذر بخشش که شیس
 شتران با کشت صبا بهاریم گوید سس خادم سپانزاد عرف حال چار وادار گویند گویم چار وادار مطلق سس نمیکویند بل سسی گویند که تیمارگری
 اسپان کند چنگ از صاحب بان تحقیق رسیده اکنون سحاوره ایران دم سپ سس مهر و متر سس گویند **باب شین معجمه باله**
شافه فقه فادو که بر دارند لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل در قاموس اشیاء کتاب دودیه و نخلین و خوا و شیف الدوا و حله شافا و در
 بحر الجواهر اشیاء جم شافه وی هم لما تحیل من الدوام فی المقعد و طیل و علی و الهین انتهى و بفار پزده گویند و زجه بحر فامعربان کی گوید طیت نسخه
 پزده من بنجوست هر دم این شافه ساز واد است **شام** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل معنی وقت غروب آفتاب لغت ساسم لغت میم گویند
 ترکی اختتام لغت بنره و سکون خام ووشین معجمه باله ویم در آخر گویند **شامیان** بحر سیم نوعی از خیمه است یعنی از منطله بحر سیم و فتح ظاهر و جمل
 مشد و تا و آخر گویند این امر و شیم سازند و شامیان را از جامه بفارسی آنرا آسمان گیر و سایه پوش سانبان گویند **شاه** باله لغت شافه بالا
 لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شخصی که پس از کتخا بر آب سوار شود و بفار آنرا همدوش هم گویند و ترکی ساق و س **باب شین معجمه**
باباموحده شب برات لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل شب پانزدهم شعبان که در آن شب روشنی کنند و نان و
 پزند و با پنجم شین نمایند حسین اعظم در شحات و ترجمه مولانا شمس الدین محمد مینو سید لاوت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرين و
 نمایه بوده است و بفارسی شب چک بحر حرف و م و فتح جیم فارسی نیز گویند چک به معنی برات است و روز آنرا که پانزدهم شعبان است روز چک
 و در برات گویند و اما در عربی برای آن نیست مگر در احادیث لیل النصف من شعبان آمده اسن لیل بعد لیل القدر اقل من لیل النصف
 من شعبان در مذاب اللغات به معنی لیل الصک آورده **شبخون** نام اختی که شبهای خبر بر سر شمس آید بهر شبیت و بفتح تاء فوقانی و بهکون
 یا موحده و کسر باه تختانی و کون تحتی دوم تاء فوقانی را گویند در نمایه است بهیت بعد دیوان یقصد فی الیل من غیر ان اعلم فی هذا لغته و بهکون
 و نه احدیت او بهیم فقولوا حم لا یصرفون انتهى بفارسی شبخون دن آوردن بردن ریختن کردن خوردن و لغت شبخون باضافت بی اضافت هر
 مستعملست سراج الدین علیخان آذر گوید **شبخون** سیر ووزان به شبخونی زده است و در بر او چون شفق ویدم قبای ال ششانی سکو گوید **شبخون**
 رامی توره ایست که گیسوی چرخش شبخون و شنی بشب تار مینزد محمد علی سلیم گوید **شبخون** خط بگول و سلیم بنره و مید و فغان که سایه شبخون قبا
 آورد و ظهوری گوید **شبخون** اگر کفر لغت شب شبخون برد و درع کی سر خویش بیرون برد طالب آملی گوید **شبخون** بهر بخونی بحسرت می دهند
 بر روی خاک تا شبخون خزان نوع و س خاک ریخت + میر غری گوید **شبخون** و ان خطایه عین سیه مور چکان است + بر برگ گل و برگ صمن کرد
شب خون و ظهوری گوید **شبخون** برطل صوبه چشم در آرد که خوردم شب خون خیل خما **باب سیم معجمه باله فوقانی** **شبت** یو
 پیخیری شبا که در کنبه گویند و در آن بختن در بختن می آید بهر آنرا قبه بحر فارسی خانه گویند و تحصیل آن در لغت چارخانه گذشت

[illegible]

بود که در شیرین بایک اول سلاطین عجم است نزد اختراع کرده بود ازینجا است که او را نزد شیرین گویند پس عجم سبب اختراع نزد پادشاه هندی
 نکر کرد چون بنمبر پادشاه هندی رسید فرمان داد تا نوشتن را اختراع نمود حکما آن زمان آنرا دیده بر نزد ترجیح دادند **ششطنج** که سلسله آواز
 کردن به طنج بعربی لغت **ششطنج** گویند در حدیث است من لعیب بالز شیر و الشطنج حکما غمسخین ه فی م انجیر یغاری شطنج بافتن و چین
 و گستران گویند **ششطنج** بافتن نوعی از بساط است معروف بعربی آنرا در محاوره حال جنبی بفتح حاء مملو و سکون ن و فتح باء مملو که کسر لام و
 سکون تخانی گویند **باب ششمین معجمه یحیی مملو شعیبان** بافتن لغت عربی است در ارد و هندی مستعمل نام مایه کی بعد
 رجا آید **باب ششمین معجمه یحیی مملو شعیبان** بافتن لغت عربی است در ارد و هندی مستعمل نام مایه کی بعد
 گویند و ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام و غیره را تعلیق زکی می گویند **ط** خط آمد و کیفیت خسار تو کم شد تعلیق
 معروفی باز تو رقم شد و در هندوستان آنچه پادشاهان بایکدیگر نویسند نامه آنچه بامرای عظام نویسند فرمان امر آنرا پیشو رفته بر سر میگیرند
 و آنچه بامرای حضور بر امور ضروریه نویسند **ث** ثقه مزین بدست خط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند **ح** حکم نام دارد **باب ششمین معجمه یحیی**
عربی **شکر** لغت عربی معجمه کاف مشد و راه مملو در آخر زبان ششکرت ستاره است بر فلک سوم بجز زهره بضم زای معجمه یحیی نامیده
 و بفتح اول و دوم مشد و مفتوح لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل شیرینی معروف بجز آنرا **س** سکر بضم سین مملو و کاف مشد و مفتوح و راه مملو در آخر
 گویند و ابو الشفا کنیت آن **شکر** و **ار** بضم اول و فتح دوم مشد و سکون راه مملو و واولف راه مملو در آخر و زکی بعد از پنجشنبه بدعربی آنرا جمعه
 بضم هم و سکون سیم و هفتین گویند و بفار سے آویده **شکار** را بکسر لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل چندی که آنرا صید کنند بعربی آنرا **صید**
 بفتح سیم و کسر صاد مملو و سکون فی و وال مملو در آخر و صید بفتح صاد مملو گویند و آن بمعنی مفعول است در نهام است و قید صید علی المصید و نفسه
 تسبیح المصید کقولہ تعالی لا تفتلوا المصید اتم حرم صاده از باب ضرب اصطاده از باب افتعال فعل از آن بترکی آ و بعد سمره و سکون و گویند
شکارگاه لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل چندی که شکار کنند بضم ص و صاده مملو یا ولف و وال مملو در آخر و اصطاده بضم هم
 و سکون صاد مملو و طاء مملو یا و وال مملو در آخر و تصید بضم هم و فتح باء مملو و فتح تحت مشد و وال مملو در آخر گویند و اساس است
 قهرج الی مصاده و اصطاده و تصید و نیز کی مورغه بفتح قاف و ضم سیم و سکون راه مملو و فتح غین معجمه یحیی **شکار** لغت فارسی است در ارد و
 هندی مستعمل و الی که در چپ راست زمین تعبیه کنند جهت بستن نیز با شل شکار و جز آن ترکان آنرا فحقه گویند و بفارسی قهرج و آن بالف
 بستن و بستن مستعمل **شکره** بکسر لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل آن مرغی است شکاری معروف و آنرا بفار **شکره** بکسر الف و هم بفتح الف
 و سکون با و فتح سیم راه مملو در آخر نیز گویند **شکنج** بکسر لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل نوعی از آه عذاب است که ساق مجرمان را در آن بند کنند
 بعربی آنرا دوق بفتح و وال مملو یا و وال مملو در آخر گویند و نیز در قاموس الدوق که خشتان بمرئها الساق فارسیه **شکنج** و نیز بکنجه قرار می مجله آنرا بفار
 قید هم بفتح و گویند **س** مر یا صحتا که صید بنیاد بیرون چکانیم قید و و و سته از سته قید مجله گویند یعنی سته شکنج مجله میرا

نقائس
۱۹
در سحر و کونیه لوله دار گوید شمع که با کتی آن دو طول فرو نهد بسته قید مجرای آب شین مجرای کاف فارسی شکون بنماید
دوم لغت فارست اردو هندی متصل یعنی فال عمرا که نیک باشد یا بد و از فریبک ترکی معلوم میشود که ترکیست بفریک قال بد و طیر به
طله محله و فتح تحت و راه محله و تا و آخر و طیر به سکون تحت و طوره ماله هم گویند طیر به از باب فعل فان گرفت آن تفال به فال نیک گرفت
بآن لفظ شکون فارسی لفظ نهادن کردن گرفتن بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
تره است معروف یعنی از لغت بکلام سکون و تا و فو قانی و آخر و سلم بفتح شین جمله و جیم بر وزن جعفر گویند صفا قاسوس گویند بآن شکون
مشکله و بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
در رتبه الف و در ده که شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
محله است شکون لغت فارسی است در اردو هندی متصل عبارت از است که توب و بند و قمار یکجا بهم کرده سر کنند برای تعظیم امیر
یا برای شادی شلنگین بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
در فارسی مسافت میان دو قدم باشد و معنی بر بستن یا افشاندن طران بجهت زرش مجاریست بفارسی شلنگین گویند شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
اول ضم دوم سکون او معروف و فتح کاف ثانوی و با و آخر پیرانی کوچک جنبه دار که طفلان جوانان پوشند بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
از آنکه جنبه دار و یا نه فروج بفتح فاء ضم رای محله میشود سکون و او و جیم در آخر گویند شین مجرای مایم + شمع لغت عربست یعنی موم و شمع
مانند فیتله از موم و چربی سازند و بر فروزند بر آن هم اطلاق کنند از قبیل سیمیه الشی با و ته شمع بضم جمع آن در اساس است جا و با الهم و ج و التیم
یعنی گشت آن ابو موسی فی الصحاح شمع بالتحریک الذی یستویج به قال لفرار بکذا کلام العرب و المولدون یقولون شمع بالتکین و التیم
خص من شمع و آن لغت فارسی است در اردو هندی متصل طرفیکه در آن شمع فروزند شل چرخان سلمان گویند شمع لاله در بزم شین شمع
بزم وخت + شمعش ز کس از شمع و آن می آورد شکله بفتح و نه باله عماره گویند بفرعده به بفتح عین محله و ال مجرای شمع بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
گویند بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
بیر کوه و یا چوبهار بهیم بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
مشکله در آخر گویند و فارسی آن به فتح سین محله و لام و آخر و اگر شکله را بهیم بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
و فاء در آخر گویند و فارسی جاده بفتح جیم سکون و محله و جیم بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
لام و با مختفیه در آخر شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
و فاء در آخر گویند بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون
از شصت و هشتاد و یک سوال جمع آن مشهور بالفهم لغت فارست در اردو هندی متصل بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون بآن شکون

و حامی مملتین بر وزن کتاب بفارسی غریب گویند و بر کی فچقرین بحرف قاف و سکون جیم فارسی فتح قاف و کسری مملون در آخر ششور یا بضم لغت
فارسیست ارد و بندی مستعمل بمنی آب گوشت پخته و جز آن بقرقرین بفتح میم و مملون قاف در آخر گویند ششور هم بضم لغت فارسیست ارد و بندی
مستعمل بمنی بدین بقر ششوم بفتح میم ضم شین معجمه سکون و میم در آخر گویند ششور هم بضم لغت فارسیست در ارد و بندی مستعمل نواز شک در ارد
بکار آید بقر طالع الدمان و شوریج و البقر بفتح میم و سکون با موحده و فتح قاف و مملون در آخر گویند گرم و خشک است در آخر درجه سوم یا ششین یا ششما
بفتح لغت فارسیست در ارد و بندی مستعمل بمنی آب سرخ که از گل کاپیر بر از گب مملون کشند بقر آزمایه العنقر بفار شایاب شایاب نه گویند ششور هم بفتح
لغت فارسیست مخفف شایره در ارد و بندی مستعمل سبزی است تلخ که در دوا با بکار آید لغتی آنرا شایه تری گویند و آن معرب شایه تری است
سرد است در اول و خشک است در دوم ششور بفتح لغت فارسیست مخفف شایه تری جویند گ بام خانه بقر بآن را بجمع البکیر
جیم و سکون ذال معجمه و عین مملون در آخر و الجانز البکیر جیم و عین معجمه بر وزن فاعل بفارسی افرسپ سبب بکسر الف و در اول بکسر فاد و دوم فتح
و سکون سین مملون و با فارسی در آخر و با موحده هم آمده شاعری گویند ششور از گدانی اگر ششور بر بام + بام و افرسپ جمله خورد کنی + فرد و
در صفت از دها گوید + ع سرو نهانش چو آ و سنوسی افرسپ ششور بفتح و بضم لغت عربی است در ارد و بندی فارسی بفتح مستعمل
بمعنی لعاب نبوران انگبین در عربی برای آن نامهای بسیار اند از جمله آنها غسل بفتح عین سین مملتین لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون
رای مملون بفتح آن با موحده در آخر و ضرب به زیادت تا در آخر و ضرب بر وزن امیر و شوب بفتح شین معجمه و سکون و او با موحده در آخر و و ب
بفتح ذال معجمه و سکون و او با موحده در آخر و رای بفتح میم و سکون را مملون و شتا در آخر و لیم بکسر لام و سکون میم در آخر و نیل بفتح نون و کسر
سین مملون و سکون تختانی لام در آخر و نیل زیادت تا در آخر و طرم بفتح طای مطبقه و بکسر ن سکون را مملون و میم در آخر و ظام بر وزن خراب
طرم بکسر ط و فتح تختا و مادی به میم باا و کسر ذال معجمه و شتا مشد در آخر و مادی زیادت تا در آخر و طیان بفتح طای معجمه و شتا مشد بالف و نون
در آخر و طی بفتح طای معجمه و شتا مشد و سنوت بفتح سین مملون و نون مشد و مضموم و سکون او و تا فوقه در آخر و سنوت بر وزن سنو و اسن و
ممد و و سین مملون و صبیب مملون و بکار با موحده بر وزن صبیب مزج بکسر میم و سکون را معجمه و جیم در آخر و صحاح بفتح میم است صا قاموس گویند
که جوهر در فتح آن خطا کرده یا غشی است ضعیف لعاب النخل و رضاب النخل بضم را مملون و ضاد معجمه بالف و با موحده در آخر و مضاف بسو نخل و حی
النخل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نخل و یق النخل و قی النخل و قی الزنا بقر ششور بفتح شین معجمه و سکون و او را مملون و میم در آخر و میج النخل بضم میم و جیم باا و جیم و
در آخر مضاف بسو نخل و ثوابی و مثله بر وزن عذاب الحافظ الامین لو من بفتح لام و واو بالف و صا و مملون در آخر و کسری بضم کاف و سکون
رای مملون و ضم سین مملون و کسر فاد و شتا مشد در آخر و سلوی بفتح سین مملون و سکون لام بر وزن حلو و سلوان بضم سین مملون بر وزن سلوانه زیادت تا و حی بفتح جیم
و نون بالف در آخر و ششور بفتح شین معجمه و سکون را مملون و واو و شتا مشد در آخر و ضیج بفتح ضاد معجمه و سکون ذال و حامی مملون و آخر
و صموت فتح صا و مملون و ضم میم و سکون و تا می فوقه در آخر و بفار انگبین بر کی باا موحده بالف لام در آخر گویند گرم و خشک است در آخر درجه دوم ششور یا ششما

۲۱۹
 اینک شمشیر که بر کبر اول فتح کاف فارسی است در اردو و هندی کسی شیشه سازد و بغیر آن از جاج بفتح ز با هم می شود بالف و جم
 دوم آن که گویند شمشیر بالک شیشه کوچک بغیر آن قدر بفتح قاف و وال را می ملیند تا در آخر گویند باب صا و ممل با الف صا و ل و ن
 بفتح با موحده لغتی است مشترک در عربی و فارسی و هندی آن چیز که بان جامها شوند بفار از بر موه بفتح با می تا ز می هم با می اول دوم گن بند بر
 اچما لوق بفتح میزه و سکون جیم فارسی سیم بالف کسر لام و سکون قاف در آخر صا و کرا بفتح کاف عربی و سکون را ممل و نون بالف کشید اصطلاح
 میرزایان فترست که ارباب دولت بر کاغذ باسطالب که از نظر میگذرند بر منظور و اشتغال صا و مینویسند بفار صا و کون گویند میرزا
 گویند شمشیر گس یا بجای لم چه نظر پاکه نکرد و معنی منتخجم بر سر من صا و کنید صاف کرا بفتح کاف تا ز چیز پاک کردن از آلتش بغیر آن
 بنون طایفه و فار و ز ن فعیل و تنقیه بنون قاف و تخا و تا در آخر بروز ن فاعله گویند و بفار پاکه و تنقیه و بیاض آوردن بغیر بیض با موحده و یا
 تخا و خدا و محمد و ز ن فعیل خلاف تسوید گویند و بفار به بیاض آوردن صاف کجی نابشتاب از میان دم و یا از جا خطر ناک در گذشتن
 بفارسی صا و در گذشتن چنانکه گویند از آنجا صاف و در گذشتیم نظام دست غیب ید شمع از دل بیکینه می تیغ او بگذشت صا و موج برگزیند
 از و دریا گذرد صا لغت عربیت در اردو و هندی قه در کوی گویند که بان یک از دیگران فرو آورند بغیر آن از جاج کبیر جیم گویند و بفارسی
 دست تال نیز صا و کوی خر قه را گویند که بان لوح پاکند بغیر آن از طلا سبه بفتح طایر ممل و لام مشد بالف فتح سین ممل و تا در آخر گویند محال الخ باطل
 یعنی محو کرد لوح را از خر قه و نیز صا و معنی جامه پاره که بنگ شراب مثال آن بدان بیالایند بفار نیز به معنی مستعمل است میر صید طهرانی گویند شمع عا و در نظر
 آورده ام از یاد کسی که عبارتست از صافی و بنجته اند و بغیر آن از مصفاه کبیر سیم و سکون صا ممل و فابا بالف تا در آخر و اوق بر ممل و فار و ز ن
 دا و گویند و بفار پالونه نیز بند باب صا و ممل با جاج ممل صحبت برار انا و و هونا و موافق آمدن صحبت با بعضی موافقه گویند
 و بفارسی است آمدن صحبت در گیر شدن صحبت صحبت در گرفتن صحبت بر آمدن و شستن بر آمدن تاثیر گویند بیت دیده باستم خیال آن پر شیشه
 تا بگل این گرم جستم در گیر شد و فغا گویند شمع توان زینی مادر و در دژ اشام و میا و تو صحبت چگونه در گیر و مفید گویند شمع چشمش مفید شناسی
 مشکلی که صحبت برید به بیمار کمتر و نیشا پوری ید شمع الفتح ل و پیکان یار در شکم که صحبت من و برگزیند نیست و لغت خان عالی گویند
 شمع من نگ گل مزاج و تو امی قناب طبع و صحبت نشد بار به نیم چه میشود سخن بالفتح لغت عربیت و فارسی اردو و هندی مستعمل معنی شیکا خانه و طبق
 طعام که در آن با کولات خمر و در ساس است قعد فی سخن الدار و هو ساحت و سطها و سقا هم فی الصحن و عوس عریض قصیر الجدار کالجمام ایتی و در فارسی
 نظام دست غیب و بجو گویند شمع رنگ روی سخن آش شکست تا تو کردی بخورش آبنگ و صحنک بالفتح صغر صحن معنی طبق طعام دولت شاه در
 تذکره خود در جزیه هام تبریزی مینویسد و چهار صد صحنک یعنی در آن مجلس حاضر کردند باب صا و ممل با و ال ممل و صدقه
 و هونا به معنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن صدقه لغت عربی است بمعنی آنچه بدو و ایشان دهند و در اردو و هندی
 و فارسی به معنی قربان شدن و صدق بفتحین نیز میر نجات گویند شمع من آنم که تلانی نکنم تا ترا و صدقه میشود گرد دست میگیرم

و در عربی تفخیم لغا و دال ممل و تختانی بر وزن تفعل گویند فداه از باب تفعل گفت خدا تو شوم قربان شدن گرد گردیدن گرد گردیدن بلایین شدن
 و بلا گردان شدن نیز آن مده بلای گوید عیدت برون می که حیران تو گردم + قربان خودم ساز که قربان تو گردم + میسر گوید یا می
 ای سز نکش که گروت گردم + وای خرم مهر و ماه گروت گردم + در هر گهی مرا رنگی سوز + ای قلمون نگاه گروت گردم + و خشی گوید عیدت
 گردم تو گردم دال خوش نذنت + و آن دست و بازو و مرکب نذنت + فو قی بی گوید عیدت لب و اشک می شد بلا چین که خرفش بود
 همچون نام شیرین **باب صا و ممل** یا **بصر** حی باضم طر فیکه در آن شراب گذارند بفر اصر حیه بضم صا ممل و را ممل با
 و کسر ح ممل و تختانی مشدود تا در آخر و قینه بفتح قاف کسرون سکون تختا و فتح نو ن تا در آخر گویند و صرا که شکل بط سازند بفر اصر ابطه بفتح
 موحده ط ممل مشدود تا در آخر گویند **بصر** بفتح اول و م مشدود بالف و فاد آخر لغت عربی است در ارد و هندی مستعمل کسی که در اهرام
 کند بفر صیر فی بفتح صا ممل و سکون تختا و فتح را ممل و کسر ف و تختا مشدود در آخر نیز گویند بفر از شناس **باب صا و ممل** یا **فا** بضم ف و
 و رای ممل در آخر لغت عربی است در ارد و هندی فارسی مستعمل یا می بعد از ماه محرم یا نیا سیده بان بسبت عارض شدن در آن ضعیف زرد میگردد و رنگ نهی
 صفار صیج آن **باب صا و ممل** یا **یون** + **صدل** بضم اول سکون و م و فتح دال ممل و لام در آخر چوبی است شبو آن قسم است یکی سفیدی
 سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بوزن اردو این بقول بعضی معرب چندن لام است چندن بنون مشترک است در هند و فارسی تحقیق آن در لغت چندن گذشت
صدل لگانا **صدل** بر اعضا طرا کرد از بصر المسح بالصدل الفارسی **صدل** لیدن ضعیف انش گوید عیدت معبد یا پرستان گویند
 + بر جبین **صدل** چو تاک مالیدن خوش **صدل** لغت فارسی است در ارد و هندی مستعمل جامه جز آن که بصدل رنگ کرده یا بوتراب فتوت گویند
 شعر از گلر خان بسکه کشیدیم در دسر + از بعد مردم کفتم **صدل** کی کنید + بفری **صدل** بضم میم و فتح صا ممل و سکون ن و فتح دال ممل و لام در آخر
باب صا و ممل یا **واو** + **صوت** باضم لغت عربی است در ارد و هندی فارسی مستعمل بفر شاره بشین معجمه بالف و فتح را ممل و تا در آخر
 و سیاه بفتح یا و سکون تختا نیز گویند **صوف** باضم لغت عربی است پشم در ارد و هندی یعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا سیاهی ببرد
 بفری آنرا لیقه بکسر لام و سکون تختانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و خاقانی در شعر خود بخند تا آورده شعر مگر که لیت دوات شود درین سود
 همی پیچید بر خویش لاف جور این **صوف** **والنا** جامه پاره در دوات نداشتن بفری لیت بفتح لام و سکون تختانی و فتح قاف در آخر گویند
 در اساس است لغت الدواة والقلم فلاقت هذه لیتة الدواة و در صحاح است لاقت الدواة تلیق ای لصقت لقتها انما یقع ولا یتعدی
 فی لیتة اذا صلیحت مدادها و لقتها الاقة فی لیتة فلیله در قهات است قال الیق و انک قال المسعودی فی شرح ای اصل لیتها و مدادها و یقال
 الیق لغت عربیه و اکثر الیق الیق و اصل الیق الامساک و سمیت لیتة لامساکها المداد **باب صا و ممل** یا **یا** می
تختا نه صیق **تختا** بفتح اول و سکون دوم و فتح قاف و سکون لام و فتح کاف فارسی در ارد و هندی
 کسیکه سلاح را جلاد بد بفر بے آنرا صا ممل و قاف و لام بر وزن فاعل و صیق بفتح صا ممل و سکون تختا

و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشنگر باب ضا و محم و راسی ممله ضرر بفتحین لغت عربی است در اردو و هندی فارسی
مستعمل معنی یان در فارسی بالفظ و شتن افتاد و بر خاستن استعمل که هر وی گوید شعر جو متاع ساز گاری بهر یار یا بهم نرسد اگر چه
نغم کسی خمر زدار و بهرین بلوی گوید شعر چشم تو تر کانه در آمد بصید و آن که جان خرمی فتاد و نیز اصابت گوید بیت زمخوردی یا
شور و شیرینی خیزد و نه بهر محبت با خرمی خیزد و بعضی مضرت بفتح میم و ضا و محم و راسی ممله شد و تا در آخر هم گویند فی لاس کس بحقه ضرر و مضرة
و مضار و مسته الباساء و الضراء و ضمیر بفتح ضا و محم و سکون تخانی در اردو و آخر گویند فی لاس کس نقول فلان ما فیه خیر و ان نفع ففقه ضی
ضرورت بفتح اول ضم دوم لغت عربی است به معنی حادث و اردو و هندی فارسی مستعمل است در غرض ضرورت و ضرار و رنج و ضرار و بالمد هم معنی حاجت
و لفظ ضرور را فارسیان ناگزیر هم استعمال می کنند و بجا بالضروری اند طور گوی بد شعر بیای با هم کجاست حشاش ضرورت کشتان نزد بان گوی
پور بها گوید شعر میکشد با غم محبوب میداند بها بهر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید و شفیق اثر گوید بیت از لطف تو ام بهر چه ضرورت مهیت
چیز که من مروز دارم غم فرد است ضرور بالفتح زیادت است و اردو و هندی فارسی معنی ناگزیر هم استعمال است بقراب لازم باب ضا و محم و راسی مای
تختانی ضیافت بالکسر لغت عربی است معنی مهمان دارد و اردو و هندی فارسی مستعمل طغراء تعریف خجاری گوید بیت ضیافت چو بهر بلبل کنند
بنان و غن از شبنم گل کند و تفصیل آن در لغت مهنا خواهد آمد باب طاء ممله طاء طاق لغت عربی است شگافی که در دیوار یا
کنند و چیز داران نهند در قاموس است لطاق و اعطف من لانبیه جمیع طاقات و طیقان انتهى قال ابن قریول طاق البناءی الفراع شخته
وسی الخیته و لیمی الانج ایضا فیضی گوید بیت بر کرسی ل کشیده طاق چون منظر آسمان روا محمد علی سلیم گوید بیت نقش بر دوش
بدل در فراقی بستم بر سر خانه ویران شده طاقی بستم و طاق در اردو و هندی فارسی خلاف جفت هم استعمال باقر کاشی گوید بیت
جفت غم و در چند باشم چون طاق طاق گشت رفتم بعضی فرد بفتح فاء سکون راسی ممله و دال ممله در آخر گویند باب طای
ممله راسی ممله طره بضم اول دوم شد و و با در آخر و تارهای متعیش که با هم جمع کرده بر دستار گذارند بفارسی طره و دستار بالفظ
دستار هم میگویند میر الهی بهدانی گوید شعر هر گل داغی که آتشوب جنون بر سر شگفت طره واری شد بلند از گوشه دستار را محسن تاثیر
گوید شعر مرا از طره دستار روشن گشت این معنی که در و نبال می باشد کشادن بستگیها و و بفارسی ریشه دستار نیز گویند امیر خسرو گوید
بیت اسی دلی و بی بتان ساده پاک بسته در ریش کج نهاده و نش بضم فاء فتح آن نیز گویند باب طاء ممله شبنم معجم
طشت بفتح اول لغت فارسی است در اردو و هندی معنی طبق فلان گویند که در آن دست شویند بقرطس بسین ممله و سطل بفتح سین ممله
و سکون طاء ممله و لام گویند و سطل بر وزن حیدر طست با و سته را گویند باب طاء ممله با فاء طغیای بضم اول و فتح دوم و سکون
تختانی و کسر لام و سکون تختانی دوم لغت عربی است در اردو و هندی معنی شخصی که همراه کسی ناخوانده بهمانی
زود در صحاح است که طفیلی منسوب بسوے طفیل که مردی از اهل کوفه از اولاد عبداللہ بن عطفان بود ناخوانده بهمانی کار

از قول است که میگفت چه خوش بودی کوفه بر که کج مالیده بودی تا برین چیز از آن پوشیده ماندی در عربی طفیلی از یمن نفع ضایع و سکون
 و فتح قانون را خورشید بر این مملکت نشین معون در آخر روزن فاعل گویند در صحاح است که اس الندی یا تی الوئیه و لم یبع الیهما و یولد لهما طفیلی و
 و اما الندی تخریج وقت الطعام فیدخل علی القوم هم یا کلون فوالرأش لفارسی ناخوانده همان نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه شخصی میان مردم
 که طعام بخورند ناخوانده در آید او را پیش گویند و هرگاه میان و بی شراب بنوشند ناخوانده در آید او را غل و غین معجمه لام بر وزن غل گویند
 ناخوانده همراه همان در آید او را غین گویند و لغت فارسی بشتام بکسر بر عربی گویند باب طام ممله بالام طلا به بالکسرت فارسیست
 مستعملی یا ره از لشکر که بر انگهبانی بگردند بر عربی از اهل طایفه طایفه و لام و عین ممله بر وزن کبر گویند طلاع جمع آن لغت فارسی طرایه نیز گویند
 اول دوم مفتوح و سکون سین ممله و میم در آخر در عربی فارسی مستعمل صورتی که از نیرنج است از آن کسی از آن تجاوز کند و آن سوئی را نه نیاید سالک
 یزدی گویند شمر بر عقل حاصل کند عقده سپهر بستند این طلمه حاجی بنام عشق و صاحب نیت اعلم گویند معنی طلمه غمخوار و خیل و مقلوب است
 معنی سلطانانه من جواهر القدر و التسلط و استعلا علم باب طام ممله یا میم طمانچه بالفتح معروف بکف دست که بر خساره کسی نند بر عربی آنرا
 طمانچه لام و سکون طام ممله و فتح میم و تا در آخر گویند لغت فارسی طمانچه بیامی عربی و هکشت تو انچه بیامی فو قی بود چه مرکب توان بمعنی قوت زور و آنچه که
 کلمه نسبت است بزرگی شلاق بفتح شین معجمه سکون با فارسی طمانچه مار تا بکف دست بر خساره کسی دن بفر طمانچه لام و سکون طام ممله و میم
 و مفتوح بفتح سین ممله و سکون فاق و قاف در آخر گویند طمانچه باب و سفته از باب نصر فعل آن بفار طمانچه دن شنید گویند شمر بر و باد اگر بوی بهر صبح
 بیاض و گل طمانچه ز نو و غنچه کند جنگ بهشت و طمانچه که بناگوش نند بر عربی آنرا صدغ بفتح صاد ممله و سکون ال ممله و غین معجمه در آخر گویند در اساس
 است صدغ از باب منع زور صدغ یعنی بناگوش بود بفار بناگوش در آن سلطان علی بیگ گویند بیت اگر کند خرام تو سر و سپهر و نند فاختگان سرور
 بناگوشی طمع بالتحریک لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مستعمل فارسی گویند و لفظ طمع و فارسی با لفظ کردن و بستن بر دشمن و بستن بریدن
 طمانچه بفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی است رسیده بند و کوچک بقدر یک دست یا نیم بفر از امتاخرین طمانچه گویند و لغت فارسی طمانچه خیالیه از
 طمانچه بفتح اول و دوم و سکون و ممله و او و طور بفتح اول و سکون و ممله و او و آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل معنی حد
 در اساس عدل طوره ای حده نظیری گویند بیت مست از خانه برون آید و شت کند و طوز بدیش گرفت است خدای خیر کند طوطی بالضم لغت فارسی
 نوعی از پرند که آنرا جیرغا گویند ماد و هندوستان پرند را گویند که مقدار کجشک بود و ایام بهاران بهر فارسی کجشک گویند سیجا کاشی گویند
 توار بهر و تی و زیک و می نمم و توار بهر سوئی و زیک سوئی نمم و شیدمار نمم گویند و کجشک تی توئی گویند نمم طوفان بالضم لغت عربی بمعنی باران
 و سیلاب و چیز غرق کند بسیار بهر چیز قال قد تعافا خدیم الطوفان لم یکن ان یجدن قیاس طوفانه است چنانکه جوهر گفته و در فارسی و اردو هم
 مستعمل است با بافعانی گویند شمر در بحر حواب و می طوفان گرفته بود و اکنون قیامت است که بیدار گشته و در اردو و هندی بهر معنی مستعمل است
 بر عربی بهتان بضم یا موصوفه تا بفوقانی بلف نون آخر و بهینه بر وزن فعلیه و افترا بکسر هزه سکون فاوزن افتعال و عقیقه بفتح عین ممله

و کسر خا و مجز و فتح تحتانی و فتح با و تا و گز گویند طوق بالفتح لغت عربی است بمعنی قسمی از یو که در گردن کنند و در هند می بنجیر اینز گویند که در گردن مجرمان اندازند بجز آنرا غل بضم عین مع لام مشدد در آخر و جمع بجم و میم و عین و زن فاعله گویند اعلان بالفتح و جوامع جمع آن بقر گردن گویند طویل بالفتح اول و کسر و هم سکون تحت مجهول فتح لام با و آخر و در و هندی فارسی بمعنی جاعلف خوردن سپان بقر مختلف و فتح میم و سکون عین مهمل و فتح لام و فا و آخر و صطبل بکسر هزه و سکون صا و مهمل و فتح طاء مهمل و سکون با موحده گویند صا قاصد موسی صطبل لغت شش است انتهی آری به هزه و کسر با مهمل و تحت مشدد و تا و آخر گویند و صحاح سنت و مایضه الناس غیر موضعه قولهم لعلت رمی انما الی محبس الی به و بقر آخر بالف مد و هضم غای مجز و مهمل در آخر و آخر گاه احو و او معدله گویند امیر خسرو گوید بیت الملق ایام در آخر گشت زادی غیر زفاخر گشت و اخته خانه بفتح الف سکون خا و فتح تا و فوفانی نیز گویند و اینجست و ر و غه صطبل اخته بگی گویند شغالی گوید شمر خفته در اخته خانه بغل است و دوش بر دوش صد قطار پیش شیخ ابو الفضل در آئین کبری آورده که یکی از مردم ایران میگفت که اخته خانه جای هست که سپان را اینجا اخته کنند انتهی آن رزو گوید که چون ولایت ایران سوار سپاه اخته بسیار است جامی نگروردان نام شهرت گرفته با طاء مهمل با مای تحتانی طیار بفتح اول و دوم مشدد لغت عربیست پرند و در و هندی فارسی بمعنی آما و مهمل سراج الدین علیخان رزو و چراغ هدایت آورده که تحقیق نیست که طیار در اصل اصطلاح قوشچیانست که چون جانور شکار اندازد آما و مهمل شکار اندازی شود گویند طیار شده چون نهی شهرت گرفته مجاز بمعنی مطلق مهمل استعمال یافته باب طای مجز یا الف و طالم لغت عربیست در و هندی فارسی مستعمل کسی کسی بیدار کند بقر از آید اگر و ستم ستم اندیش و شمر و شمر و شمر گاه و شمر و ستم و ستم گویند و حشی گوید شمر شهری که در و میجو تو بیدار گری هست بیدار گشتان را طمع را و نباشد باب طاء مجز یا لام و طالم بضم اول و سکون هم لغت عربیست در و هندی فارسی مستعمل بقر جور بفتح جیم و سکون او و در مهمل و آخر و عد و فتح عین و سکون ال مهمل و او و در آخر و ضمیم بفتح ضا و مجز و سکون ستم و در آخر هم گویند و بقر ستم طلم کر یا بر کسی رکود بقر طلم بفتح طاء مجز و سکون لام و میم و در آخر و مجز و سکون ال مهمل و او و با الف نون در آخر و ضمیم بالفتح گویند طلم از باب جار علیه از باب نصر و ضامه از باب استفعال فعل از آن بقر ستم کردن و جفا کردن با عین مهمل با و ال مهمل و عدالت بالفتح لغت عربیست در و هندی بمعنی جاکر انجا قضا یا را تفصیل کنند بقری از محکم بفتح میم و سکون حاکم مهمل و فتح کاف و میم و فا و آخر و بقر سیم و او و ریکاه گویند باب عین مهمل یا شین مجز عشق کسی که بی باشد که درخت پیچ و گلشن سبز بود بقری از البلباب بفتح لام و سکون با موحده لام با الف با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمل و شین بفتح و فاف تا و آخر و عصب و عصب بفتح عین مهمل و صا و مهمل و با موحده در آخر و بضم عین مهمل و سکون صا و نیز آمده و بقر سیم یو پیچ به با بقر سیم بقر سیم و در پیچ و شوق بچای گویند شمش الدین فتنه گوید شمر شونخه که در من میکشد اینچنان طلم و پیچیده در عشق کسی چون عشق بچایش نگر باب عین مهمل با طای مهمل و عطار لغت عربیست بمعنی خوشبو فروشن در و هندی فارسی در و شمش اگر گویند

میرزا طاهر و جید و تعریف عطار گوید سیت شفا یابد از زخمی تندش علیل که پرورده در شمشاد این سبیل بجز صید که بفتح صاد مهمل سکون است
و فتح دال مهمل و لام با الف کسرون است شد و آخر و بفارسی پیوز نیز گویند عطر با کسر شید و آن معروف است لغت عربی است در اردو و هندی
و فارسی مهمل است اسطر اسم جامع لکشیاء التي تعالج للطیب استی عطر و آن لغت فارسی در اردو و هندی مهمل است سید حسن خالص گوید شعر
غنچه گل عطر و آن سنبلیله است بافتاب از دور گردان سر کوئی تو است بحر بی مطره کبیریم و سکون عین و فتح طایر مطبقه و تا آخر گویند عطر لگانا
عطر را در استعمال آوردن بجز عطر بر وزن قبل است عطر بر وزن استفعال گویند در سانس عطر المرأة و عطر است عطر لغت فارسی عطر بالیدن پور گوید
شعر ز خاک کوئی یک قبضه می برم و منمخ که اگر بخورد و عطر بر کفن یا لم و در عطر کشیدن نیز آمده میر محمد بان راسخ گوید بیت یکی در عطر گل گیسو شیدی
و م سر و سر بر شیب میدی + باب عین مهمل بالام + علاج گوید و هندی نه ملنا عبارت است از کبابی چیز بفارسی بهر و انیا فتن
و از بهر علاج نیافتن بدین معنی از بهر تو تیا هم نمادن هم و فارسی مهمل است میرا صائب گوید شعر از بهر تو تیا نتوان یافتن در و چند آنکه چشم کار کند زده
شعبار + علا و ه کبر اول و دوم بالف سیده فتح و او تا آخر لغت عربی است در اردو و هندی مهمل است آن عبارت است از بار قلیله که بر سر بار کشیده گردند
چنانکه بر دوش چین بندد و قاسوس است العلا و با کسر و وضع بین العالین و من کل شی یا ز و علیه در فارسی تمهیل بفتح طامی فو ق و سکون سیم و کلام
و سکون شفا و تا فو ق و در آخر و بر سر و بر سر و بر سر گویند لسا گوید بیت از تو آرزو که دارم صد غم بر سر + جان بلب نش مردم عالم
بر سر + و ستاد زخمی گوید خطاب ابر شعر این در و شب گیسین را بر حصیت + نی چون منی غریب غم عشق بر سر + اسیری لایچی گوید شعر
بیغبار ک چشم است از با + دل دین می برد جان نیز بر سر + و سر و سر و نیز گویند و آن مبدل سر بار است باب عین مهمل با سیم عمار می
بفتح اعل و کسر می مهمل و شفا شد لغت عربی است در اردو و هندی فارسی مهمل است معراج چون بر شین میل بندد و این بمنزله کجا و مهمل باشد که بر شین شتر
و استر بند فیضی گوید بیت توحید تو هر که زندی قیل + بر مورچه و عمار می قیل + و لا یقارب بیت بر کو به غم کشد عمار می + بر مرکب غم کند سوار +
و در فارسی عمار بحدت شفا نی نیز آمده فروسی گوید بیت همه جاتمه و گوهر شاهوار + همه تازی سپان زرین عمار + عمارمه کبر اول و دوم
مخفف بالف فتح سیم دوم تا آخر آنچه بر سر پیند لغت عربی است اما در اردو و هندی می از بندش و ستار خاص است عمار و عمارم بر وزن کتاب جمع آن قاسوس
التم بالکسر المعفر و البیضه و بالیف الراء فارسیان تخفیف سیم تشدید آن هر و استعمال نموده اند خیا گیلانی گوید بیت باین عمارمه من از سلا +
بجمل کنم اگر از دیر و کعبه ام را + نیز استا گوید شعر یکی حدیث نقل از عمارمه الی + که در لهما لفظ پوج میگردد و گران معنی عمر تیر کرنا + بهنایت سائید
زندگی با بوی قضا و مضایق قضا و بفارسی بر وزن گویند عمر چپا نا + کم گفتن ساکما و بفاروز دیدن آقا شمش گوید شعر یکی از سال در وید توان بدین
جوان + بنجیه پیری برو قضا و زخمی سفید + صائب گوید بیت + این کهن سالان می زند سال خوشیتن + کهنه در و اندر تاراج مال خوشیتن + با عین
مهمل یا با + عهد بالف فتح لغت عربی است در اردو و هندی مهمل است معنی قرار و عهدی که بر مری بندد بوی ال کبر سمره و لام مشد و نیز گویند بفارسی پیمان
عهد کرنا + بر کلامی قرار کردن عهدستن بهر معاهده بر وزن مفا عله گویند و بفارسی عهدستن و کردن عهد نامه

لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کاغذی که در باب عمد و پیمان بر او ثوق نویسد بری کتاب العهد کتاب الميثاق گویند باب عین مملک با
 نون و عین بضم اول دوم شد و بالفت با موحده در آخر ثمر و قتی است سرخ مانند کنا لغت عربی است در اردوی هندی فارسی متصل بقاری
 سنجیدین مملک سکون نون فتح جیم گویند معتدل است باب عین مملک با و او عورت عورت بفتح اول سکون و فتح رای مملک و تا در آخر
 لغت عربی است بمعنی شتر نگاه در اردوی هندی فارسی بمعنی زن مستعمل است ملا ابو الفضل در اکبرنامه گوید احمد سلطان والده و عورات خود را
 بملا دست حضرت مریم مکانی که درین یورش بود و ج اقبال محل ایشان همراه بود فرستاد و بری امره گویند و تفصیل آن در لغت مذکور است
 باب عین مملک یا یای تحتانی و عیب جو لغت فارسیت در اردوی هندی متصل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بری از عیاب
 بفتح عین مملک و تحتانی شد و بالفت بای موحده در آخر و مرزای بکسریم سکون می مجمره رای مملک با ممره موحده در آخر گویند کسی که مردم را
 روبرو عیب کند بری آنرا لماز بفتح لام و یم بالفت فرامی مجمره در آخر گویند و لمزه بضم لام و فتح یم فرامی مجمره و تا در آخر گویند در قاموس است
 لماز کسب و ممره العیاب للناس و اندی عیبیک فی وجهک الممره من عیبیک فی العیب بفارسی بدگو و عیب گویند عیبیک
 بفتح اول سکون دوم و فتح نون کاف در آخر شیشه است که بر چشم را می تقویت بگرداند بری آنرا منظره بفتح یم سکون نون فتح رای مجمره
 و رای مملک و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک باب عین مجمره یا تا بر هندی غٹ غٹ و بکرار حکایت آواز پیاپی فرو رفتن آب در گلو
 بری آنرا جرحه بفتح هاء و جیم و بکرار رای مملک و تا در آخر گویند در نهایت است الجرحه صوت و وقوع المار فی الجوف و در حدیث است الذی لشراب
 فی اناء الفضة انما یجرح فی البطن نار جیم غٹ پٹ و تا بهم میختم مردم در جنگ بری تعاکر بعین مملک و کاف رای مملک و زن تفاسیر
 و عکاکر بر زن افتعال گویند تعاکر القوم و عتکر و ادیریم میختم در جنگ باب عین مجمره یا رای مملک و غرغره بفتح هاء و عین
 مجمره سکون رای مملک اولی و فتح دوم و تا در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربی است در اردوی هندی متصل بری تغرغر بر زن
 تا حرج نیز گویند و نیز در اردو هندی و ایامی را گویند که بآن غرغره کنند بری آنرا غر و بعین مجمره و بکرار رای مملک بر زن عبور گویند غرغره
 لغت عربی است بمعنی شبی از بهر ماه در آن بلال طلوع کند و در اردو هندی فارسی بمعنی روز اول از بهر ماه متصل است فیضی گوید است
 من عاشقتم و یاربکام و گران است و چون غرغره شوال که عید رمضان است و بکر این البراء گویند چه بکر ابا موحده رای مملک بر زن
 ساء بمعنی شب بلال در قاموس است البراء اول لیلیه او یوم من الشهر و آخرها او و آخره گابن البراء و فی المصع بن البراء و اول یوم
 من الشهر باب عین مجمره یا مملک و غنسل خانه لغت فارسیت در اردو هندی متصل خانه که در آن غسل کنند بکر آنرا منظره بفتح یم سکون
 رای مملک و فتح رای مملک و تا در آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا مردگان را غسل دهند بکر آنرا منسل بفتح یم سکون عین مجمره و فتح یم
 و لام در آخر گویند و بکسرین وزن منزل نیز آمده و معنیش بضم یم سکون عین مجمره و فتح رای مملک و تا در آخر گویند باب عین مجمره
 باشین مجمره غنسل آنرا بفتح اول سکون دوم و بعد ممره و نون بالفت رسیده بمعنی بهوش شدن بفارسی غنسل کردن

و لفظ غش عربی است در اصل غشی تختانی بود فارسیان یا اخذ کردند بر غشی لغت عین معجمه و تختانی در آخر غشیان بالترکی گویند
غشی علیه بصیغه مجهول فهو غشی علیه از آن بود منصور ثعالبی گوید بر گاه و خان سیم در بنی و دهان کسی در آید غش کند گویند بر بصیغه مجهول و گاه
مهمه و بای موحده در آخر فهو سروب اگر از بوی چاه متاوی شود و غش کند گویند اسن لفتح الف کسرین مهمه و نون آخر از باب لغز میر گوید شعر
یَعَادُ الْقِرْنَ مُصْفَرًّا نَاطِلًا یَمِیدُ فِی الرَّحْمِیِّ الْمَلَأَ الْأَسْنُ و بر گاه غشی از ترس کند گویند صحت بر گاه غش کند و گمان شود که روشن و از کرده
بعد از آن در قالب جسم آورده گویند غمی علیه بصیغه مجهول بر گاه از و در غش کند گویند و بر گاه از سکنه غش کند گویند سکت بر گاه غش
و بر زمین افتد و بر پیر و اضطراب کند گویند صرح بصیغه مجهول غش کرد یا چیزی دیده بسبب بی آن متحیر شدن سجد که گویا بهوش شدن است غش
غش کردن و طغر گوید بیت بر قصی خوابان و لکش کنند و بصوتی که عشاق از آن غش کنند باب غین معجمه یا صا و مهمه و غصه +
لغت عربی است بمعنی اندوه و گله گیرند یا بمعنی خشم استعمال کنند بر غنی غیظ لغت عین معجمه و سکون تختانی و طای محبه در آخر و غضب لغت عین معجمه
صا و محبه یا موحده در آخر گویند غصه کرنا + بر کسی خشم کردن بر غضب تختین گویند غضب علیه له از باب سمع خشم گرفت بر و بر گاه زنده
باشند و اگر مرده باشد گویند غضب به غصه کرنا بمعنی خشم فرو خوردن بر کظم لغت کاف و سکون طای محبه و سیم در آخر گویند کظم غیظ از باب ض ب فعل
از آن بفارسی خشم فرو بردن نیز گویند غصه عین لای نا کسی و خشم آوردن بر غضاب غیظ و مغایطه گویند غضب از باب افعال و غایطه از باب غایطه
از افعال و غایطه و غایطه از باب لغت عین فعل از آن غصه صونا بخشم آمدن بر غیظا ط بروزن افعال و لغیظ بروزن تفعیل بفار غضب رفتن
و بخشم آمدن و بخشم رفتن فغانی گوید شعر مست بود گفتنت در دیده من خواب کن و غضب فقی و از چندین گمانم سوختی باب غین معجمه یا لام
غلام بالفهم لغت عربی است بمعنی جوان ساده رو فارسیان و هندیان بمعنی بنده استعمال کنند بر عبد لغت عین معجمه و سکون یا موحده گویند غلام
عرب غلام بمعنی عبد در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین عرب گوید شعر و الارض ملک الوری ملک غلته و والد هر عبد و العدا لک دار
و بر کی قول بصم قاف گویند غلام گردش لغت فارسیست در اردو هندی و لاری و لوج داخل میان حرم سر او دیوانخانه و در ریاضات است
ایران پیش حجر یا بر آورند اشرف گوید بیت کیون غلام بار که کبریا یی تست + گردون غلام گردش دولت سر می تست + غلامی بمعنی طاعت
و فرمان بر دار بر عربی عبودیت بالفهم و عبودیه بالفتح و عبودیه بالفهم و رق بکسر مهمه و قاف مشد و بفار بندگی گویند غلو بصم اول دوم و سکون و او در آخر بمعنی
شور و در عربی بشدید و او بمعنی از حد گذشتن مست در اردو هندی فارسی تخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طای می گویند شعر لک لوده می شد باز +
بوسه غلو بر لب پیمان کرد و بر شغف لغت عین معجمه و بای موحده و سیم لغت عین معجمه و تا آخر و صیاح بکسر صا و مهمه و تختانی با الف و صایحه
و آخر تعیظ عین و طای مهمتین بروزن فعل و جلیب لغت جیم و لام و بای موحده تا آخر گویند و بفار شور و غوغا غل بصم اول دوم مشد و مفتوح و آخر گلو و مهر
که از گمان که اندازند و تحقیق آن در لغت علیه خواهد آمد غلیل بصم اول کسر دوم سکون تختانی مجهول لام در آخر کمانی یا بنده کمان گلو و مهر اندازند و بفار غل بصم
لغت کمان یا در آخر و قوس النبادق مضایق و بنادق کج جمع بنده است سی کمان که گویند میر غری گوید شعر سپهر بر جد است از کمان که توان سپهر
و لام با و کسر و قوس النبادق مضایق و بنادق کج جمع بنده است سی کمان که گویند میر غری گوید شعر سپهر بر جد است از کمان که توان سپهر

بلندی جذری و کمان مهره کمان غلوه و گلوله کمان قلب ضافه قاسم شمدی گوید شعر قوس رخ گلوله کمان خیال است گنجشک کس مباد
 نشیند پیام با غلیل گلوله مهره از کمان گدازند از بند بجز آنرا بند و بضم با موحده سکون نضم دال مبدی فتح قاف تا و آخر گویند بفار غلوه مهره
 کمان زالوک بضم لام و گدازند گویند شاعر گوید شعر شمشیر کمان گویند نه فلک چو یک غلوه خاک باب عین معجمه با و و غور می بینا
 بتا لنگر لیسین در چیز بعربی معان بهم و عین مملو و نون انعام بر وزن فعال گویند و بفار دیده زک ختن طالب علی گوید شعر دیده زک ساز و انگه درین یادگر
 تا بد صاحب نوبت و شیا کسیت غوطه وینا باب و بر وزن بجز غت لغت عین معجمه و قافی قانی مشد و غط لغت معجمه طایفه مشد و غطس لغت عین
 معجمه سکون طایفه و سین مملو در آخر گویند غت فی الماز باب نصر و غط فی الماز باب نصر و ضرب غط فی الماز باب نصر و غوطه مازنا
 فرو شدن باب بجز غوص لغت عین معجمه سکون او و صا و مملو در آخر و غیا صند بر وزن کمانه و غیا ص بر وزن کتاب گویند و بفار غی غوطه در غوطه خوردن
 شیخ محمد علی خیرین گوید شعر غوطه در خون خود از فرق نذا بقدیم و بشهید نه زید کفنی بهتر ازین و سنائی گوید شعر تاج نجشانه نم آن قلزم معنی که خورد
 نه فلک همچو صدف غوطه بدریایم غوطه خور لغت عربی است و سندی کسکه در دریا غوطه زده و وارید و یا چیز یا دیگر برآورد و بجز آنرا غوص
 و غطس لغت عین معجمه طایفه مشد و بالف سین مملو در آخر گویند و بفار غوطه در غوطه و نیز وحید در لغت قصاب گوید بیت در آن کو بخون غوطه در
 شندگاه ز خون همچو خون بسته گردید راه و غوغا لغت اول لغت عربی است معنی شور و فغان در اردو و سندی مستعمل چنانکه در نهایی است الفوغا لغت
 و الجلبه بجز ضوا لغت ضا و معجمه سکون و و ضا و معجمه دوم بالف تا و آخر و جلبه لغت جیم و لام و با موحده تا و آخر گویند غول بضم اول سکون و مجهول
 و لام در آخر لغت ترکی است در اردو و سندی مستعمل معنی جماعت از مردم بجز آنرا فوج لغت فاء و سکون و و جیم در آخر و جوق لغت جیم و سکون و و فتح قاف تا و آخر
 گویند و بفار گروه نیز معنی فوجی میا لشکر بود بجز آنرا قلب لغت قاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند و بعضی گویند که غول در اصل قول قاف بود و سندی
 بتنا بعت مغلان قاف را عین خوانند غولک بالضم لغت ترکی است در اردو و سندی مستعمل زه با که سر از پرچم گیرند و سورا در آن چرم کنند و تنفاجیان
 ز دران ندارند و آنرا غلوان بضم نیز گویند بجز طبل لغت طایفه سکون با موحده لام در آخر گویند باب فاء بالف و فاخته بکسر خا
 معجمه لغت عربی است در اردو و سندی فارسی سکون خا معجمه مستعمل نوعی از مرغان و آت طواق است بعربی آنرا غصص بضم سر و و مملو و شکرا
 لام بر وزن پدید نیز گویند عیسی بن برهم ربی در نظام الغریب آیه و هر مرغ طوق و از خوش الحان که در صحرای شامان غمزه ندانرا حمانه حان
 مهره گویند فاخته قسیمی از حمامه طوق و است مکرنگش خاکستری مثل ببری شد و قمری هم از دوات طواق است آن بهترین مرغان در غمزه سراتی است آنرا
 سعدانه لغت سین مملو و عکرمه بکسر عین مملو و سکون کاف و کسری مملو و فتح جیم و تا و آخر گویند و ساق حتر حمانه گویند و خطی خطی که بعد از فراغ محاسبه
 بعربی آنرا برآهه با موحده بر وزن سحابة گویند و در غربت بر من العیب الدین برآهه و منه البرهانه لخط الابرار و الجمع البریات بالمد و البروات عامی انتهی بفار خطا
 گویند و حید در لغت حمام گوید بیت و لشکر ذرا لودگی و شکفت و زاکو دکان خط پاکی گرفت و فال لغت عربی است در اردو و سندی مستعمل
 به معنی شکون فال لغت اشکون گرفت از چیز بعربی لغت بر وزن تفال بر وزن افتیال بر وزن افتال تفیل

گویند شهر از بس کشیدم از دل بیرون فلکندش شتر منده مژگان که فریادی است + یعربی آنرا مستصخر بضم میم سکون صا و مملو که را بهر جا میخورد و آنرا
 مستغیت بضم میم کسری مجمره نایبش در آن و صریح و صریح مستصیف بضم میم سکون سین مملو فتح تا می قافی که صا و مجمره سکون تها و فا و آنرا گویند و
 بفارسی فریاد خواه و دا خواه فریاد خوان فرب بفتح اول کسروم سکون تها می بایم مملو در آخر لغت فارسی است اردو هندی مستعمل بضم میم غا بفتح
 بفتح خا مجمره سکون ال مملو سکون تها و فتح عین مملو و فا و آنرا گویند و بالکسر میم آمده فرب و سینا کسی از فا و آنرا بفتح خا مجمره سکون ال مملو
 مملو در آخر و تها بفتح خا مجمره سکون ال مملو و فا و آنرا گویند و بالکسر میم آمده فرب و سینا کسی از فا و آنرا بفتح خا مجمره سکون ال مملو
 و غره بالکسر خا مجمره سکون فو و فا و آنرا گویند و خا مجمره سکون فو و فا و آنرا گویند و خا مجمره سکون فو و فا و آنرا گویند و خا مجمره سکون فو و فا و آنرا گویند
 خراب آنکه را خواهد از شراب کند + زابلی است که را ند باب مایی + فغانی گویند شهر سخن یکی است بر و باغبان عشوه مده + که دل قبول ندارد و رنگ ترا +
 فریاد کسی که مردم را فریب بد بفر آفر افاد بر وزن فاعل مملو بفتح خا مجمره و ال مملو و غا بفتح عین مجمره و غور و بر وزن صبور و خا مجمره و فا و آنرا گویند
 خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند
 سکیت سکا و ما که و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند و خا مجمره و فا و آنرا گویند
باب فا با صا و مملو و فضا و لغت عربی است در اردو هندی مستعمل کسی که زند بفارسی رگ زن رگ شناس گویند + سکا گویند شهر و شتی نری
 بهم در به است + چورگ زن که جراح و مرهم نه است + بهم از دست شهر خون نیز تر تیغ بود زخم رگ شناس + اردوستان یا ده دشمن جد رکبید +
باب فا با واو و فوار و فو اول دوم شد با الف فتح را به مملو و فا و آنرا گویند و فو و آنرا گویند و فو و آنرا گویند و فو و آنرا گویند و فو و آنرا گویند
 است از لغات متاخرین در فارسی بالفاظ جستن و زدن کشادن کلیم گویند شهر جمد از خاک با فواره خون + همین شمع فرا کشندگان است +
 زلالی در تعریف خلاشگاف گویند پیت چور خمی بر گ آن چاره می زد + زمین خون می شد و فواره می زد + حسین خان ساری در تعریف حمام گویند
 شهر کشانند فواره بر که او + بمیل سرانگشت خوران غلمان + فوجدار بفتح لغت فارسی است و را در وی هندی مستعمل حاکم بیرن کو تو ان حاکم
 اندرون شهر و معنی حقیقی آن مطلق صفا فوج است طغداد و جودر گویند پیت که بیرون کند صد رازین دیار + که از لشکر جمل شد فوجدار باب فا
باب یا یا تها می فیل یا ون مرضی است که پای آن مانند پای فیل میشود یعنی آنرا الفیل بفارسی پیل یا و پا و بضم عین مجمره گویند فیل
 پرنده است مشابه به طاوس ماده آنرا بفارسی ماکیان بولمون نر آنرا خروس بولمون گویند **باب قاف با الف + قابو +**
 لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل معنی او ربوئی قدرة بضم قاف سکون ال مملو و فتح را به مملو و فا و آنرا گویند و قاف با الف + قابو +
 علی مقدرة ای قدرة و قدرة بضم قاف + اقتدار بر وزن افتعال **قابوچی** لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل تحقیق آن در لغت خود غوغا گشت
قاز برای سبزه لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل آن بنده است و بولمون نر آنرا قلوبی الفتح قاف لام اول سکون واو لام دوم با الف مقصود در آخر گویند
قاف لغت عربی است بمعنی جماعه مردم که با هم سفر کنند بفر سیاه بفتح سین مملو و تها با الف و فتح را به مملو و فا و آنرا گویند ابو منصور ثعالبی گویند

قافله کلان با بری قیران بفتح قاف و سکون تخانی و فتح را بهمه گویند آن مرکب و آن ست قاف بقاف در آخر بان خشک گویند لغت
 فارسی است در اصل کاف تا زمانی غن مجسمه است بعضی مردم موفق بجه خود بقاف خوانده اند و در سنگی که آورده که قاف بمعنی سیوه یا
 گوشت خشک که ده شده است بهر تقدیر در فارسی و هندی مجازا لاغز و ناتوان گویند و مگیلانی گویند شعری مجوس ده از بسکه قاف گشته است که خانه
 و همه ناکشت من مجوس است بهر قیصیف بقاف و ضا و مجیه و فاجیه بنون حامی مهله و باروزن فصل منخوف بر وزن مفتوح گویند اگر از بیاری می باشد
 باشد بفران اصل بنون حار مهله و لام بر وزن فاعل و نجهل بر وزن امیر و بفارسی لاغز و ناز نیز گویند قالیچه کلام مصغر قاف و آن نواز گشته است پشیمین مثل
 شطرنجی بفرزگینه بکثری مجیه و کلام مشد و سخت مشد و مفتوح و تا در آخر گویند زلالی صیغ آن بفارزیلوچه و قالی گویند طابلی گویند بیت و بن بوی کند
 گلهای تصویر نهایی را به بیابیدار ساز و خفنگان نقش قالی را به قافیره کرنا بحر تخانی و فتح را می مجیه مانده در هر سب کرده نیمه نامی بسجایم و در
 و مستقر در ولایت ایران قیزه کردن گویند قیزه بفتح قاف را می مجیه لنگوهر را گویند باب قاف با با موحده و قمار بفتح و بالمدنی
 جامه پیواز و این لغت عربی است تا در قبا عربی و عجمی در بیات فرق است قبیه بفتح نمیره و کسر با موحده جمع آن قبا چا و قباچه قبا می کو حیک قبا
 که بدان چپ و چپا که بنده و آن پوشند بفارسی از قبا می کج گویند سالک قزینی گویند شعری مرثکان کافر است گویا پوشیده چونند و آن قبا کج
 قبا پنا قبا را پوشیدن بفرز تقبی بر وزن فصل گویند قبا پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن کشیدن نیز گویند قبرستان لغت فارسی است
 در اردو و هندی مستعمل جانی که مردم را دفن کنند بفری آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشد و بالالف و نون در آخر و جبان به زیادت تا در آخر و مقبره بفتح میم و سکون
 قاف و فتح بای موحده و را مهله و تا در آخر گویند و لیم بانیر آمده مقابر جمع آن در شعر مقبره بفتح تانیر آمده شاعری گویند شعری کلک آناس مقبره بفتح اتم
 فتم بقصون القبور تزیید و مدفن بفتح میم و سکون ال مهله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی گورستان گورخانه و کوچه خمو نشان طغر گویند
 شعری یا شهادت عشق در کوچه خمو نشان کاسودگی مان بردوغوغائی ندگانی و نظامی گویند بیت همان گورخانه زغاری گزید و کزین
 و آن غارتوان خزید و قبضه بفتح لغت عربی است بمعنی مقبوضه در اردو و هندی فارسی بمعنی دستگیر چیز چون قبضه شمشیر و خنجر و کمان مستعمل
 انوری گویند شعری بکین کز قضا کشاده شود و از پس قبضه کمان باشد و بفرز مقبض گویند فی القاموس المقبض کمزول مقعد و منبر و بالهماء
 فیهن بالقبض علیهن السیف مغیره و قبولی بفتح اول ضم دوم و سکون و معروف و کسر لام و سکون تحت قسمی از طعام که از رنج و نخود پزند لغت
 فارسیست در اردو و هندی مستعمل قتی نیز دی گویند و ریاحی آنم که چشم نخیه و خام جهان و داد است قبولیم خدا چون بریان شیرین بدو
 اختلاط یاران و چون رشته قطا یفتم شبام رمضان باب قاف با حار مهله قحوظ و ده لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
 کسی گویند که به حرص تمام بخورد و بیخ نگذارد و بری او را قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گویند که این از کلام اهل حضرت نه از اهل بادیه از
 سری گویند که نام که منسوب بسو قحط است بسبب کثرت اکل آن می اند که نجات یافته است از قحط و در فار قحط کشیده نیز گویند ملا تشبیهی گویند
 شعر بجران کشان او را و زوال بینی و زبان سان که خوان بیند قحط کشیده چند باب قاف با و ال مهله و قدرت یا بیتی

وز و یافتن کسی بر بی قدره نصرت و کون ال مهله وقع را مهله و تا در آخر وقت قدر روزن انفعال گویند قدرت علی الشی از باب و از سمع لغت است
منقول از این سبکیت و اقتدار از باب انفعال فعل از این قدر لغت اول سکون دوم فتح غلبه و نون در آخر لغت ترکیبی است تمام و نشان
و در فارسی سندی معنی نگین است این مجاز است از گوید شجر تا غباری بکنند جرات و من گیری + از صفایان چو برفی همه قدر غن کن
بعری تا گویند باب قاف یاری مهله قراین نوعی از تفکیک و من رخ که در آن گویا کرده میکنند شاید که لغت تراست و
بفهم اول دوم لغت ترکیبی است در اردو سندی سکون و مستعمل و در فارسی فتح دوم معنی باز داشت قمر قرمی بکیر قاف و سیم و از معجم لغت ترکیبی
در اردو سندی فارسی معنی رنگ سرخ مثل بکبودی مستعمل مفرد و توحید گوید بیت از جوش در باد و قمری + و زود یک خم گرم فعلی بر می و در فار
و مزین و یام آمده اسمعیل ایما گوید شجر به خطه چهره بزرگی شود و شرم + این قمر قرمز رنگ چرا رنگ است بیت باب قاف با سیم مهله
+ قسائی بفتح اول کسی گوشت فرو شد بعری از اقصای مشق لغت سیم و فتح شین معجم و کسر قاف مشد و صا و مهله در آخر و بقا و گاو گویند
کش گویند قسما و او بفتح اول دم و تخانی مشد و یالف سیده دال مهله بالف و او مختلط بهمه ملیسند نام فنی از کشتی و آن دور بر کردن حرف
آورده بر زمین زنده چنانکه قصاب گویند قصاب شکن گویند میرنجات گوید بیت مدعی گرچه و از ارفقی دارد و باب قصاب شکن
کردن چاقی دارد + باب قاف با سیم مهله قسم لغت عربی است در اردو سندی معنی سوگند بفریمین حلف بفتح حاء مهله سکون
لام نیز گویند قسم طور نا + در نوع کردن سوگند را بعربی حنت ابر حای مهله سکون نون و تا مثله در آخر گویند حنت فی سینه از باب سمع فعل
از آن بقا سوگند شکستن میرغری گوید شجر هر کس در دقای تو سوگند بشکند + پشت و دلش بر خم حادث شکسته با و قسم و لا نا کسی انقسم
فرمودن بجز احداث بجا مهله لام و فای و وزن فعال و تحلیف بر وزن تفعلیل مناشد نون شین معجم و دال مهله بر وزن مفاعله و نشاء و بر وزن کتا
گویند حلف با الله از باب فعال و حلف از تفعلیل و ناشد از مفاعله فعل از آن بقا سوگند و او آن که گوید شجر ناید لب ساغر بهم از خنده که در برم +
سوگند که داد و بدینا به خود و طوری گوید بیت ترا تو به هم از ستم میدهم + علاجی ندارم قسم میدهم قسم کهانا + معنی قسم خوردن بعری
اقسام بقاف و سیم مهله و سیم بر وزن افعال و حلف بفتح حاء مهله سکون لام و محکوف بر وزن منقول گویند و آن از جمله مصداق است بر وزن
منقول آمده نند مجلوه و معقول معسور قسم که و به از باب افعال و قاسمه از باب مفاعله و حلف با الله از باب ضرب فعل از آن قسم لیا قسم کسی
خوشتن بعری استخوان گویند باب قاف با طاء مهله قطار بکبر اول لغت عربی است بمعنی تخریب بکیر کشدن شتران بر شق و احد
بقال جابا لابل قطار با لکسری مقطوره و در اردو سندی فارسی طلاق بر جمعی از بهر چیز کنند سلمان گوید شجر ز شرزه شیران افکنده شد سپاه
ز زنده پیلان آورده شد قطار قطار و طغرا گوید شجر کار و لم بگوید که شوخی فتاده است + کو میجو بینه می شکند صد قطار دل + قطار از لغت
فارسیست در اردو سندی معنی چیرمی که قلم را بران نزنند بهر خیزه صدق آن کاتب کار و اما مجازا طلاق آن بهر چیز که بران قلم نزنند کنند حد
گوید شجر زخمی که یار بر دل غیاری نند + چون قطران آید آن بهر بر استخوان من تا شیر گوید + شجر می بینی که قطران میرد خامه میگردد + هموار کن

مسلط تیره مغزلان را به بعضی قطران را مقطع بکسریم و فتح قاف و طاء را می شود و در آخر گویند قطعه بند لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل نمی که
 معانی آن بی بیست و سه است و تمام نشود و بعد از آن ضمیم می شود و فتح ضا و جیم می شود و نون در آخر گویند قط لگانا بریدن سر قلم را و نون
 بعضی قطه فتح قاف و طاء را می شود و در آخر گویند بفارسی قط زدن و قط کردن صیغه گویید شعر نخست پیر خرابات چون قلم قط زد و برات
 روز ما برب پیاله نوشت و بنیر گویند شعر جان خن تیغ سر میر و زانگشتان با چون قلم در وصف مرگان تومی کردیم قط با قاف و با قاف
فصل لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل آن است که آن را با و جز آن بند کنند بعد از آن مغلاق بکسریم لام با الف و قاف در آخر و مزاج بکسریم
 و سکون را و جیم و لام با الف و جیم و در آخر گویند و فرق میان دو آنست که مزاج بدست کشاده میشود بخلاف مغلاق که یککیده کشاده میشود **فصل بندینا بر**
فصل بفرقتان وزن افعال و افعال وزن افعال گویند **فصل لگانا** یعنی فصل وزن افعال و وزن افعال گویند **فصل الباب** فصل علی الباب
 از آن بفار فصل انداختن و زدن بستن نهادن انگندن کردن سلیم گویند شعر معشوق پاسبان عاشقان کند و بلبل ز غنچه فصل ننداشیده را و
 کمال یل گویند شعر عقل ادر اک صنعت دیده با بر دوخته و طلق را و صف تو فصل بر زبان انداخته و واله پیر گویند شعر فکله بد آینه از رنگ نهادم
 تا شوقی حسنت نندید جلوه بهر جا و چاکیلای گویند شعر عید تهنیت نو گویم و روزه را فصل بن دندان فکیم و حسن بلوی گویند شعر شب به شب باغبان کرد
 در باغ فصل مرغ حریف گل است تا طلوع **فصل که** لگانا فصل کشادن بفر فتح بفتح فاء سکون تا به فوقانی و حمله در آخر و بفارسی اگر کن کشادن
 گویند **باب قاف بالام** **فصلیک** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی طردن سینه قلعه کند و طغرا گویند بیت چو دیده سفیدی
 زدیک و طبق و نه قلعه گسترده یک انس قلم لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که آن نویسد بعد از آن ابراع بفتح یا یا تختانی و در اردو و هندی
 و عین حمله در آخر و یاء زیادت تا در آخر گویند بعضی میان قلم و یاء فرق کرده اند تا ترا شنیده و یاء گویند و ترا شنیده قلم در قاموس انعام حرکت لیرا
 و اذ بریت جمیع قلام و قلام و مزر بکسریم و سکون را و جیم و فتح با و موحده را می موله در آخر و بفارسی مده گویند قلم بری بر وزن غنمی مبری بر وزن
 مری قلم ترا شنیده از بری بفتح با و موحده و سکون را و موله و تختانی در آخر یعنی ترا شنیدن بر یاء بضم با و موحده را می موله با الف و فتح و تا در آخر و قلام بضم
 قاف و لام با الف و فتح می موله و تا در آخر یعنی ترا شنیده قلم و قلم نیز در مده یعنی شاخ که در زمین نشانند بفارسی شاخچه گویند و قلم نیز مفید بلخی گویند شعر بهار
 خاتمه من بنر کو د عالم را به قلم چمن روزگار کلاک من است **قلم بند** که با عبارات از نوشتن است بفر قلم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گویند **قلم**
 جامه پاره که نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعد از قیام و او و کراف و سکون است و فتح عین حمله و تا در آخر گویند بفارسی قلم پاک کن طغرا گویند بیت
 پی خرو گله قلم در تراش بسوس قلم پاک کن هم قماش **قلم تراش** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل لواز کار و دراز دست که بآن قلم تراشند
 محسن تا نیر گویند شعر بنگر قلم تراش چه با خامه میکند از میدان خانه گهی در امان میباش و بفر سکین بکسریم موله و کراف و شد و سکون است
 و نون در آخر گویند **فصل** بالف فتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل معنی ظرفی که در آن قلمها و دیگر آلات نوشتن نهادند بعد از آن مقلمه بکسریم و سکون
 قاف و فتح لام و می موله و تا در آخر گویند **فصل** اول سکون و فتح شتا و تا در آخر یعنی نوشتن شتا و شتا شتا شتا و به تختانی شد و لغت عربی است

قلاب جمع آن فارسیان هندیان بفتح قاف سکون لا و فتح تحت باختفیت استعمال کنند بوجهی طعمه گوید پیشم چون خراسا اگر و محسن را به قلابش
 بنشستم سر قند و بنجار را به باب قاف بایم می لغت ترکی است در دو هندی مستعمل بمعنی تازیانه سیفی گوید شمر قبیحی ناز بند و بنجار بهانه کن عاقلان سخن
 بر تازیانه کن عربی سوط بفتح سین مهمل و سکون واو و طار مهمل در آخر و بفارسی تازیانه گویند قمری بالضم لغت عربی است در دو هندی فارسی مستعمل
 مرغی است طوق دار از جنس کبوتر قمری جمع آن در حیوة الجیوان است القمری طایر مشهور کنیه ابو زکری ابو طلحه و به حسن الصوت الاثنی عشر
 و اندک ساق حراب قاف بانون و قند لغت عربی است در دو هندی مستعمل در قاموس قند و قنده زیادت تا در آخر قند بر زن
 کبریت شیر و نیشکر که آنرا پالوده بندند معرب کند است انتهی بفارسی تبرز گویند و قندی آنرا مکر صاف کرده باشند قند مکر و قند و باره گویند
 غنی کشمیری گوید بیت دیده آن چون دلب شیرین دید معنی قند مکر فهمید نعمت خان جا گوید شمر بود قند و باره بیشتر شیرین بین
 سه باره گشت تا کنگ نکر با نوشته ثابت تا تاثیر گوید بیت مکر زان دلب قند و باره به جست چید شکر پاره پاره قندیل کسرول
 لغت عربی است در دو هندی فارسی مستعمل آن غنی از چراغدان است که چراغ بر کرده در آن گذارند قنادیل جمع آن بفارسی از چراغهاست
 معجمه موقوف گویند سیف گوید شمر در شب قمر جاده نورح منظره کرد و این شش و سه قمر را بدید چراغواره و انوری گوید شمر با و آخر غوره
 خورشید جاده تو به تابیع در فیکه خورشید و غن است باب قاف با و او و قوال بخشی گوید بسیار گو در دو هندی فارسی بمعنی شمر گو
 مستعمل بولومی جا گوید بیت قول قوال چون بدین منوال گرم شد جبت صوفی بحال به لغت معنی بضم میم و فتح غین معجمه نون مشد و
 و تختانی در آخر و مطرب بضم میم سکون طامطبه و کسر را به مهمل و با یوحده در آخر و شادی بشین مجر و ال مهمل بر وزن قاضی و مخنک بضم میم و فتح غا
 و سکون نون کسر کاف در راه مهمل در آخر و بفارسیا کسر و خوان نیز گویند قورمه بضم قاف لغت ترکی است در دو هندی مستعمل بمعنی گوشت
 بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم و استعمل است بفرحم شوی بفتح شین معجمه کسر و و تختانی مشد در آخر قومی بفتح اول کسر و و تختانی مشد و
 و آخر بمعنی زور آور لغت عربی است در دو هندی مستعمل بفارسی تنومند و تن آور گویند باب قاف با یا و تختانی و فی بفتح لغت
 در دو هندی مستعمل بمعنی چیز که از راه دهن آید پس اگر از راه دهن بمقدار پیر دهن یا کمتر از آن بر آید آنرا قلش بفتح قاف و سکون لام و سین مهمل
 و آخر گویند و فی نمیکویند و اگر باز بخود کند آنرا فی گویند و بفارسی فی را شکوفه بضم الف کاف ناز و شکوفه بضم شین معجمه کاف ناز و اکماک بفتح الف
 و سکون کاف نازی و میم با الف کاف ناز و دم در آخر گویند قیامت بالکسر لغت عربی است در دو هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز موعود که
 در زمان هندی آنرا پری بفتح با و سکون را مهمل و فتح لام و سکون شخا گویند و بفارسی شخیز و ستانیز و گاهی لفظ قیامت فارسیان بمعنی بسیار
 استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت شخ است یعنی بسیار شوخ و بمعنی مرغی هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبدالله گوید شمر زلف بخشود
 و رخ از می فروخت و طرفه شامی قیامت شفق است بیت فغانی گوید شمر به چیز تو مجبور با و عاشق کش است اما قیامت در قیامت تو که کن
 و لا ویز است قیامت کرنا کا عجیب فتنه بر پا کردن بفرامان لغت گویند قدام لغت فعل از بفارسی قیا کردن قیامت فگندن و قیامت

آوردن گویند نیز محمد باقر گوید بیت میچ سید اچهای سر و قامت ^{میکنی} میکنی و زنده میسازی قیامت ^{میکنی} علی خرم گوید شمع از جلوه قیامت
 بچکان افکن و گذارد در خاک برو خاک تنهای قیامت ^{منفید بلخی} گوید بیت شب سخن غمزه پیدا و در ملک جان آرد و قدرش قیامت بر
 آزادگان آرد و قیامت ^{مونا} بعضی برای عظیم امر غریب بود آمدن بدین معنی در کلام متأخرین عرب بهم آمده است چنانکه گویند قد قامت
 شیخ شرف الدین عبدالعزیز انصاری گوید شمع افندی بهجتی والی و لاسره لی و لاندانه کم دعوه موحید اصل قامت بظهور باقیمه و بفارسی قیامت
 افتاد و بر خاستن بر سر چتری فتن ^{سیر} گوید بیت و دش یارم پرده از رخسار خود بکشاده بود و گوی از حسن قیامت در جهان افتاده بود
 سعدی گوید شمع در میانی بر سعدی تکلف نشست فتنه نشست چو خواست قیامت بر خاست و صبح گوید شمع از مضمون فی از خط کسی و لایم
 قیامت بر سر دل فتنه چیز بود یا کاغذ ^{بافتح} بعضی بند بفرستیم و سکون بین مملکت در آخر گویند قیدی ^{بمبانی} بند می گرفتار بوی
 بر وزن امیر گویند قیفت بکر اول سکون نوم و فاد آخر لغت ترکی است در اردو و سندی ^{مستعمل} آن چیز است لوله دار که بر دهن شیشه گذاشته کلاب
 و شراب و مثال آن از راه آن در شیشه نیند طما ^{پای} گوید شمع سخن گرفته گرفته بر دهن دهان چنانکه آب و میر و شیشه قیفت ^{بفرستیم} بفرستیم
 قاف و سکون بهم عین مملکت در آخر گویند و بفارسی کاف فار و بازاری آخر گویند قیفت ^{بالکسر} معنی آواز بلند لغت عربی اما در عرب قیفت
 بالفتح آواز کردن یا کبان قیفت خواندن خروس را ^{بفرستیم} و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فونی یزدی گوید بیت سحر که در شادی خروس طبع قیفت زوم
 بگوشت دستار لب گل تزیین ^{قی} کرنا انداختن طعام شراب زاده دهن بفرستی بفتح قاف و سکون ^{بفرستیم} و مملکت در آخر استقار بر وزن استفعال و قیفت بر وزن
 تفضل و قد و بفتح قاف سکون ال معجمه و فاد آخر و بفار ^{شگوفه} و شگوفه کردن با هم گویند مولوی م گوید مع شگوفه چرا کردی با دهن روستی و شگوفه بجز و انیز آمده
 قیمتی ^{بالکسر} چیز گران بها فارسی است در اردو و سندی ^{بفرستیم} بفرستیم بفتح قاف و سکون ^{بفرستیم} و کسر هم فون در آخر گویند و بفارسی گران بها بکاف فار و بیش بها و بی بها
 و بی قیمت هم گویند قیمه ^{بالکسر} لغت عجمی است در اردو و سندی ^{بفرستیم} بفرستیم که زاریزه ریزه کرده باشد بطریق معهود نوعی از قیمه بسیار خرد و باریک باشد بوی آنرا
 اللحم الخرد و ترکیب توصیفی بضم هم و فتح خای معجمه سکون ^{بفرستیم} و مملکت در آخر گویند لغت اللحم خای معجمه سکون ^{بفرستیم} و مملکت در آخر گویند لغت اللحم خای معجمه سکون
 گویند عبدالغنی قبول گوید شمع در حلقه زلفش نهاده برون ^{بفرستیم} که کند قیمه سروریش آن خط سیاه ^{بفرستیم} که زاریزه ریزه کرده بکشد بکشد بکشد بکشد
 بفرستی خرد و بفتح خای معجمه سکون ^{بفرستیم} و مملکت در آخر گویند لغت اللحم خای معجمه سکون ^{بفرستیم} و مملکت در آخر گویند لغت اللحم خای معجمه سکون
 دل روشن دست بهواری ^{بفرستیم} بزرگ که گشت از تیغ قیمه کنند طوری تعریف ^{بفرستیم} گوید بیت بد ریافتد گراز عکس موج ^{بفرستیم} بهمه با بیان کشته قیمه موج
 قیمتی بفتح اول لغت ترکی است در اردو و سندی ^{بفرستیم} بفرستیم که بان کاغذ و جامه یا پند فونی یزدی گوید شمع حکیم سوزنی آن تیر قیمتی فطرت
 که بوده ابره لپش همیشه استرم ^{بفرستیم} اگر چه در فن هنر از عین فزون بود ^{بفرستیم} ولی زهر و باد را که من زاده ترم ^{بفرستیم} بفرستی آنرا مقراض گویند و فی آن لغت کثرنی
 تازی خواهد آمد باب کاف تازی با الف ^{بفرستیم} کابک ^{بفرستیم} بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم
 برای کبوتران سازند بفرستی آنرا ^{بفرستیم} بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم بفرستیم

گویند و بفارسی برج کبوتر و برج کبوتر خانه نیز گویند شفع اثر گویند شعر عدو کند زندگ تو قلعه خالی بدان صفت که برج کبوتر افتد باز کاتنا سکون تا
 فوقانی نون بابت سیده پندار شستن بفرغ غل بفتح غین معجمه سکون یا معجمه لام در آخر و غتران بر زن فعال گویند غزل المرأة لفظی از باب و غترانه از باب
 افتعال فعل از آن بفارسی بکسر می مملو و سکون سین مملو و شستن لشتین معجمه و رسیدن وزن پچیدن گویند کاتنا سکون یا معجمه گزیدن یا منصوری
 گویند بفر گزیدن سکون مردم عرض بفتح عین مملو و ضا معجمه شد گویند غصه الرجل الکلب یا بفتح فعل از آن گزیدن است خرومانند از کدام بفتح کاف سکون
 مملو و هم در آخر گویند که در محار و غیره از باب ب فعل از آن گزیدن یا ربو بری پس بفتح نون سکون یا سین مملو در آخر گویند شستن معجمه شستن یا بفتح
 و نهسته لحتیه از باب سمع و منع فعل از آن سمع بفتح لام سکون سین مملو و عین مملو در آخر لعتیه لحتیه از باب منع فعل از آن گزیدن مملو و نهسته لحتیه از باب
 معجمه فتح یا موحده تا در آخر گویند نهاده است فی الحدیث ما احب الی المؤمن من بکروه فهو کفارة لخطایه حتی نخته التمه و نیز کاتنا معنی بریدن یا منصوری گویند بریدن
 درخت مردم و دیگر حیوانات را قطع بفتح قاف سکون ط مملو و عین مملو در آخر و خرب بفتح حاء مملو و رای معجمه شد در آخر گویند خرب از باب بریدن
 را بری صر بفتح جیم سکون ال مملو و عین مملو در آخر گویند بریدن کبونی بری م بفتح خا معجمه سکون یا مملو و هم در آخر و آن کتر از صر و خرم انظار از باب
 از آن در قاموس است که طلاق صر بریدن گوش دست لب بنبی سهیده است بریدن گوش را بری صلم بفتح صا و سکون لام و هم در آخر گویند صلم از
 ضرب فعل از آن در قاموس است صلم معنی بریدن و گویند بریدن بنبی گوش را از پنج انتهی بریدن پیک بری شتر بفتح شین معجمه سکون یا مملو و هم در آخر گویند
 شتر بفتح از باب ب فعل از آن بریدن لب شتر بفتح شین معجمه سکون یا مملو و هم در آخر گویند شتر بفتح از باب ب فعل از آن بریدن است را قطع بفتح قاف
 و سکون ط مملو و جزم بفتح جیم سکون ال معجمه و هم در آخر گویند جزم پده از باب ب فعل از آن بریدن کر اجب بفتح جیم یا موحده شد در آخر گویند جزم
 از باب ب فعل از آن بریدن م اسب بری حذف بفتح حاء مملو و سکون ال معجمه تا در آخر گویند حذف از باب ب فعل از آن بریدن ناخن بری قلم بفتح قاف سکون
 لام و هم در آخر گویند بفارسی چیدن تراشیدن قلم لفظ از باب ب قلمه یا بفتح فعل از آن بریدن شست بری خرب بفتح حاء مملو و هم در آخر گویند فی القاموس
 الخرا القطع کالاحتراز فی النهایه فی الحدیث انه احتر من کتف ثیابه ثم صلی ولم یؤصا هو ففعل من الخرا قطع و منه الخرا و هی القطعة من الخرا و غیره و قبل الخرا
 القطع فی المن غیر ابیه یقال حرزت الحوزة خرا و بریدن شاخها تا که راقص بفتح قاف سکون ضا معجمه یا موحده در آخر گویند قضیه از باب ب قضیه
 از باب ب فعل از آن بریدن گیاه تر را بری خضد بفتح خا معجمه سکون ضا معجمه و ال مملو در آخر گویند بریدن خشک حصد بفتح حاء مملو و سکون صا و مملو ال
 مملو در آخر گویند حصد الزرع و النبات یا بص و ضرب فعل از آن در معنی قطع یا لاتی که اشتقاق اسم آن آلات از صا و آن معنی است گفته و شتر خشیده
 بالمشا نشرب بالمشا قرص النفضة بالمقرض قرص الثوب بالمقرض علم الشعر بالجمین تحیل الزرع بالنبیل کاتنا معجمه یا مملو و هم در آخر گویند بالنبیل
 معنی چوب بفر از خشت بفتح خا معجمه و عین معجمه یا موحده در آخر گویند و نیز کاتنا معجمه چوبی گنده که سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند بری مملو
 بکسریم و سکون قاف و فتح ط مملو و رای مملو تا در آخر و فلق بفتح و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی کلند و کاف عربی بر وزن قلند و کلند
 گویند و در محاوره متاخرین کنده یا باضافت گویند طراد در دست یا گویند فلك سیاه چو کلند است و تعلیل یا زده کنده است و غیره گویند

هندی با الف بختی خارجی شکو نشین مجید سکون او و کاف در آخر گویند شو که زیادت یا یکی شوک بالفتح جمع آن خارجا بن بصری سلاوة بضم
معه و لام مشد و با الف و فتح هزه تا در آخر گویند و بفارسی خارجا و نیز خارجی که میان سه تراز و می گران مرافا بشکل خارجا بود چون آن خارجا باشد پاره
بیج جا میل نکند و بفارسی از خارجا تر از گویند و کاشا دارد و هندی تر از گویند که از مس جزا سازند و مرافا گران آن سیم در را کشد بر آن
خالف عربی فارسی بدیه نشد و نیز کاشا چیز است آینه نشین نه دار که در لوفاده یا آن از چاه بر آید بصری از عودق بفتح عین ممله و سکون و فتح و ال ممله قاف آخر
و عودقه زیادت تا و عودقه بفتح عین ممله و ضم و ال ممله و سکون و فتح قاف و تا در آخر گویند عودق بضم عین سبع آن بفار چاه جو و چاه نور بضم تحت و از سیم گویند نیز فار
را گویند در پاخرو و بصری آنرا شو که بفتح شین مجید و صیغه بکر صادمه اول سکون تحت و فتح صادمه و م تا در آخر گویند و بفار خارجا در س کاشا صدمه فرو شدن در
عقلو بصری آنرا شو که بفتح شین مجید سکون او و کاف آخر گویند شاکه لشو که از باب نصرل آن بفار خلیلان خارجا رفتن و خارجا کستن سلیم گویند شکر و بیابان جنون از
بیک گرم جست و خار سوزد اگر در پا مجنون میرود و حید کلوج هر گویند شکر تو خار با سرت که شکست دل من خبری شود که روز زنگم رسیده باشد شکسته ناو شکسته
از باب افعال خلاصیدم بر بدن خار را کاشا شوین گران او قادن خار با بگز شاکه و بیکه بکشر مجید گویند شکست لشو که از باب افتاد و خار با کاشا شو و لوار
چنان خار بر سر لوار چیدن از آمدن حیوانات موزید و زدن محفوظ ماند بفر شو یک نشین مجید و او و کاف بر وزن بفعیل گویند شوک الحاطط از باب فعیل از کاشا
بنون غنه و کبریم سکون تحت و معرف بلفظ بنگاله نوع از زبان خوشش نش است بفر از امری بفتح سیم و سر ممله و سکون تحت و هزه در آخر بر وزن میگویند و بفار
ابکاره گرم و خشک است در دوم کاشا شکلا بر آمدن مقعد بسبب لا غرقت غاطط کردن بفر خروج المقعد گویند کاند انون غنه و ال ممله با رسیدن به
بشکل بیان بفر آنرا غنصل بضم عین ممله و سکون نو ضم صادمه و لام آخر و سقیل بکبر هزه و سکون سین ممله و کسرا و سکون تحت و لام در آخر و سقیال بکبر هزه و سکون
افعال بصل الفاء بصل البری گویند بفارسی از موتی پیاز و گرم است دوم و خشک است در سوم کاند انون غنه و ال ممله مخلوط تلفظ بها با الف بمعنی دو
بصری عائق بعین ممله با الف کتر تا فوقا و قاف در آخر گویند فی الحدیث ما ابو حیم فلا یضغ البصاع عن عاتقه و هو کتایه عن البصر و بفارسی بسمت بکسر سین ممله
و سکون ف تا در آخر گویند و بتر یکین بکبر هزه کاف فارکان که نا سخن کسی بدل شنیدن بفر اصانه بکبر هزه و صادمه و ال ممله با و فتح خار مجید و تا در آخر و صوم
بفتح صادمه و سکون و او و خار مجید در آخر گویند اصاح له الیه باب افعال و صاح له از باب نصر فضل از آن بفار گوش نهادن و دادن چنین گویند شکر شنیدی شو که م از شرم
طاقت آب دیدم و بخرم گوش دانی زبانم نطق منی شد کاشا میل چکر گوش بفر صرخ الاذن اف بضم هزه فامشد و ولف بضم تا و قافی و فامشد و
آخر گویند کان ملنا گوش کسی مالیدن بر آئینه تا و ب بفر عصر بفتح عین ممله و سکون و ممله و ال ممله در آخر گویند و بفار گوش کسی مالیدن بر آئینه کان
کا و ن بکر بضم هزه و سکون و مجهول نون در آخر حکایت آواز سپانی راغ بفر غایق بکر بضم حجه با الف قاف در آخر بفار کاع مولاوی گویند کاع
کاع کاع نوره راغ سیاه آواز راغ بفر نعیق نبون عین ممله و قاف بر وزن میو شین مجید و کسر ممله و سکون تحت و جیم در آخر گویند کاع مولاوی و سکون
و معروف لغت فارسی دارد و هندی شمل سبزی است بفر آنرا خس بفتح خا مجید سین ممله مشد و آخر گویند و بفار کاک بضم کاف و عود سکون و کاف تا و دوم
در آخر و سرت در و جیم و گویند کاتی سبزی باشد بر آب ستاد و بید آید و جاز از طالع بضم طاء ممله و سکون ممله و ضم لام و با موحده در آخر گویند و بفتح لام بر وزن

زبرج نیر آمده طحلب الما و بسیار شد طحلب آن طشتره بفتح طاء مملو و سکون تا شد ففتح را مملو و تا و آخر و شیا بفتح شین مجرور و با موصوله الف مقصوده و غیره
 و سکون غین موصوفه ففتح تا شد ففتح را مملو و آخر گویند و بعد بفتح عین و سکون ال مجرور ففتح با موصوله تا و آخر گویند و بالتحریک بکر دوم سیم آمده بفارسی حلب
 و جل زرع و جانه و خوک و غیره ففتح غین مجرور سیم گویند زیرا که زرع یعنی خوک را ن می باشد و خورار بفتح خیم فارسی سکون غین مجرور و خورار بود و خورار و ده بلام گویند
 کافی لکن بسته شدن سبز بر روی آب بفری طحلبه لطلابه مطبقه و حار مملو لام و با موصوله تا و فوقانی در آخر گویند طحلب الما فحل ان بفارسی حلب
 گویند و آن آب بفری طحلب بکر لام و بفتح آن گویند و بفارسی آب حلب است که یا یا لطلبا یا یا لطلبا ففتح با فارسی لام و سکون تا بند می نون بالف کشیده
 از قابی بقالب بگرد آمدن حیوانات چنانکه بندوان فاکند بفری تناسخ بضم سین مملو گویند و بفارسی تناسخ زون کای اصل سکون تحاویست
 است که آنرا در شیشهان گویند این بطار گوید گرم است و در اول خشک است و در دوم صاف الفاظ الاده گوید که آنرا فندول مود لبق نامند جهت آنکه
 چون ق قوس ح بان سید خوشتر از عود میگرد و باب کاف تا ز با موصوله کباب لغت عربی است و در اردو بندی کل گشت زون باز
 که آنرا ریزه ریزه کرده بریان کنند بفارسی آنرا تبا به تبا ففتح با موصوله تو به تو به و تبا به تبا به و تبا به تبا به و تبا به تبا به و تبا به تبا به و تبا به تبا به
 که برانگاریان کنند آنرا معوض بضم میم ففتح عین مملو و در مملو شد و خدا مجرور در آخر گویند و گوشتی که آنرا در آخر بپوشانند آنرا مملون سیم و لام مکرر بر وزن مفعول ملین وزن
 فعیل گویند و گوشتی که آنرا بر خور و در بریان کنند آنرا محسوس مملو و تکرار سیم بر وزن مفعول گویند و گوشتی بریان که از تنور بر آید و خشک چکان بود آنرا شراش
 بفتح را مملو و سکون شین مجرور و با مملو الف شین مجرور در آخر گویند و موصوله گوید که غار زمی را می شنیدیم که در و طعمی دوستی پیشینها ده میگفت جانی بشوای شراش
 و گوشتی که آنرا بر سنگ گرم بریان کنند حنید ففتح حاء مملو و کسرون سکون شین و ال مجرور در آخر گویند و بفارسی کباب سنگ آنرا گویند شحر جان غم فرسوده داغ از خوی آتشاک و
 از دلش همچون کباب می سوزد و دلم و گوشتی که بر سنگ بریان کنند و نیم پخته مانده با بفری آنرا مضرب بضم میم ففتح خدا مجرور و با موصوله تا و آخر گویند اگر باز آنرا
 برای تکمیل نصف در تنور کنند مشیط بضم میم ففتح شین مجرور و تا شد و ط مملو در آخر گویند و بفارسی نوعی از کباب است که آنرا کباب شاک گویند شفیع آنرا گوید سیت ندره شام بیابان
 ز تلخکامی ما و درین سران یان کباب شامی ما و نوعی از کباب است که آنرا کباب ق گویند و نگش سیاه بود و حید در توفیق کباب گوید سیت خواند از کتاب ل من سبق
 شد از شوشین چن کباب ورق و نوعی از کباب است که آنرا کباب سهند گویند سیاه رنگ شفیع آنرا گوید سیت سیدین سیخ جگر لغش از بلندی شد و دلم ز حشرت
 خالش کباب سهند شد نوعی از کباب است که آنرا کباب حسینی گویند و خان آرد و گوید شحر اگر کباب حسینی بود غذای و دل سیاه خواج کباب شامی است و نوعی از
 کباب است که آنرا کباب اتی گویند رخی گوید شحر لذت پوست تحت فقر نیافت دل مقیم کباب اتی است و نوعی از کباب است که آنرا کباب گل سازند و آنرا کباب گل گویند
 سلیم گوید شحر در گلشنی که چهره یافز و خشت شمع ما مستان نمی رند و نیز از کباب گل کباب لکانا یعنی کباب تختن پیر بکنیت وزن تفعیل گویند و بفارسی کباب
 افکندن و کباب ندرختن و ساندن کردن کباب ن صائب گوید سیت و ماز روی آتشین و نقاب افکنده ایم و بار اول با بر این آتش کباب افکنده
 و له شحر و اگر چه عشق ندارد در من غمره تری و توان بسینه گرم کباب با انداخت و ظهوری گوید سیت و مست عشقم اگر بخون جگر و
 برسانم کباب میرسد و قبول گوید و شحر شراب میخواید کباب مرغ گوشت که دل ناله مرغان کند کباب سحر و ظهوری گوید سیت بی توان به

[illegible]

و صداد ممل شد گویند و بفارسی همه را دو کار و دو بتری میگویند کتیا بنفم اول یعنی مادر یک بجز کلبه و موه بفتح لام و سکون عین ممل و فتح واو و تاد و آخر و لغات بفتح لام و
عین ممل با الف و تاد و آخر گویند و بفار لاده بدل ممل و لاسین ممل گویند و قوی نزد گوی بدست میان مردم شبدا می سنگ لاخ و نشوی چون با پی بند فصل و سون
و بتری که با پی بفتح قاف و سکون نون که در نیم فارسی غنیمت و مجرب و آخر و گاهی بطریق ششم بر از آن استعمال نمایند بجز امراة کلبه ترکیب گویند و گاهی تنها کلبه که در نیم
و سکون ممل و ممل با الف یعنی خدا یا د لغت قدما بهی استعمل بجز از آن بجز بکر و ممل و ضم آن گویند و قاموس است الرجز بالک و بنفم القدر و بفار پدید
کثیر بفتح اول سمن درختی است بجز از اکثر اشیاء مثلثه گویند و بفارسی اول ده بنفم زای مجرب و دال ممل گویند و بعضی گرم و تر است
و نزد بعضی سرد و خشک **باب کاف عربی با تاء مندی کث** بنفم اول سکون و مخرج درختی است و او بعربی آنرا قسط بنفم قاف و سکون سیم ممل
و طاء ممل و آخر گویند گرم و خشک است در دوم کثا نوعی از سلاح مخصوص بهشت است که بر کمر زنند فارسیان آنرا کتاره بتاء عربی گویند و میر خسر گویند و شمر آن
و چشم کردم که جویند و آن ریزن و همه از نوک مرگان زده بر جلگه کتاره کثا بفتح اول و دوم ممل و با الف یعنی پیش کلان بجز از آخر و بفتح قاف و سکون
ممل و تاد و آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته ام عقیده کنیت آن کثانی بکر سز بهجتا معروف گویا است اخبار دارد که گلشن سرخ تامل یکجود بود و بفارسی آنرا گل خار گویند
شوکت گویند شمر امر و قیامی تو بزرگ گل خاست و ترسم به بن بازکت آسیب ساند و کثا باره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بجز آنرا قسط بنفم قاف و سکون
طاء ممل و سکون تخانی و فتح عین ممل و تاد و آخر گویند و نیز کثا سیم و کثا پیش بجز از اول و لاجا موس گویند کثا بنفم اول سکون و دوم و کثا کاف تازی سکون تخانی
معروف بینی است باریک و سیاه و عربی آنرا الخربق ال اسود بفتح خا و مجمره سکون را ممل و فتح با و موحده و قاف و آخر و خالق الذبب گویند بسبب آنکه کشنده
گرگ است و بفارسی خال رنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته و الله اعلم گرم و خشک است در دوم کثا کسی که زن را برودان رساند و عربی آنرا قوا و بفتح قاف
و او و شد و با الف و دال ممل و آخر و دیوت بفتح دال ممل و ضم تخانی ممل و سکون و او و ثا مثلثه و آخر گویند و بفارسی آن جلبت بحیم و لام و با می موحده و قلین
و قمر ساق وزن بزد نعمت خان کا گویند **بیت** بانگ میزد های و زد و های و زد و خانه ام را پاک رفت این زن بزد و گشتی زنی که دلاکی کند و زن را
برودان رساند و عربی آنرا قوا و بفتح قاف و او و شد و دلاله گویند و بفارسی میان و اشتقاقی گویند **بیت** بتیان چو مهر کرد کهن سال ناورت و پوشید
و گشت میان و آنرا بهرت و کثا بفتح اول ضم دوم سکون و او و مجهول و او ممل با الف ظرفی که در آن آب نوشند بجز آنرا استغایه یکسین ممل و قاف
با الف و فتح تخانی و تاد و آخر و شمر بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را ممل و با می موحده و تاد و آخر گویند و اگر از سیم و زربود آنرا صواع بنفم صا و ممل و او
با الف و عین ممل و آخر گویند و اگر از مس بود آنرا طر چهاره بکر طاء ممل و سکون ی ممل و فتح جیم و با با الف و فتح را ممل و تاد و آخر گویند کذا فی فقه اللغوی
کثو می کاسه کوچک که از مس و روغن سازند و بفارسی آنرا پنکان بکر یا فارسی و سکون نون کاف فارسی با الف و نون و آخر گویند فغان عربان
و نیز کثودی کاسه کوچک باشد که بر سر علمها نصب کنند و بفارسی آنرا طاسک علم گویند کثا بفتح اول سکون و دوم با با الف حیوانی که عادت گزیدن دارد
اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان بجز آنرا اعضا ضعیف عین ممل و ضا و مجمره و با الف و فتح ضا و مجمره و تاد و آخر و عضوض بر وزن صبور گویند چنانکه در
اساس غیر **کثالی** بنفم اول و فتح دوم مخلوط تلفظ به با با الف و کسر لام و سکون تخانی معروف ظرفی کوچک که در آن زر گردان سیم و زرا

گذارند بجز آنرا بوقت بضم با موحده و سکون و او فتح تا فوقانی قاف و تا در آخر و بفارسی بوند و بفارسی خلاص بفتح فایمیه
 بهم می گویند نظیری گویند شمر می بینش برآمده رسبو + چون زر خالص از دهن خلاص + و در عربی خلاص سیم و نقره را گویند که آنرا آتش تاب داده باشند
 فی القاموس خلاص بالکسر المثلثة التار من الذهب الفضة کلمه موثر بفتح اول سکون و م مملوطة التلفظ بها و ضم باء فارسی مملوطة التلفظ بها و سکون
 و او مجهول و را بهندی بالف فرعی است که متقاربتا سخامی درخت میزند و سوراخ می کند بجز آنرا قراع بفتح قاف و را به مملو شده بالف و عین مملو
 در آخر گویند کلمه را ظنی کلان از چوب بجز عین بضم عین مملو و سین مملو شده در آخر گویند عیاس بر وزن کتاب گویند جمیع آن کلمه های ظنی کوچک و بزرگ
 قعب بفتح قاف و سکون عین مملو و با موحده در آخر گویند قعاب بر وزن کتاب قعب بر وزن فلس و قعبه بکسر قاف و فتح عین و باء و بفارسی فتح بفتح سین مملو
 و سکون را به مملو کسرین معجمه و جیم در آخر گویند سقا گویند شمر بگیر جام می از دست ساقی ای سقا + بنحو ريسان عرب و فتح اشتراک سرخجم کلمه را کردن
 بندی از مخره یا و تحوید یا که در گردن اطفال اندازند بجز آنرا استفاد بکسر سیم و سکون عین مملو و قاف بالف و دال مملو در آخر و نیمه تبار فوقانی و بکسر سیم
 بر وزن کریمه گویند تمام جمیع آن کلمه های ظنی کلان و بزرگ در آن آرد را خمیر کنند بجز این قسم طرف را بنین بکسر تا فوق و سکون با موحده و سکون در آخر
 و بفارسی لغت تا فوقانی و عین معجمه بالف و را به مملو در آخر و لغاره گویند کلمه های بضم اول سکون و دوم مملوطة التلفظ بها و تحا بالف بلفظ دوم
 قصبات ظنی که از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غله نهند بجز آنرا کند و ج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مملو و سکون و جیم در آخر گویند آن معرب و
 است کلمه بفتح اول سکون و دوم و تحا بالف آهین پاره باریک سرخ که بان مایی را شکار کنند بجز آنرا شخص بکسرین معجمه و صا مملو شده در آخر گویند
 و بفتح نیز آمده در نهایت و فی حدیث ابن عمر فی رجل القی شده و اخذ سمكة الشخص بالکسر و بفتح حذیة عقفایصا بهاء السمک بفارسی شست گویند یا
 کاف تازی با جیم تازی + کجاوه بفتح لغت فارسیست در اردوی هند متصل بشتنی که برشته نند بجز آنرا محمل بفتح سیم و سکون تا مملو
 و کسر سیم و لام در آخر گویند باب کاف تازی با جیم فارسی + کجا به چیز خام را گویند پس اگر میوه خام باشد بجز آنرا جیم بکسر فاجیم شده
 در آخر و جیم بر وزن سحابه بی بفتح نون و تحا شده در آخر گویند و بفارسی نارسیده نیز و گوشتی که خام باشد بجز آنرا انیض بفتح نیزه و سکون
 تحا و ضا معجمه در آخر گویند و بفارسی گشت خام کجا و با کاف بفتح دال مملو و با بالف کاف فارسی بالف رسیده شسته تاب داده بجز آنرا غزل بفتح غیر معجمه
 و سکون با جیم و لام در آخر گویند و بفارسی بجان تازی بجان گویند خلص کاشی گویند شمر مناسب برای سجده بود رسته بجان + بکسر و زنگی خلص
 بنحاک که بلا خود را صابت گویند شمر چند زنجیر کند پاره دل بی تا بجم + تازی بجان تازی طره طار بیا + کجا + بفتح اول سکون و دوم رای مملو بالف و سکون
 خام و نارسیده بجز آنرا حذج بفتح حایه دال مملو و جیم در آخر و بفارسی کالک بفتح لام و کاف تازی و پیچ بر وزن کفچه گویند کچری بار درختی است کوچک خوشبو
 به خط مخطوط بنبر و سرج و زرد بجز آنرا شام بفتح شین معجمه و سیم شده بالف و سیم دوم خود بفارسی استنبو و استنبو گویند کچرا و داتی است سیمی صفا الفاظ الادویه
 بجز آنرا خاق الکلب بفارسی کچ بضم کاف و سکون جیم فارسی فلوس مایی گویند گرم و خشک است در آخر سوم شریف خان در الفاظ الادویه بکسر گفته که آنرا کچ است
 نامند کچان بان بکسر و غاب نامند چون این بنحویه سیم سیمی گشته حب الغراب سیم سیم گویند کچور بفتح اول ضم و سکون و معروف و مملو در آخر و داتی بجز آنرا

بفتح زای مجهول و سکون نون با ی موحده بالفت و ال مهمل در آخر پنجا که صاحب الفاظ الادویه گفته و لغاری کثر بفتح کاف بی ضم زای فارسی گویند
 گرم و خشک است در دوم کپهری بفتح اول و دوم مخلوط تلفظ بها و کسر زای مهمل و سکون تحت معرف جانی که متصدیان شمس حساب بل لشکر و غیره کنند
 بعربی آنرا دیوان بکسر ال مهمل و سکون تحت و لغاری قتر خانه و حسابگاه گویند عربی گویند شمس ز شرم کثرت عصیان من عشتد حسابگاه قیامت
 چو ارض نیشاپور و جارانیز گویند که رعایا مال و ابعی در آنجا شمرده تسلیم نمایند لغاری آنرا سر شمرده گویند این نام از عهد شیران مقرر و در نگاه نیز
 بهین معنی مستعمل است چرا که کاغذ آنجا بهر شیخ شریف اشتر گویند شمس خور و خونا با چشم از دنگاه دل رسیده نیست و از قاصد شکم غبار آلوده است که بفتح اول
 و سکون و مخلوط تلفظ بها و واو با همزه بلینه بالفت جافوری است ریائی که در خود را آسیا مانند بیرون آورد و باز اندرون میرد و بعربی آنرا سلحفاة
 بضم سین مهمل و فتح لام و سکون طاء و قاف بالفت و تاء آخر و ضمیر بفتح ضا و مجهول و سکون کاف و ا همل در آخر گویند و کلا آن بفتح زای مهمل و قاف باشد و در آخر
 را غیلیم بعین مجهول و لام و میم بر وزن حیدر گویند و لغاری با خن بفتح خا و مجهول و شک و کشف و لاک پست و کاسه پست و کستوک بفتح کاف تاز و سکون شین مجهول
 و ضم تاء فوقانی و سکون و معروف و کاف تازی در آخر کچومی ماده سنگ پست بطومه بضم طاء مطبقة و سکون و او و فتح میم و تاء آخر گویند باب کاف
 با و ال مهمل کدال بضم اول و دوم بالفت و لام در آخر دست افزاری است تیر مانند ستر که بان میزن گافند بعربی آنرا مغرق بکسر میم و سکون عین مهمل
 و فتح زای مجهول و قاف در آخر و مغرقه بر وزن مکنسه گویند در قاموس مغرق کبیر و مکنسه آله کالقدوم او که لغرق الارض انتهى لغاری آنرا نول گویند کدالی بفتح
 تحتانی هم گویند و لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن بار و ختی است که بیار آن بر زمین منبسط میشود بعربی آنرا قرق بفتح قاف و سکون طاء و عین
 مهمل در آخر و با و بضم و ال مهمل و با ی موحده مشدود و با همزه مدوده و به بفتح و ال مهمل گویند و لغاری بضم الف و جیم در آخر گویند سر در است و درجه دوم بدانکه در
 که تنه ندارد و بر زمین پهن شود مانند دخت که در بغل از بطنین بضم تحت و سکون طاء و کسر طاء مهمل و سکون تحت و نون در آخر گویند و لغاری کار بفتح و او و سکون طاء و عین
 و دیره بفتح و او و سکون تحت و فتح زای مهمل و بیار بفتح با ی موحده تحت و بالفت و فتح زای مهمل گویند باب کاف تازی با را مهمل کراه بفتح اول و در مهمل بالفت
 و تاء آخر و آوازی که از در بسیار بر آید لغاری آنرا آه و لغاری با می گویند کراه سنا بفتح اول و دوم بالفت و سکون طاء و نون بالفت کشیده آه کشیدن از در و بسیار بی
 تاده بوا و و با بر وزن تفعل و تاویه بر وزن یفعیل لغاری آه کردن آه زدن بر آوردن نیز گویند کراه لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل لغاری از جامه بوز
 آنرا قمیص بضم و صا و مهمل بر وزن میر و غلا ل کبیر عین مجهول و لام بالفت و فتح لام و تاء آخر و لغاری پیرین پیرین گویند و بکی گنگلک بضم کاف تاز و سکون
 و فتح کاف فار و لام و کاف فار در آخر یکی از شعری قدما گویند شمس گل گنگلک بد حسد چاک میزند بر تو چو دید زینت ز لیک ز کشتی و پیرینی که زمان پو بعربی آنرا
 و مع بکسر ال مهمل و سکون طاء و عین مهمل در آخر گویند کرفی پیر این کوتاه بی استین که زمان پوشد بعربی آنرا تب بکسر میم و سکون فانی و با ی موحده و آخر و بفتح با ی موحده و
 کرفان بفتح زای مهمل و تاء آخر لغاری نیم تنه و شکم گویند و بنصور ثعالبی گویند تب بکسر میم و قرق بکرار قار و در مهمل بر وزن جعفر و قرق بفتح ج و قاف و بر وزن و بشید لام هم مد و
 بکسر و مهمل و ال مهمل با و در مهمل در آخر و مجول بکسر میم و سکون جیم و فتح و او و لام در آخر و شود بفتح شین مجهول و سکون و او و فتح و ال همزه در آخر پیرینها مانند متقاربه لکن فیة در کوتاهی
 و بی استینی می نشاند از زنان پیرینها و کانی خلوت بران قنصار کنند و گمانم که بعضی از آنها در فارشا گویند بفتح و ال است که چون بچه کا و در کسان و بوسه کاه کرده

[illegible]

و نون در آخر مریق بضم میم و راء مهمله مشد و مفتوح و سکون تختانی قاف در آخر و بفارسی گل کاثریره و گل کاثریر گویند شیخ ابوعلی در قانون گوید گرم است در وجه
 اولی خشک است سرد و انتمی و معصفر بر وزن فرغفر یعنی جابزه رنگین از گل معصفر است فارسیان بمعنی گل معصفر استعمال کنند میر معزی گوید شعر از خون صید و بیه
 بهمین اندون بر کوه لاله وید و بر دست معصفر کسبندی بجز اول سکون دوم و فتح نون کسمره و سکون تختا معروف پیشه کشا و رزمی بعرنی فلاته بفتح فاء
 لام با الف و فتح حاء مهمله و نون و آخر و حرانه بجا و رومی مهلتین و نایتلش بر وزن کنایه و بفارسی بزرگری و کشا و رزم و دهباقی گویند کسوی سنگی که بران
 عیار زر گیرند بعرنی آنرا محک بکسریم و فتح حاء مهمله و کاف مشد و در آخر گویند کسوی پیر که نماز را بر محک سودن بر دریافت عیار بعرنی محک علی
 و بفارسی بر محک دن و کشیدن عیار کردن کسی بفتح اول کسین مهمله مشد و سکون تختانی معروف بلغت مردم قصبات نوار دست قرار است با وسته
 بچوبین که زمین از آن شکافتد بعرنی آنرا محفر بکسریم و سکون حاء مهمله و فتح فاء و راء مهمله در آخر و محفر بر وزن محراب گویند و بفارسی کلند کسبیس بفتح اول کس
 و سین مهمله در آخر نوعی از زاک است که چون بر آتش اندازند و بعد از آن بسایند و بر پولاد و سمالند جوهر پیدا آید بزبان رومی آنرا فلقطار بد و قاف گویند
 و بفارسی زاک زرد و زاک شتر دندان گویند گرم و خشک است و سوم کسبیل بفتح اول کس و دوم سکون تختانی مجهول لام با الف رسیده چیز کمی تلخی
 با کرفنگی زبان داشته باشد بقرآن از علفین بفتح عین مهمله و کسر و صا و مهمله در آخر و بفارسی بخت گویند باب کاف تازی با شین معجمه
 کشت لغت فارسیست در اردو و هند می مستعمل آن از اصطلاح شطرنج بآن است بمعنی شطرنج دادن میتریحی شیرازی گوید شعر کردی بچی ماتم این شطرنج باز و باز
 میخواید دشت یارب تا کی این کشت را کشتی بضم اول سکون دوم و کسر تاء فوق و سکون تختا معروف لغت فارسی است در اردو و هند می مستعمل بمعنی دیرین
 و کسین یا دو پهلوان بعرنی مصارع و راء و عین مهملات بر وزن مصارع و صراع بر وزن کتاب گویند و علی الی اصراع و المصارع کشتی است که با هم
 آویختن و کسین یا دو پهلوان بعرنی مصارع بر وزن مصارع و صراع بر وزن کتاب گویند مصارع و مصارع و خطر عاقل از آن بکار کشتی کردن گرفتن
 مسعود سلمان گوید بیت پیل وری که چون کند کشتی + بند او پیل را بدستی + میرا صاحب گوید شعر نذر و صرفه کشتی گرفتن باز وستان بود
 در خاک دایم هر که با گردون در آویزد و با لفظ پاک شدن پاک کردن بمعنی تمام شدن تمام کردن معرکه کشتی است + میر نجات گوید بیت بهشت است
 که آن شوخ غضبناک شود + از نگامی کشد کشتی با پاک شود + تاثیر گوید شعر با خلق جهان پاک کنم کشتی بهمت + اگر مشعل دولت کندم گنده سوار + و کشتی
 خصمانه کشتی بخصومت عداوت را گویند نام کبیل گوید شعر در میان با گردون کشتی خصمانه است + سالها در عاشقانی و آزمانی کرده ایم + و کشتی بفتح لغت
 فارسیست و تحقیق آن در لغت ناخواهد آمد و نیز بمعنی ظریفی بصورت کشتی که گدایان دارند بعرنی آنرا بکول و بفار کسکول گویند کشتی را بر سوار بر بودن
 کشتی و کسین عدم رجحان یکی بر دیگر بکار کشتی که شدن بکسر کاف فار و راء مهمله گویند و این ناخود از محاوره است و در اشعار کشتی قدر شدن بودن و جنگ شدن
 و افتادن بسنه اندشانی تکلو گوید بیت هنوز غاشیه من بدوش کیوان است + هنوز کشتی من با معاصران قدر است + صاحب گوید شعر خم بیک نذر شد بازو
 دو بر و ترا به خوش قدر افتاد جنگ این در و در هم کشتی با ز لغت فارسی در اردو و هند می مستعمل کسی کشتی کند بقرآن از مصارع بضم میم صا و مهمله با الف
 و کسر راء و عین مهمله در آخر و صراع بکسر و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر گویند فی القاموس نقال بهامصران می مصطغان و بفار کشتی گویند سلیم گوید

عین ممله و لام سین ممله در آخر و طح کسره طار ممله و لام ساکن حار ممله در آخر و طح بر وزن امیر و قین بقاف و تار فوقانی و نون بر وزن آن و بفارس کسره فتح کاف
 و نون و ما در آخر گویند و کلی بضم اول آبی کور و بن گردانیده اند و ثعربی آنرا ز غده بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و تاد آخر و بفارس آب بدین کشیده گویند
 کلی بفتح اول و کسره دوم مخفف معنی بر پای نور سته مرغان است آنرا شکنجه بفتح شین معجمه و کسرت و سکون تخمائی و زای معجمه در آخر گویند و نیز کلی بفتح اول و لام ساکن
 ناشکفته ثعربی بهر بفتح زای معجمه و سکون با و رای ممله در آخر و نو بفتح نون سکون او و را ممله در آخر و بفارس غنجه و تیر کی پوندک بضم با و فارسی و سکون نون و ممله
 و سکون کاف تازی گویند و نیز ناشکفته بفارس غنجه و تیر کی پوندک بضم با و فارسی گویند و غنجه کل البفار گنبد و گنبد بکاف فارسی گویند و غنجه کل گنبد و غنجه کل گنبد و غنجه کل
 بضم کاف تازی بر وزن کو چکبک نیز گویند و کلی نیز معنی شاخ جامه و پیر این قبار گویند آن دو غنجه باشد از دو طرف و من جامه ثعربی آنرا خریص کسره ممله
 خارج معجمه و کسره ممله و سکون تخمائی و صا و ممله در آخر و خریص کسره ممله و سکون تخمائی و کسره ممله و سکون تخمائی و زای معجمه و فتح
 سین ممله و سکون و او و فتح زای معجمه گویند کلیا تا بفتح اول و سکون دوم و تخمائی بالف و نون بالف کشیده شکوفه بر آوردن درخت ثعربی تنور بنون و تاد آخر ممله
 تفعیل و تاد بر وزن ازاره گویند فی الصحاح ثورت الشجره و تاد آخر ت نوسا و کلیا تا بفتح شین معجمه و سکون سرای میچوره مرغان ثعربی آنرا تشو یک بضم شین معجمه
 و او و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شک الفتح مفعول از آن کلی کسره تا بضم اول آب در دهان گردانیده اند و ثعربی مضمنه تکرار میم و ضا و معجمه بر وزن
 و فتح بفتح میم و میم شد و فتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارس آب بدین کشیده گویند کلمه گویند شجر عاقبت زاید سر و قدح باده نهاد
 بدین آب کشیدن دارد و کلی عاصی است ثعربی آنرا کبید بفتح کاف و کسره با و موصده و و ال ممله در آخر و بفارس جگر گویند و بفت بضم با و فارسی لهذا قلبه
 از آن پزند آنرا قلبه گویند و تیر کی با و تیر با و موصده و بالف و کسره غین معجمه و سکون او ممله گویند کلی میم جگر و شش دل را که بانای گلوی آویخته بود گویند ثعربی
 سوا و البطن و بفارس جگر مبدلانی بحر الجواهر کلیل بضم اول و کسره دوم و سکون تخمائی و محمول و لام و آخر جبین سب از نشاط چپ و است ثعربی استنان سین ممله
 و تکرار نون بر وزن افتعال گویند **باب کاف تازی با میم کمان** لغت فارسی است و را روی مهند مستعمل که آن تیر اندازند ثعربی آنرا
 قوس بالفتح گویند و ثعربی کبر قاف و سکون سین ممله تخمائی میشت و جمع آن و ضمه بفتح ممله و کسره نون تخمائی میشت و تاد آخر گویند یا بر وزن جبا یا جمع آن قوس بفتح قاف
 و سکون زای معجمه و فتح حار ممله و لام و تاد آخر و مسینه بفتح میم و کسره سین ممله و سکون تخمائی و فتح حار ممله و تاد آخر گویند و ضا بفتح جیم و سکون شین معجمه و تیر کمان
 گویند و کمان فارسی رشتد فای بفتح شین معجمه و سکون و ال ممله و بالف مد و گویند کما تا بفتح اول و میم بالف و نون بالف کشیده معنی کسب کردن
 ثعربی الکتاب بکاف و سین ممله و جتر ارجحیم و را و حار ممله و ثعربی بفتح لقا و را و ممله بر وزن افتعال گویند **کمان حطر** با ناکمان را چله کردن
 ثعربی توتیر بفتح تار فوقانی و سکون و او و کسره تار فوقانی دوم و سکون تخمائی و رای ممله در آخر و تیر بر وزن افعال گویند و بفارس کمان زده کردن و نیز کمان
 سعدی گویند شجر مکنز که زبانه کند کمان را و دشمن که به تیر میتوان و دخت صاحب گویند شجر از چشم غزالان حرم خواب سفر کرده ابروی نور و زبانه که کمان
 را هم از دست شجر این کمان را از برستان که خواهد چله کرد و با و پیر و چون نکشود از ابرو چین ترا **کمانی** مالی که انسان از قوت بازوی خود پیکره
 باشد ثعربی آنرا کسب بفتح میم و سکون کاف و طار و را و ممله و تاد آخر بر وزن فاعل طرف بر وزن امیر گویند **کمشا** بفتح اول و سکون دوم

وفتح تار هندی مخلوط تلفظ بها بالف کمانی که از چوب سازند و تیر بان اندازند و این در هند و سنان اکثر با سبانان دارند و عربی آنرا شریحه بفتح شین معجمه
 را در مملعه و فتح جیم و تا و آخر و فقیب لغات و معجمه و بار موحده بر وزن کریم گویند و لغاری کمان چوب کمان و کمی بفتح اول قماش است معروف از ایران
 و کلابتون می باشد و چون خوابه اش نسبت خوابه محمل کمی باشد به کنایه تسمیه کردند پس برین تقدیر باید که خوابه بود و باشد که مخفف آن اسیر لاجبی گوید شعر
 اطلس زلفت و کمان و نصب نیست غیر از پرده در راه رب گم بفتح اول و دوم و در مملعه و آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مثل معنی میان حیوانات سگ و گاو
 کمرش را سینه نگ بگیرد با خبر باش شته باریک است و له شعر غیر من کز کمر نازک او بیتا بم نشنیدم که برود دل ز کسی موی سفید و عربی خضر بفتح خاء معجمه و سکون صا و مملعه
 در مملعه و آخر گویند گم بفتح اول و کما عبارت از کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن لغاری کمر سنج کردن گویند تا غیر شعر از خشن بگفت مست خرابم کردی
 کمری سنج کردم که کبابم کردی و گم بفتح اول و فتح دوم و کاف نازی و آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعین کنند
 تا غیر گوید شعر جو گاه نازگاهش بقصد جان آید روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی و عربی آنرا مملعه و فتح میم و وال مملعه گویند در صحاح است الجیش مکر و در اساس
 الجیش و نم آیه الف رجل مد و انتی و نیز معنی مطلق اعانت آمده و عربی نصرته ابعاد بسین و عین و ال مملعه بر وزن افعال گویند کمری لغت فارسی است در اردوی هندی
 مستعمل مردی یا حیوانی که از برداشتن بار گران به کمرش آید و بدین سبب خمیده شود و گویند کمری شد میرنجات گوید شعر رفتار ز تکمین نواز پای در آمد
 از تاب میان تو نزاکت کمری شد و کمل نوعی از پوشش پشیمان و عربی آنرا کسار بکسر کاف و سین مملعه بر وزن نسا گویند و لغاری پلاس بسیار فارسی
 بر وزن اساس و کمیلی پوششی است که از موی گوسفند بافتند و اکثر در ویشان و ف و ما گان پوشند و این نسبت کمل کوچک باشد و زبان
 فارسی هم بهمین معنی مستعمل است شاید از توافق لسانین باشد رضی الدین گوید شعر و دراز کار بود که کسوت کمیلی و تاج و تخت کند میل رای پیر و گدا و عربی
 آنرا اطلس کس و مملعه و سکون لام و سین مملعه و آخر اطلس و طلس و الفم حکمیکه بر ج و فتح لام و تا و آخر جمع آن و لغاری گیم بکاف فارسی نیز گویند و کمند بفتح لغت
 فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ریشمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمنان داخته بجانب خود کشند و گاهی بر مکان بلند انداخته بران بر آید
 و عربی آنرا و تقی بفتح و او و ها و قاف در آخر گویند و اوفاق بفتح جمع آن در صحاح است و تقی نسکین و نیز آمده مثل نهر و نهر کی از غنچی بفتح خمره و سکون و مملعه
 و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تخانی گویند کمند و کما بدل هندی کند در گردن حریف و یا ستورا ندافتن برای کشیدن و یا بر مکان
 افکندن برای بر آمدن و عربی ایفاق بر وزن افعال گویند و اساس است اوتیق الذاتة طرح فی عنقیه الوتن و لغاری کند انداختن و افکندن و بر سپیدن و بچیدن و گویند
 بیت و بهر قبالتش اگر شوز و سپند و دو آن بر چرخ اندازد کمند و ظهوری گوید شعر بر صید جان کند و نیکند و کاکلش و تا دست اختیار را بر قفانه بست و صائب گوید
 شعر بر چین چو عنکبوت کمند و سرب را از بنور خانه بر انگبین گذارد و ظهوری گوید و زبستی چشم آید باند و که خورشید بر ذره بچید کمند و کمند و بفتح اول
 مخفف کما نگر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که کمان ساز و طغر گوید بیت کما نگر به نیروی نفیس است و تواند به توس قزح جلد بست و عربی
 آنرا قواس بفتح و واو و سین مملعه بر وزن نشا و و ما سچی بهم بالف و کسر سین مملعه و ما و مملعه و تخانی مشد و در آخر و متجه بهمیم و فتح قاف و سکون
 میم و دوم و کسر جیم و فتح قاف سکون نون گویند و آن معرب است چنانچه صفانی در مجمع البحرین آورده که کما نگر بفتح اول کسی که ظروف گلی سازد و عربی آنرا

فتخار بفتح فاء و خاء معجمه شد و بالفت و را به ممل و در آخر گویند و لغاری کمال بضم کاف تازی و کوزه گرد و کاسه گرد و کوزه ساز و کاسه ساز گویند که مملات تا بضم لعل و سکون
دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالفت رسیده و نون بالفت کشیده اند و شدن کلهاء و درختان و رفتن رطوبت و رونق آنها عبری ذیل بفتح ذال مع سکون با حده
و لام و آخر و ذیل بضم و ذی بضم ذال مع کسر او و تختانی مشد و لغاری خبر بریدن و کمیل بفتح اول و کسر دوم و سکون تختانی مجهول لام بالفت عابی گویند که گفتند
و گادان را زنج کشند عبری از زنج و مخبر گویند که گاه لغت فارسی است و را در و سندی مستعمل عابی بگری و دشمن آنجا بشینند و هنگام فرصت بر و حمل کنند و سبب
کمکن بر وزن مسکن مفعول بفتح میم و سکون را ممل و فتح ممل و ممل و ال ممل و آخر و مفعول بر وزن محراب گویند و لکن باللر عیال مفعول و ال بر باب
کاف تازی بالنون و کنبه بضم اول و سکون دوم و فتح بار موحده و باء مخفی در آخر معنی خویشان و برادران از یکیت عبری از قبیله و عشیره بفتح
عین ممل و کشرین معجمه و سکون تختانی و فتح را ممل و نواد آخر گویند قبائل و عشائر جمع آن و لغاری غولیا و ندغالی در تدریج قبیل از کثرت بسوی قلت میگردد
الشعب بفتح الشین اکثر من القبیله ثم القبیله ثم العماره بکسر العين ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل نکاح غیره الشعب ثم القبیله ثم الفصیله ثم الغیره ثم العتره ثم
الانثاء کنبه بفتح اول و سکون دوم و فتح بار فارسی و کسر تار سندی و سکون تختانی میان گوش چشم عبری از یمن بضم میم و ممل و سکون و ال ممل و عین معجمه
و آخر گویند اصداغ بفتح جمع آن و لغاری بنا گوش کن پشما و فتح اول و سکون دوم و فتح بار فارسی مخلوط التلفظ بها و تار سندی بالفت رسیده که سیکه در
گوشش شکاف بود عبری از آخرت بفتح هجره و سکون غایب و فتح را ممل و بار موحده و آخر گویند و لغاری شکافه گوش کنبه پشما و جیزی که بر دور گریان و زدن
و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از سمورا مادینه و ستان از تارهای طلا سازند لغاری کجک بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم و آخر و کبک بار موحده
و جیم بیان بکبیم تازی و فتح با و کاف تازی و آخر گویند و این مشهور است و حید گوید بدیت نو گفتی از صفت برگشته فرکان و کجکما و دخت بر دور گریان
کنتک بفتح اول و سکون دوم و فتح تار سندی و کاف تازی و آخر کسی بخیل و بدخلق و سخن ناشنوبت عبری از آخر بفتح لام و کسر حار ممل و در آخر معجمه و آخر گویند
کنتک بفتح اول و سکون دوم و فتح تار سندی و کاف تازی و آخر کسی بخیل و بدخلق و سخن ناشنوبت عبری از آخر بفتح لام و کسر حار ممل و در آخر معجمه و آخر گویند
سکون واد و فتح حار ممل و نواد و آخر و قمر و حقه بضم قاف و ال ممل گویند کنتک ما لا مرضی است که در کلوید یاد و آن اورام صغار درشت اند که موضع خود را می
بسیب است و به عبری از خارزیر گویند بسبب شبیهت شکل خارزیر با بسبب شبیهت کردن صاحب این مرض به کردن خنزیر در عدم تحرک به همین بسیار بسیار آنگونه
بجگان بسیار دارد و این مرض کثیر العدو است کنتک کسی تیره و سبزی فروشد عبری از اقبال بفتح بار موحده و قاف شد و گویند و در سینه و پستان بقال کسی گویند
که او کمالات مثل غله و نمک و حران فروشد عبری از اقبال بفتح بار موحده و ال ممل شد و گویند چنانکه در لغت بنیانگشت صاحب قاموس گوید البیدال بیاع الماکول
و العائمة نقول بقال انهمی و لغاری تیره فروش و سبزی فروش گویند کنتک کسی که در صرف کردن مال تنگی کند عبری از بخیل و لغاری زفته بضم زای معجمه و سکون
ابو منصور ثعالی در ترتیب اوصاف بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ندهد و شدت اساک دارد و عبری از استیک بضم میم و سین ممل شد و سکون تختانی کاف
و آخر گویند و هرگاه با بخیل بدخلقی هم دارد و از آخر بفتح لام و کسر حار ممل و زای معجمه و آخر گویند و هرگاه باشدت بخیل حرص هم داشته باشد و از شیخ شبنم معجمه
تکرار حار ممل بر وزن قبیح گویند و اگر در بخیل خود سخت گیری کند او را فاحش لغا و حار ممل و دشمن معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر در بخیل لبر تبه نهایت رسیده باشد

دوم و فتح کاف فارسی و نون در آخر مقله از طلا و نقر که زنان در دست کنند بحرانی آنرا سوار یکسین ممله و قلب لغیم قاف سکون لام و با موهده را خود بکار دست
 و دستنه گویند و گوهر کش آن نوعی از دست برنجین است محل بجوهر ریح الدین لبنانی گوید شعر بر شاخ ابر ساخت گوهر کش که قطره در خوشاب است نیز
 شبه در آن گنگوره بفتح اول سکون دوم و نهم کاف فارسی سکون و معروف فتح را ممله و با در آخر و آن معروف است بحرانی آنرا شرفه لغیم شین مع سکون
 ممله و فتح فا و تا در آخر گویند و لغاری گنگره کثول بفتح اول و نون غنه و فتح وا و و لام در آخر معنی است که چشما و بدن از آن زرد شود بحرانی آنرا یزقان
 بفتح تختانی و را ممله و قاف بالف و نون در آخر گویند و فارسیان لبکورا هم استعمال کنند زلالی گوید طبیعت چه خلوت خلوتی که در گنگر است
 اثر بر موهده یزقان شکسته کت گمی چیزی باشد که از چوب و شاخ سازند و بان موی سر دریش را پیرانید و بسط بجز کات غلظه
 میم و سکون شین معجه و طار ممله در آخر و مر حل یکسیم و سکون را ممله و فتح جیم و لام در آخر و میسج یکسیم و سکون سین ممله و فتح را ممله و طار
 ممله در آخر و لغاری شانه و تبر کی تراق یکسیر رفوفانی و را ممله بالف و سکون قاف و غیرین بفتح یا و تختانی و سکون غین معجه و کسر را ممله و سکون
 نون و نیز گنگلی درختی است که بار آن مشابه بشانه باشد بحرانی آنرا مشط الغول و لغاری درخت شانه گویند چنانچه صاحب مخزن الاودیبه گفته
 کت گمی کر ناموی را بشانه آراستن بحرانی اینشا طایم و شین معجه و طار ممله بر وزن افتعال و تشریح لبسین و را ممله و طار مملات
 بر وزن تفعیل و زجیل را ممله و جیم و لام بر وزن آن گویند لغاری شانه زدن و نهادن و کردن و کشیدن طغرا در تعریف دختر رزگو بدیست
 یکسوی موش نسیم موش زند شانه نازکی هر نفس هم از دست طبیعت مباح چون زلفش نه شانه و در آید بر بنجر دیوانه و مولوی جامی گوید طبیعت
 صبا از عقد شبنم دانه کرده و نسیم صندیل شانه کرده طالب آملی گوید شعر مشاطه گنه ایم عروسان نغمه را نه بولشان چه شانه ز مفراب می کشیم
 و شانبین هم آمده شاعری گوید شعر جهان باب فاروی عدل میشود فلک است ظفر جعد ملک می شانه و کثیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تختانی مجهول
 و را ممله در آخر درختی است تلخ بحرانی آنرا و فلی یکسیر و ال ممله و سکون فا و لام بالف مقصوده و و فل یکسیر و ال و سکون فا گویند و لغاری خزر هره گرم است در دره اولی
 و خشک است در درجه دوم چنانکه شیخ در قانون گفته **باب کاف تازی با و وا و گوا بفتح اول دوم** مشد و بالف پرند است سیاه
 رنگ جیفه خوار بحرانی آنرا غراب لغیم غین معجه گویند اغریه بفتح هزه و کسر را ممله و غرابان یکسیر مع جمیع آن و تکلیل میم و تکرار لام بر وزن زبیر و لغاری زانغ گویند
 و تبر کی فرغ بفتح قاف و سکون را ممله و فتح غین معجه و کثیت آن البوعاتم و البو الجراح از جیح معنی کسب قال فی المرح خص بذاک یاده خرمه و ابو خدی رندال جمعه
 و البوز اجربا معجم و البوشوم و البوعاب بعین ممله و البو لقطاع و البو لمر قال شاعری گوید شعر ان الغراب کان یمشی مشیه فیما مضی ان سالف
 الاحوال و حقه القطافه و رام یمشی مشیه فاما به ممرک من العقال فاضل مشیه و اخطا مشیه فلذا ک کتوه ابا المر قال و از کثیت آن ابن الاثیر
 این سبب همیشه بودن او بر پشت شتر است و این و این سبب یکی او بقیه های و را چه در عرب مشهور است که هرگاه ماده زانغ بقیه میدهد از گنگره
 بقیه نمی نشیند و آن آمده حفاست میکند گویند و این ماده است و تبر کو معنی گوشت پاره شینه زبان کو یک از نه های کام و بخته است بحرانی آنرا الهامه بفتح لام و با و
 و تا در آخر گویند و لغاری ملازه بفتح میم و زای معجه گویند و لغیم میم نیز آمده و کوزه بفتح کاف و زای فارسی گنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند گوا آنرا

بضم اول و دوم مجهول ملینة بالف و نون غنة و را مملو بالف مردی نو جوان که زن نکرده باشد عبری آنرا یک کسر بار موصده و سکون کاف و را مملو و آخر گویند
چنانکه نقایی گفته گوا نری + دختر نکرده شوی عبری آنرا غدر را معین مملو و ذال معجمه و را غی مملو و وزن حمز و بکر بار موصده و سکون کاف گویند با کوفه باد
تا از اغلاط عوام است بفارک و دوشیزه و با است لفتح لام و سکون سین مملو و تا و فو قانی و در آخر گویند مولوی روم گوید شعر کعبیت که از دود مئه روح قدس حاصله
چون مریم بانست نبت + وزنی که بعد از بلوغ و رفاهت بدروما و حیدان ماند که از شمار انجاس بیرون + و دوشیزه نکند آنرا عانس معین مملو و نون و سین مملو و وزن
فاعل گویند عانس جمع آن + کوا را یک کسرت و بالف و را ی سندی و آخر معنی تخنه و در عبری مفرع الباب یکسر هم و سکون هاء و مملو و را مملو بالف و عین مملو
و در آخر گویند مفرعان دو تخنه و بفارسی تخنه و گویند کوا را یک کسرت هاء تا در از برون کوفتن تا صفت نه در را و اکند عبری و قی لفتح و ال مملو و قاف مشد
و قرع لفتح قاف سکون مملو و طر ق لفتح طار مملو و سکون ا و مملو و قاف و در آخر گویند قی الباب و طر ق از باب لفر و قی الباب از منع فعل ازان و بفارک بر وزن
گویند طر گوید شعر ایچو طر بر در بی احتیاطی می زنم تا کبی از بصر محبت دست بر در وزن + و انگشت بر در وزن نیز بمعنی آمدن طهوری در صفت فرس و گوید
بلیت بکاشانه بادگر سزند + پی رخصت انگشت بر وزن کوا ان بضم اول معنی جا به عبری یک کسر بار موصده و سکون هزه و را مملو و آخر و قلب لفتح لام
و در آخر بر وزن امیر و گیت لفتح را مملو و کسر کاف و تخانی مشد و و تا در آخر گویند و نبر کی قدوق بضم قاف و ال مملو و قاف و آخر و طوی لفتح طار مملو و کسر
و تخانی مشد و طویله زیادت تا چاه پرست و رس لفتح رای مملو و سین مملو و مشد و و ضرب بس لفتح ضا و مجر و کسر مملو و سکون تخانی و سین مملو و آخر و مفر و سین و وزن
مفعول هاء و سنگ بر آورده و مجر و لفتح جیم هم و سکون واو و هم و آخر و عیلم لفتح عین مملو و سکون تخانی و فتح لام و هم و آخر و قلید هم لفتح قاف لام و سکون تخانی و فتح ال
معجمه و هم و در آخر چاه بسیار آب گول لفتح میم و هم کاف و سکون او و لام و آخر و ضمول لفتح ضا و مجر و هم و سکون او و لام و در آخر چاه اندک آب و حفر لفتح
مملو و فاو را مملو و در آخر و سکون فائز آمده چاه و فرخ و هین و تا پر است و جده بضم جیم و فتح و ال مملو و مشد و و تا در آخر چاهی که میان گیاه بود و قاموس است الحجة بضم
فی موضع کثیر الکلام البئر الفریزة و القلبیة المارقة و سبغ لفتح خا و مجر و کسر سین مملو و سکون تخانی و فاو و آخر چاهی که در سنگستان کنده باشند و قاموس است الخف
بانی چهاره فنجت هاء کثیره طایف قطع فی خسیف و طنون لفتح طار معجمه و هم نون و سکون او و نون و در آخر نگند اندک آب و را و یا ندر و در قاموس است و الطنون صبور
البئر الاثری فیها ماء ام لا و القلبیة المارقة و بضم میم و سکون قاف و فتح عین و ال مملو و نون و تا در آخر چاهی که تمام آب نهمه و در قاموس است افعه البئر حفره
قد رقعده او ترکما علی وجه الارض لم یبق بها الماء و سک لفتح سین مملو و کاف مشد و سکوک بر وزن صبور چاه تنگ مان و نزوح لفتح نون و هم زای مجر و سکون و وزن
مملو و در آخر و نزوح بر وزن امیر چاه و نزدیک قعر تنگ و فین و ال مملو و فاو و نون بر وزن کریم و وفان بر وزن کتاب به انپاشته و خراب بفارسی چاه خوشان چاه
و چاه خوشان گویند میر سیدی طهرانی گوید شعر یکدل آنجا نکلندی که بیاید یاد + مگر این چاه زنج چاه خوشان است هصابت گوید شعر از مروت نیست بالت
تشنگان سوختن + آخران چاه زرخدان چاه نسیان میشود و تا نبر گوید بلیت سخن افتاده و چاه خوشان + سهر آن سیر معنی را پیشون کوا ان که ودنی والا که چاه
عبری آنرا مار لفتح هزه و با موصده و بالف و را مملو و آخر و بفارسی نکلن بهر دو کاف تازی و تا و فو قانی بر وزن مخزن گویند شغالی گوید بیت پنجه نو که کنگر قاف است
در زمین بلاد نقاب ست گویا جوی که بان کای شکند عبری آنرا مزیه یکسر هم و سکون ا و مملو و فتح زای مجر و بار موصده و تا و آخر و از زنه یکسر هم و سکون و مملو

و بفارسی بیخود چشم و کج چشم گویند کو تلامذہ اول سکون و مضمون و کسر ہمزہ و لام با الف معروف است بکسر آنرا فحم بفتح فاء و سکون چارمحلہ و سیم در آخر گویند
و بفارسی انکشت بفتح اول و کسوف تاء و زکال و زغال بضم ز و عجم و آلا سن با الف و سین محلہ در آخر باب کاف تازی با ہا کھاٹ
بفتح اول مخلوط تلفظ بہا با الف و تاء سہد در آخر چیز است مرکب از چارہ پایہ کہ بران خواب کنند یعنی آنرا در محاورہ حال تعادہ بفتح قاف و عین محلہ
با الف و فتح دال محلہ و تاء در آخر گویند و بفارسی چارہ پایہ و پلنگ سعید اشرف گوید بیت بی خواب ہار شش شش گردیدہ پلنگ سید با ف از سایہ بید و در اصل
لفظ ہندست کہ فارسیا استعمال کرد اند و کت بفتح کاف و سکون تاء و فو قا گویند و ظاہر لفظ ہندست ہا گویم ع فراز کت زر نگار شش شاند کہ ہا ر
بفتح اول و دوم با الف و ر محلہ و آخر قومی اند کہ بالکی و تخت و ان امثال آن بردارند و فارسیان تمشدید استعمال نمایند طغرا گوید شعر تاکردہ رو بر بالکی کردہ است
خاور بالکی بدشت چو بالکی نہ جریخ کہار آمدہ x و بعضی حال حملہ الف بالکی گویند و کہار بفتح اول مخلوط تلفظ بہا با الف و ر محلہ نیز در آخر خاکست
شوہ کی کہ زگر زان در رنگ گل کا میرہ اندازند بکار آنرا شخار بفتح شین معجم و فارسی ہمزہ وزن چارہ گویند بکسر قلی و ن الی و کسوف و سکون لام و تخانی در آخر گویند در اسامی
است طرح الصباغ القلی فی العصف و بولشخار و یقال لہ تقلیا و تقلیا کہار را بفتح اول مخلوط تلفظ بہا و ر محلہ با الف جوالی شبکہ دار کہ گاہ کثان در و
کا کنند بکسر شین معجم و سکون کاف و بار موحہ و الف نون در آخر و بفارسی غرارہ کسر عین معجم و الرو بفتح الف لام و سکون ر محلہ و دال محلہ در آخر ہمزہ
کہار می آب شور بعضی بالیم و لام و حار محلہ بر وزن فاعل و اجاج بضم ہمزہ و جیم الف جیم و دوم در آخر گویند و اگر نہایت شور و تلخ باشد بترتیب کہ نوشتہ شد
آنرا از عاق بضم ز و عجم و عین محلہ با الف قاف در آخر گویند کہار را بفتح اول مخلوط تلفظ بہا با الف لام در آخر و پوست حیوانات مادامیکہ موداستہ باشد بکسر
آنرا و بفتح فاء و سکون ر محلہ و و او در آخر گویند و بفارسی پستین قال لہ تعالی لا یقال فرو الا اذا کان علیہ صوف والا فهو جلد و نیز معجم می کہ آہنگران و سگران آن
آتش فروزند بکسر آنرا منفاخ بکسر سیم و سکون فح و فابا الف و خا معجمہ در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم ہنگر و دمہ گویند کہانا نامعنی خوردنی بعضی طعام
و اکل بفتح ہمزہ و سکون کاف لام در آخر و ما کو و طعم یقال قل طعمہ امی اکلہ و نیز کہانا بمعنی خوردن بکسر اکل بفتح ہمزہ گویند ابو مسعود ثعلبی گوید خوردن مردم اکل
گویند و خوردن کودک اقرم بفتح قاف و سکون ر محلہ و سیم در آخر گویند و خوردن پیرن بی دندان ہمہ لفتج ہا و سکون سیم و سین محلہ در آخر گویند خوردن و علف
خشک اضم بفتح قاف و سکون ضا معجم و سیم در آخر گویند و خوردن علف را خض بفتح خا معجم و سکون ضا معجمہ و دال محلہ در آخر گویند و خوردن شتر را رم بفتح ہمزہ و سکون
ر محلہ و سیم در آخر گویند و خوردن گوسفند را لمج بفتح لام و سکون سیم و جیم در آخر گویند و خوردن آہور اقرم بفتح قاف و ر محلہ و سیم بر وزن تقبل گویند خوردن آ
خف معاف و ظلف یعنی شمشکافہ راعی بفتح ر محلہ و سکون عین محلہ و رقع بفتح ر محلہ و سکون تاء و فو قا و عین محلہ در آخر گویند کہار لسنی بمعنی خارش گلو بعضی سوال بضم
سین محلہ و عین محلہ با الف و لام در آخر و بفارسی ہمزہ بضم سین محلہ گویند و تبری او کسر و گ بضم ہمزہ و سکون او و کاف تاء و ضم سین محلہ و ر محلہ و سکون کاف فارسی
در آخر کہانی داستان گویند بکسر کایت و قصہ گویند قصص بکسر قاف و فتح صاد محلہ جمع آن اسطوری بضم ہمزہ و سکون سین محلہ و ضم طار محلہ و سکون او و ر محلہ
در آخر و اسطار بکسر ہمزہ و سطر بر وزن کبریت گویند و بفارسی فسانہ و تبری اتری تالی بکسر ہمزہ سکون ر محلہ و تاء و فو قانی با الف و کسوف کاف فارسی و سکون تاء و فسانہ
کہ شبکہ گویند بکسر آنرا سمر بفتح سین محلہ و سیم در آخر محلہ در آخر گویند اسما را بفتح جمع آن و بفارسی فسانہ گویند نظامی گوید بیت تنی چند را از رقیبان را x

و کسینه کسرات تازی و راه مملو سکون سین مملو فتح نون و ها و آخر گویند که هر ما فتح اول مخلوط التلظط بها و سکون راه مملو و باالف و محاوره مردم قصبات
جانوری است که هر دو پای پیشین او کوتاه باشند بعربی آنرا از نب بفتح هزه و سکون راه مملو فتح نون و بار موصده و آخر گویند حسب قاموس گوید که از نب نرواده
هر دو را گویند و بعضی از نب ماده را گویند و خزل لضم خارج و فتح زای معجمه اولی و زای معجمه دوم و آخر را گویند و در امه بفتح وال مملو و راه مملو شده و باالف و فتح
بیم و تا و آخر و و ریه بروزن فصح و قبل لثاق و عین مملو و لام بروزن فعل و بفارسی خرگوش و در ما بفتح وال مملو و سکون راه مملو و میم بالف تبرکی توشقان لضم
تا و فغانی و سکون شین معجمه قاف مفتوح گویند و در حیوان الحیوان است که از نب واحد از نب و آن اسم جنس است اطلاق آن بر نرواده هر دو آمده و در آخر گویند
جسمان خزان است مانند مرد و مردان و ماده اش را کسینه کسرات سکون کاف و کسر راه مملو و فتح شین معجمه و تا و آخر گویند و بچه اش را در ابتدا و آخری کسینه کسرات معجمه
و سکون راه مملو و کسرون و قاف و آخر گویند بعد از آن سحر لضم سین مملو و فتح حاء مملو و لام و تا و آخر گویند که هر ما فتح اول مخلوط التلظط بها و فتح راه مملو و سکون ها
و راه مملو بالف شانه مانند ی است که بآن پشت ستوران خارند بعربی آنرا فرجون بکسر و سکون راه مملو و فتح جیم و سکون واو و نون و آخر و محسنه بکسر میم و فتح حاء مملو
و سین مملو شده و تا و آخر و بفارسی ستور بخار گویند که هر می بفتح اول مخلوط التلظط بها و سکون راه مملو و کسره و سکون تخانی معسوف ماده خرگوش
بعربی آنرا از نبه بفتح هزه و سکون راه مملو و فتح نون و بار موصده و تا و آخر گویند و ماده کسره را بکسینه کسرات سکون عین مملو و سکون کاف و کسر راه مملو
و فتح شین معجمه و تا و آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند که هر ما فتح اول مخلوط التلظط بها و در ابتدا بالف معنی برخیزانیدن بعربی اقامته بکسینه کسرات و انبار
بکسینه کسرات و سکون نون و ها باالف و ضا و معجمه و آخر و بفارسی استاده کردن و نیز یعنی استاده کردن زره مروی بعربی تسجیل لضم سین مملو و جیم و لام بروزن تفعیل و نفاظ
بنون و عین مملو و ظا و معجمه بروزن افعال و توتید بفتح تاء و فغانی و سکون واو و کسینه کسرات فغانی و سکون تخانی و وال مملو و آخر گویند و تال جل یعنی بر پا کرد جل زره خود را و تانه
و ند ساخت که هر ما یکه ایستادن بعربی قیام بکسرات نفوذ لضم نون و ها و سکون واو و ضا و معجمه و آخر و نهض بفتح نون و سکون ها گویند نقل از باب منع فعل از ان
بفارسی بر فغانی نیز یعنی استاده شدن زره مروی بعربی نفوذ لضم نون و عین مملو و ظا و معجمه و آخر و لفظ بالتحریک گویند لفظ ذکره از باب فتح فعل از ان که هر ما
بفتح اول مخلوط التلظط بها و در ابتدا بالف و ضم هزه و سکون واو و نون و آخر مفرد لثا و بن معنی کفش چوبین بعربی آنرا قبقاب بفتح قاف و سکون بار موصده و قاف
بالف و بار موصده و آخر و قوالیب بروزن مصابیح گویند و نمایه است فی الحدیث لیسار بنی اسرائیل لکنس القوالیب جمع قالب و هو فعل من خشب کا لقباب بکسر
و فتح و قبل از آن معرب انتی و حالا و محاوره عرب قرا حیف بفتح قاف و راه مملو بالف و کسره و سکون تخانی و تا و آخر گویند و بفارسی پافشار و زخم
ست پافشار لطمین چوبین که فرار عان وقت شکافتن زمین دریا کنند که هر ما بکسینه کسرات و از سلاح و خبر آن که از خوردن بر یکدیگر برآید بعربی آنرا خشخشه
بفتح خارج و سکون شین معجمه اولی و فتح خارج معجمه دوم و شین معجمه و تا و آخر و قطع بکسر ارفاف عین مملو و بروزن و حربه گویند که هر کی بود و کوبی که
میان دیوار دو حیانه و یا دیوار بالا خانه بود بعربی آنرا خوخه بفتح خارج و سکون واو و فتح خارج معجمه دوم و تا و آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه
که در دروازه کلان بود بفارسی آنرا دریچه بفتح بار تازی و جیم فارسی گویند طغرا گویند شجر روز و شب در بچه مشرق و مغرب باز است و رنه از تنگی
این خانه نفس میگیرد و کسر + بفتح اول مخلوط التلظط بها و سکون سین مملو و راه مملو بالف و انهای چپک خرو باشند بعربی

رفته از باب نصر فعل از آن که فتح اول مخلوط التلظ بها و سکون و او خانه گرگ بر عربی و جبار بکبر و او و کفستح آن و جیم بالف و او مملد و آخر گویند فی القاموس الجار
بالکسر بالفتح حجر الصنیع و غیره و الجمع أو جرة و وجر و قال الثعلبی جبال الذئب الصنیع و اوها که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و فتح بار فارسی و او مملد یا
رسیده و معر جزی بند ی را گویند بر عربی لب التاجیل و بشاری مغز جلیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم است در درجه دوم و خشک است اول بقول ابن بطارکرم در اول
و خشک دوم که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و فتح بار فارسی و کسر مملد و سکون تختانی معروف استخوانی که بالائی و باغ است بر عربی آن تحف
بکسوف و سکون مملد و فاد آخر و جیم بفهم هر دو جیم و سکون بهم اول و فتح بهم دوم و فاد آخر و بشار کاسه سر گویند که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او
مجهول و جیم در آخر معنی نشان و سراج بر عربی اثر بفتح همزه و فاد مثلثه و او مملد و آخر که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و مجهول و جیم بالف نون بالف
شدن چیزی بر عربی ضیعه بفتح ضا و معر و سکون تختانی و فتح عین مملد و فاد آخر و ضیاع بر وزن سحاب ضیاع الشی از باب ضرب فعل از آن و ضلال بفتح ضا و معر و لام
و لام دوم و آخر گویند ضل الشی غا و باب ضرب فعل از آن و جیم گرم شده را بر عربی ضالة بفتح دالام گویند و در نهایت است الضالة و هی الضالة من کل البقعة من کل البقعة من کل البقعة
و غیره يقال مثل الشی اذا ضاع و هی ضالة ثم اتسع فیها فصار من الصفات الغالبة و تقع علی الذکر والانثی و الاثنین و الجمع فتح علی ضوال که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها
کرون بر عربی ففتح فاء و سکون تار فو قانی و شین معجمه و آخر و تقشیر بر وزن تغیل گویند بفارسی سجو کردن و نیز و سیدن نیز که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها
و سکون و او مجهول و کسر جیم تازی و سکون تختانی معروف کسی سراج چیز را رساند و تلاش نماید بر عربی باحث بجا مملد و فاد مثلثه بر وزن فاعل و متبجث بر وزن متقبل
مفتش بقا و شین معجمه بر وزن محدث و فاحص بقا و واحد و مملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متقبل بفارسی نیز و میده و جویند که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها
و سکون و او مجهول و دال مملد و نون بالف کشید فمین را کنند بر عربی حفر بفتح حاء مملد و سکون فاد و او مملد در آخر و فقر بفتح فاء و سکون قاف و او مملد در آخر
و تقشیر بر وزن تغیل گویند و بفارسی کنند که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و دال مملد و کسرون و سکون تختانی معروف
معنی گزیدنی است و آن در باب کات بار مملد گذشت که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و سین مملد بالف کسبه ریش و بر و نش
بر نیاید بر عربی آنرا ففتح ثا و مثلثه و طار مملد و و اظا بر وزن اشد و سوط بفتح سین مملد و نون و سکون و او طار مملد در آخر و سوطی بفتح طی و سوطی بفتح طی و سوطی بفتح طی
بر وزن کتاب غراب و اظلس فتح اول سکون طار مملد و فتح لام و سین مملد و آخر امام باغی در مرآة البیان و ترجمه قاضی شریح می آرد طلس کسی که بر روی او موی نبود
و از سر داران چهار کس طلس بود و اندکی عبد الله بن سیر و م قیس بن سعد بن عباد و سوم حنف بن قیس با و در مثل نند چهارم قاضی شریح و بشار کاسه گویند و
کوسج معرب آن که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او و فتح سین مملد و سکون تازی و آخر مرغی است مشهور به نخوست شهاب بر آید بر عربی آنرا فاد
بفتح فاء و بار تختانی شد و بالف و دال مملد و آخر گویند و فاد و اش ابوم و بوسه و بشار چغده گویند و مرونج و بدین نیز گویند و در عربی و فارسی بدین معنی نیز گویند
که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون و او مجهول و فتح کاف مخلوط التلظ بها و لام در آخر و دوم لکالف بمعنی هر چیز میان نهی
بر عربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح و او و فاد آخر گویند شجر اجوف و شجرة جوف و فاد و درخت میان نهی که ویرا بفهم اول مخلوط التلظ بها و سکون
و او مجهول و لام و نون بالف کشید چیزی را کشاد بر عربی کشاد و اصل گویند لک العفدة از باب نصر کشد و کسر اصل قبة الاسبی و اگر گویند و

القید فاکاف شد و از باب نصر همچنین کشاد و مثال آنرا بعربی فتح فاع و سکون تا و فوقانی گویند فتح الباب و الا که کشاد و در و ظرف که اول تلفظ بهاء و سکون
 بهاء یعنی سخت گرم شدن موجش از آب و دو یک بعربی آنرا فور فتح فاع و سکون او و در اول در آخر فورا ن با التحریک گویند که بنوٹ بضم اول مخلوط تلفظ بهاء و سکون
 و او و نون غنه و تار هندی در آخر ظرف چادر و مانند آن بعربی آنرا صنفه بفتح صاد و مکسر نون و فتح فاع و تا در آخر گویند و بفارسی کناره چادر که بنوٹ بضم اول
 مخلوط تلفظ بهاء و سکون او و نون غنه و تار هندی بالف رسیده بمعنی میخ بعربی و تده بفتح و او و کسرتا و فوقانی و دال مملو در آخر گویند و بفتح تانیر آمده
 و بضم اول و او و مجهول زر غیر خالص بعربی آنرا نفیف بفتح زایع و کسرتا می شود و فاع در آخر و الف بر وزن فاعل و منشوش بعین و تکرار شین مجتسمین بر وزن
 مفعول مبرج بفتح بار موحده و سکون با و فتح راء مملو و جیم در آخر و بفارسی ناسره و نهره در می که طبعین فضا باشد بعربی آنرا استوق بفتح
 و ضم سین مملو و ضم تا و فوقانی شد و سکون او و قاف در آخر گویند و استوق بضم هر دو تا فوقانی نیز آمده و که بنوٹا نیز مردی که در باطن او فساد بود و ناسرگی
 و ناسرگی است باشد بعربی آنرا فاش بعین و جیم بالف و شین معجمه شد و در آخر گویند و ساس ر جل فاش من غم غشته و غشاشته و تقول با هم الا قوس غشاشته ای هم
 بالخیانه رشتا بفارسی غل بالتحریک گویند شاعری گوید بیت آپس نرود غا باخته یعنی چه با حریفان غل ساخته یعنی چه که بنوٹا بنا ناسرگی
 میخ بعربی سختیج نون سکون با و مملو و تا در آخر گویند سخت الوند از باب ضرب فعل الوند و فارسی میخ ترشیدن طغادر بقرینت ای گوید بیت ترشیده شد منخیش
 از نخل طور به بیماری مردم چشم حور که بنوٹا شوکتا امل معلوم و شوکتا بضم تار هندی مخلوط تلفظ بهاء و سکون او و مجهول و کاف تا و نون
 بالف میخ و چیز کوفتن بعربی و ق بفتح ال مملو و قاف شد و گویند و ق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل الوند و تده بفتح و او و سکون تا و فوقانی و دال مملو
 در آخر گویند و تده الوتد از باب ضرب فعل الوند و تده بکسرتای فوقانی و سکون ال مملو و مرزان در صحاح است الامر منه و تده بالعتیده یعنی کوب بایخ رانج
 کوب و بفارسی میخ زدن کردن یعنی گوید بیت بهر کفشی که میخی زد میه نامهربان من در حسرت ناله و فریادی خیر و زبان من و فوقانی گوید
 بیت زبان شاعری کو هست بیابک کند میخ هجا در کون افلاک که بنوٹا می بمعنی فساد و ناسرگی بعربی غشش بکسر غین معجمه و شین معجمه
 شد و در آخر گویند و غل بفتح دال مملو و غین معجمه و لام فیه و غل ای فساد و ریتیه که بنوٹا می چیز زیاد چیزی فر و بدون بعربی آنرا کر بفتح راء مملو
 سکون کاف و زایع و در آخر گویند و غز بفتح غین معجمه و سکون با و مملو و زایع و در آخر گویند و بفارسی فر و کردن که بنوٹا بضم اول مخلوط تلفظ بهاء و
 سکون او و سنجها با در آخر گوی و غاری که در کوه بود بعربی آنرا کف بفتح کاف و سکون با و فاع در آخر گویند که بنوٹا بضم جمع آن فار بعین معجمه بالف و راء
 مملو در آخر و مغار بفتح میم و مغاره زیادت تا در آخر گویند فی الصحاح الغار کاکف فی الجبل و الجمع الغیران المغار مثل الغار و کذلک المغارة که بیت از سیکه در آن
 کشت کارند بعربی آنرا فرعه بفتح میم و سکون زایع معجمه و فتح راء و عین مملو و تا در آخر و فرعه بضم میم و سکون زایع معجمه و دال مملو و راء مملو و عین
 مملو و تا در آخر گویند در صحاح است از درع فلان ای اخترت و هو فتعل الا ان التاسل لالان مخرهما لم توافق الزا لشدتها فابدلوا منها و الا لان الاله الاله الزا
 محمودان و التا مموسته انتهى بفارسی کشت اگر گویند و ابو منصور ثعالبی گوید زینکه آنرا بر از اعفت حیا کرده باشند آنرا قراح بقاف در او کا
 مملو بر وزن سحاب گویند و الا براج بلاء موحده گویند انتهى نیز کسرت میخ بعربی معجمه بفتح میم و سکون عین مملو و فتح راء مملو و کاف در آخر گویند

کلمه سکون است کیست چیزیکه در روغن نشیند بعضی آنرا عکس بفتح عین مملو و کاف و راء مملو در آخر و حقل بضم حاء مملو و سکون تا ر فو قانی و فا و سکون لام و در
 بضم و ال مملو و سکون ا مملو و کسر ال مملو و تخانی شد در آخر و بفارسی در و و نشین و غن گویند کیچر طرک چشم که از گوشه چشم روان باشد بعضی
 آنرا غمض فتح غین مجیم و صاد مملو در آخر گویند و بفارسی خم بکسر خاء مجیم و کینج و کینج بکسر کاف تازی و یای معروف و طرک چشم گویند و طرک چشم
 فراهم آید و روان نشود بکسر آنرا مضمض راء مملو و میم و صاد مملو در آخر گویند و به کسر طرک و بفارسی به بهر که از کسر فار و سکون تخانی و خاء مجیم گویند و نیز طرک چشم
 رقیق و بعضی زیادت نون بعد تخانی هم گویند یعنی کل رقیق آید بضمه بعضی آنرا راء مملو و ال مملو بالف و عین مملو در آخر گویند و بفارسی کل منصوب
 تعالی گویند بر کل رقیق راء مملو گویند و کلی که در ان چار پایان گرفتار شوند از اول بفتح و او و حاء مملو و لام در آخر گویند و چون ان هم یاف شود آنرا در و غمض
 راء مملو و سکون ال مملو و فتح غین مجیم و تا در آخر و ز غنه براء مجیم بکسر ال مملو گویند و چون از مرتبه اش گذرد آنرا در و طه بفتح و او و سکون راء مملو و فتح طه مملو
 و تا ر فو قانی در آخر گویند و آن است که چون گوشتان را از انقدر راه بجات نیابند بعد از ان مثل شد بر آب سختی و شدت که در ان انسان افتد
 کیچر آبکس اول سکون و م مملو و ضم جم فارسی و او و بالف زیادت نون بعد تخانی لغت میم مردم دلی است کریمت سرخ مانند فیتله جیراغ و ز زمین پاک
 متکون میشود بکسر آنرا شخم الارض بفتح شین مجیم و سکون حاء مملو و میم در آخر و مضاف بسوی الض و شحمة الارض زیادت تا و خراطین گویند و بفارسی شکند بکسر
 شین مجیم و فتح کاف و سکون غن گویند و میم و ملی گویند و شحر در کوی این با طار عقیق نشان مجوی و هرگز بود و مزاج سفوف در شکند و کل خورده و نیز کیچر
 کرمی راز که کفالی امعاء متکون شود بعضی آنرا حیه البطن گویند حیات جمع آن و بفارسی کرم شکم کسر امعاء معروف است بعضی آنرا دود بالضم گویند و دیدان بالکسر
 جمع آن و بفارسی کرم و کرمی که پیشینه را خورد بعضی آنرا سوس بضم سین مملو و سکون و او و سین مملو در آخر و بفارسی آنرا شبشته بکسر الف و سکون شین مجیم
 و کسر بار بار و فتح شین مجیم دوم و بار خفیه در آخر و شبشته بکسر شین مجیم و بار فارسی گویند و کرمی که چوب خور و بکسر آنرا دود و خشب و بفارسی کرم چوب کرم
 ریشم راء مملو و الف و بفارسی پیله بکسر بار فارسی سکون تخانی و فتح لام و کرم پیله گویند و کیر اینر بمعنی مار بعضی آنرا حیه گویند و تفصیل آن در لغت بیان گشته
 کیر می کرمی است سیاه که خون می مکد بعضی آنرا علق بفتح عین مملو و لام و بفارسی نه گویند و تفصیل آن در لغت جو نک مجیم تازی گذشته و کیر می بیاب و مجمل جمع
 کیر بمعنی گرما و آن قسم اند چنانچه تفصیل آن گذشته اما کرمیکه در رود با متکون میشود و آن چهار قسم اند یکی در راز که در امعاء مستقیم متولد میشوند بعضی آنرا
 حیات گویند و آن جمیع حیه است یکی صغار و آنهم مستقیم میشود و متولد یکی مینا که در قولون و اعور متولد میشوند بعضی آنرا حب القرع گویند و بفار که در وانه
 و یکی سیدر آن هم در قولون و اعور متولد میشوند کپیس گوشت پاره که بر سر خروس بود بعضی آنرا عرف بضم عین مملو و سکون راء مملو و فا در آخر و زین بفتح
 زاء مجیم و سکون تخانی و نون در آخر گویند فی الاساس من المجاز انظر الی زین الدیک و هو عرفه و بفارسی تاج خروس گویند کپیسر کلیست و زین و زین
 بعضی آنرا جاد می مجیم و ال مملو و یا ر تخانی بر وزن قاضی و کرم بضم کاف اول و سکون ا مملو و ضم کاف دوم و میم در آخر و زعفران گویند کرم است در دوم
 و خشک و اول کینکرا بکسر اول جافور است بحری دست و پیا باریک و نا هموار دارد بعضی آنرا سر طان بفتح سین مملو و فتح راء مملو و طاء مملو بالف و
 نون در آخر و عقرب المار و ابو بحر گویند و بفارسی خر خیک بخر مجیم فارسی و چنگا بجم فارسی بر وزن زنگار و پنج پا و پنج پایه و پنج پایک و بیت کس

چیز لاغیر کسریه فارسی و سکون لا محجّه و فتح لام و ضم غین معجمه سکون جیم فارسی گویند کیل میخ آهنین بعربی سمار کسریه گویند مسامیر جمع آن سک لفتح سیر
 مهله و کاف مشد و سکی بالفتح و کاف مشد و با تحانی مشد و در آخر گویند سکاک بروزن کتاب سکوک بضم جمع آن و سمار کسریه ال مهله و سید ال مهله و لاله و آخر
 بفارسی میخ آهنین گویند و سر میخ آهنین بعربی قتیق قاف و تار و تار مهله بروزن امیر گویند کیلا بار درختیست شیرین بعربی آنرا موز لفتح میم و سکون
 و او و زانه و در آخر و طلع بفتح طاء مهله و سکون لام و ماه مهله در آخر گویند ابن بیطار گوید خندل ست کیلنا رام کردن بار را فسون بفارسی را ستر
 مخلص کاشی گویند شهر زبان خصم متواکد و کوه جز بخا موشی و با فسون و گرا این بار را کی میتوان بستن و میخ بفتح کیمپرست یعنی گل نان گذشت مخیت
 بالکسریه فارسیست در ارد و بند می عمل آن چیست معروف ترکی مغری بفتح سین مهله سکون غین معجمه گویند کنجلی پوستی که مار انگند بعربی آنرا مسلح کیمپر
 میم و سکون سین مهله و لام بالف غار معجمه در آخر و شرق بفتح شین معجمه و ر حمله بالف و کسرون قاف و آخر و خر شلم بخامر معجمه و ر حمله و شین منقوطه
 بروزن حر بار گویند در اساس رایت علیه قیصاص مثل خرشار الحیره رقه و صفار و بفارسی پوست مار گویند کنجلی و الناپوست انداختن
 بعربی قشو بفتح قاف و سکون شین معجمه و او در آخر و قشیه بروزن بفتح سین مهله و سکون لام گویند قشت الحیره از باب نصر و قشت از باب تفعل
 و سلخت الحیره از باب منع و نصر فعل الن کیو طر اختیست در هندوستان در دیگر بلاد گرم سیر هم میشود بعربی آنرا کاذی بجاف بالف و کذل معجمه
 با تحانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذی است که از گلشن او بان را خوشبو کنند در قاموس است الکاذی شجره در دیلم به الدین ابن سید
 نقار خود می گوید کاذی که بان مهنه را خوشبو کند غیر کاذی است که از ان شربت کاذی میسازند و آنرا شربت کدر هم گویند و همین قول حق است
 زیرا که کاذی که از ان شربت میسازند دفع آبله و چیک میکنند و آن چوب هندو است مزاجش بار و یا لبست در درجه دوم و کاذی که از ان دهنه را اسطیب
 می کنند شگوفه است که فرا جش عار یا لبست آتام زکریا گوید که شربت کاذی برای از آبله و چیک بسیار مفید است بمرتب که اگر کسی که بر بدن او نه دانه
 بیچک آمده باشند بنوشند دانه دهم بر بخا هد و کیو طر از زبان هندوستان فی را الکل کیو طره بر آند هم میگویند بعربی آنرا مار الکاذی گویند و بفارسی ق کاذی
 کیو طر یا پهل گل کاذی و آن گلی است خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آنرا و رد الکاذی و زهر الکاذی گویند و بفارسی کندی
 بفتح کاف تازی بروزن بندی و کنده گویند و صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آنرا گل گیری هم گویند باب کاف فارسی بالف
 گاه هم عموماً باز شکم حیوانات را گویند بعربی گل بفتح حاء مهله و سکون میم و لام در آخر و جبل بفتح حاء مهله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لفتح بفتح لام
 و قاف و حاء مهله در آخر و لقاح بفتح لام و قاف بالف و حاء مهله در آخر گویند گاه هم حیوانات بار و را گویند بعربی حامل و حامله و جبل بضم حاء
 مهله و لاقح بلام و قاف و حاء مهله بروزن فاعل گویند و بفارسی آلبتن گویند ابو منصور ثعالبی گوید شاة نتوج بفتح نون و ضم تاء فتوانی و سکون و او و جیم
 و در آخر گو سفند بار و در قاموس است انجبت الفرس طان تاجها و هی نتوج لانتج انتی کلتیج بضم میم و کسریه و حاء مهله مشد و در آخر ماده سگ بار و در
 ناقه خلفه بفتح حاء معجمه و کسرم و فتح فا و تا در آخر ناقه بار و در که عقوف بفتح عین مهله و ضم قاف و سکون فا و و قاف در آخر سب دیان بار و در اتان جانیم
 بالف و کسریه و عین مهله در آخر ماده خرابار و در گاه به و النابچه نام با تمام افکندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افکند گویند اخفصت الناقه

بیجم و با و ضا و جمر از باب افعال و آن تا قدری مجعول میگردد اگر سب ملو یا ن افکنند از لغت الکرکته بزرگ و لام و قاف از باب افعال اگر ماده میش افکنند گویند
 سبط بسین مملو با و موحده و طاء مملو از باب تفعیل در قاموس است سبط الناق و لنجیه بسیطا و بی سبط التفت و لد با غیر تمام او قبل ان تسبیسن فلقه
 و بفارسی آنگاه افکنند بر وزن تا بخانه گویند و آن ماده را سبط بکسر موحده گویند **گاج** بیجم بمعنی خشم بعن غضب و قهر **گاج** جریخ و خستیت
 که آنرا خورید بعربی آنرا خیزر گویند و آن معرب گزرت و بفارسی زردک نیز گویند گرم است در آخر درجه دوم تر است و درجه اولی **گا** و **اگند** موحه
 که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشد و آنرا بریان کنند بفارسی المل بضم ال مملو و میم و کر کن بفتح هر دو کاف تازی گویند و بعضی هر دو کاف فارسی
 گفته اند و در فرنگی هم انگیز و مویده کوکن بواورده **گار** را بر مملو بالف کلی که در آن آب انداخته و نرم ساخته خشتهای دیوار یا چپانند بعربی
 آنرا ملاط بکسر میم و لام بالف و طاء مملو در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالی گفته و المدره المعجونه نیز گویند و بفارسی گلابه گویند **گا** را
 بر اهندی بالف مردمی که در کیمیا گاه نشینند بعربی آنرا کمین بکاف میم و نون بر وزن جین گویند **گا** را بیجمنا با انتظار حریف و در کیمیا گاه
 نشستن بعربی کمون بضم کاف میم و سکون او و نون در آخر و کمین بر وزن تفعیل بفارسی کمین کردن و زدن و گرفتن و آوردن صائب گویند
 شعر غبار حشت اورا نمی دایم همین دایم که ایام حیات من سرآمد در کمین کردن امیر خسرو گوید شعر فتنه گوشتهای دو چشمت نهان شده است
 آفت بکنهای دهانت کمین زده است فردوسی گوید بیت بلشکر چنین گفت شاه چنین نیاید که گیرند بر ره کمین نظامی گوید بیت
 کمین بر گذرگاه رنگ آوردند تنی چند زنگی بچنگ آوردند **گا** را با چیزی ازین پنهان کردن بعربی دفن بفتح دال مملو و سکون فاونون در آخر گویند
 پس اگر مرده است قبر و رس گویند قبرت المیت از باب ضرب و ضرورت المیت از باب نصر و دفن المیت از باب ضربه و دفن از باب افعال فعل الزان
گا را با چیزی گنده و سطر مانند بانه شیر مانند آن بعربی تخین ثار مثله و غار معجمه بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر گنده و سطر شده باشد بعربی
 آنرا خاثر بخاثر معجمه و ثار مثله و را مملو بر وزن فاعل و غلیظ بغین معجمه و لام و طاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضا و معجمه و سکون غار معجمه و میم در آخر گویند
 در صحاح است بضم غلیظ تن گل شنی و الانشی ضخمة انتهى بفارسی فزک بفتح دال مملو و سکون فاونون در آخر و سطر و گنده بضم کاف فارسی گویند
 جامه درشت بعربی سقیق بفتح سین مملو و کسر فاونون سکون تخیانی و قاف در آخر بر وزن امیر و تخین گویند در اساس است ثوب تخین و ثوب له تخن و بفارسی سفت گویند
گا را می آید است که بران بار کنند و دوزن **گا** و آنرا میکشد بعربی عجل بفتح عین مملو و جیم و لام و تا در آخر گویند و بفارسی آیه بالتحیف گویند **گا** را می بان
 کسیکه آیه باند بفارسی آنرا اراچی گویند شاعری گوید بیت هر جامه اراچی من کند گذر و پیچون آیه در پی پیش و دم بسره و این لغت ترکیب است لیکن فارسیان آنرا
 کرده اند **گال** بضم گاف و ففتح غار معجمه و دال مملو شده گویند و بضم جیم آن بجا که میم و دیکه بضم دال مملو و خسار و خساره گویند میسر کی لا بفتح لام بالف آنچه باند است از خسار و خساره
 آنرا وجهه گویند در صحاح است در وجهه چهار لغت آمده بکسر او بفتح آن و ضم او و اجنه بضم نمره **گالا** پینه زده برای شستن بعربی آنرا منده و ف بفتح نیم و سکون او
 و فاد در آخر و ندیف بر وزن امیر گویند و بفارسی بفتح با و فارسی و سکون غار معجمه و پینه زده **گالی** سخنی که مردم را بان ننگ آید به آنرا اسبویه
 بضم نمره و سکون سین مملو و ضم با و موحده و سکون او و ففتح با و موحده و تا در آخر و شسته بضم جیم بر وزن کریمه و بفارسی و شسته و تبرکی سو کوپ بضم سین مملو

و نمک کاف تازی و نیم فارسی در آخر گویند **کالی** و بنیاد ششم اودن بعربی سبب سبب ششم گویند سبب از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی ششم
 اودن گفتن کردن زدن جوشی گوید ششم بر خاستم که دست دعائی بر آورم و ششم داد و بخش و گرسود و اند و رفت و میسین و بلوی گوید ششم
 من از اخلاص بر خواندم دعائی از آن بر ختم من ششم کرده و امیر خسرو گوید کسی پیش او گفتی نگو نام و زوش اندر قاصد گویند و ششم و گانا میگوید
 بعربی تغنی بر وزن تفعیل تغین بر وزن تفعیل گویند و بفارسی سرود کشیدن سرود بر آوردن سرود و ترانه زدن ترانه کشیدن ترانه بر آوردن **گانهم**
 بمعنی گره و بعربی عقده گویند و گری که در چوب رگ باشد بعربی آنرا عجره بنهم عین جمله و سکون جیم و فتح را جمله و تاد در آخر گویند و گره چوب اینه بنهم بنهم سکون
 بار موحده و فتح نون تاد در آخر گویند **گانهم** پرنایا گره فادون بعربی عقد بر وزن تفعیل بفارسی گره خوردن معز فطرت گوید ششم ششم تمام تاب گره
 خوردن زکو تا میشت **انیکد** پیچیدگی افتاده در کارم چرا **گانهم** و بنیاد ششم اودن بعربی عقد با فتح گویند عقد از باب ضرب گره زد و بفارسی گره زد و بنهم
 امیر خسرو گوید ع او می و دینار و گره می زند برف **وله** بیت گره بر سکه خسرو نهادند و بهر گنجینه مهر نو نهادند **گانهم** سی جانا تلف شدن
 از زو و چو آن که در گره جالست باشد و آن عبارتست از نقصان و محاوره حال عرب گویند انیش یروح من کیسک چه می رود از کیسه تو بفارسی از گره
 رفتن از کیسه رفتن امیر خسرو گوید ششم او میرود بنار و گره میزند برف **مردن** مرست از گره او چه می رود **حزین** گوید ششم مفلح تر از زمانه ندارد
 کسی بیاد **کان** نقد بیغش از گره روزگار رفت پس انچه بعضی ستانده نوشته اند که از گره رفتن محاوره ایرانیا نیست امیر خسرو بسبب کمال قدرت خود و
 هندی را در فارسی بسته است محاوره ایرانیا از کیسه فتن محبت محل نامل **گانهم** بن یانده منا چیز را در گره بستن بعربی عقد با صله علی استعمل است
 عقد علیه از باب ضرب فعل از آن بفارسی گره زد و در گره بستن صائب گوید **بیت** تا بکی پوشید انهم صحبتان بهار زدن و در گره تا چند آب خویش
 چون گوهر زدن **ملاطفر** در صفت بی گوید **بیت** اگر چه بی از برگ دخت است **ولی** صد نوادر گره بسته است **گانهم** بعضی سوراخ بر از
 بعربی بوزر است بکسر مزه و سکون سین جمله و سبب بفتح سین جمله و بار موحده مشد و تاد در آخر گویند و کینت آن ام العزم و ام العربیه و ام غزم بکسر عین جمله در هر
 و انهم تعین صاحب صغ گوید شاید که نامیده شد تسعین بسبب شباهت آن به تسعین در حساب بفارسی کون مهره بنهم با و را جمله مشد گویند و تیرکی کون
 بنهم کاف تازی و فتح تار فوقانی ابو منصور ثعالی گوید کون انسان با است بکسر مزه گویند و کون فی خفت و ذی طلف امیر بفتح میم گویند و بکسر میم بر وزن
 بنهم نیز آمده و کون آپ و خرو استرامث بفتح میم و را جمله بالف و تار مثلثه و آخر و مروت بر وزن سکون گویند و کون درندگان از جاعه بنهم و عین و را
 محبتین بر وزن فاعله گویند و در قاموس است مجهر بر وزن مقعد و جهر بر وزن جهر و جهری بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آورده و کون مرغان از کی
 بکسر زحیمه و سیم و کاف مشد و بالف مقصوره گویند و کون انسان بفارسی بطریق کنایه جای دیگر هم گویند شفا **گانهم** پیش همه کس بر توقع خاد
 امروز که جای دیگر می خارد **گانهم** و سبب عله اینه دارد بعربی آنرا بابون و شفا بکسر سیم و سکون تار مثلثه و فابا بالف و را جمله و آخر و شفا بر وزن بنهم گویند
 و بفارسی کونی و پشت پای و پشت انداز و با صلاح لوطیان چشم پشت و دیده پشت نیز گویند **گانهم** لیس لیس خفار نون سکون سین جمله و کلام و
 سکون تحتانی مجهول نون بالف بر کسی از هر طرف به تنگی اعاطه کردن بعربی حضر بفتح حار جمله و سکون صاد جمله و را جمله و آخر و محاصره بر وزن محاط

و حصار و زن کتاب گویند حصار از باب نصر و حصاره از باب مفاعله فعل الزل در اساس است حاصر هم العدو و حصاراً و بقیتنا فی الحصار یا یا ای فی الحصار
و حصر و محاصر شدید و اعاطه گویند اعاطه به و علیه از باب فعال فعل الزل بفارسی گرد گرفتن گاه لسنی آهین یاره که در زیر تیر تعبیه کنند بفر
آنرا نبل بفتح نون و سکون بار موعده و لام در آخر و معبد گویند بفارسی بیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر بیکان گوید اگر بیکاهمین بود آنرا معبد گویند
و اگر در از باشد و پنهان بود آنرا مشقن بکسر هم و سکون شین معجمه فتح قاف و صادمه در آخر گویند و اگر کوتاه و پنهان شد آنرا قطع بکسر قاف و سکون طامه و
عین مده در آخر گویند و اگر مدور باشد و پنهان بود آنرا سریه بفتح سین مده و راره مده و تخمائی مشد و تاد در آخر و سر و سحر کات ثلثه سین مده و سکون راره مده و فتح
و او و تاد در آخر گویند و اگر بار یک باشد آنرا ریشخ راره مده و سکون بار و بار موعده در آخر و ریشخ راره مده و سکون بار و سکون تنجائی و شین معجمه در آخر گویند
گاه و کپا ط بفتح بار فار و جیم فار مخلوط تلفظ بها با الف در راره مده در آخر نام فنی از کشتی آن در لغت قیاد او گذشت گاه و تکیه لغت فارسیت در اردو
هندی مستعمل معنی تکیه کلان که ارباب دولت برند نشسته پس شپ گذارند طهار گویند بیت نبودی که از ترکی بدینود شده گاه و تکیه چرخ کبود
بعربی آنرا مسند بکسر هم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته گاه نو زمین یاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بضم قاف بر وزن حی سمعان و بفارسی نه ویه
و روستا گویند و ستاق بضم راره مده معرب آن در محاوره حال شیر زبان گامک بکاف فار اول و فتح میم هم مستعمل است گاه و دمی لغت فار و اردو و مسند
مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق و سفیه و ابله و بقره مجازا گویند بفارسی بخیر و دوگون خرد گاه و کون گاه و زبان لغت فارسیت
در اردو و هندی مستعمل آن رتانی است و او بعربی لسان الثور و محکم طامه مده و بضم آن سکون هم گویند و قاموس است الحمته بالکسر یعنی نبات و هو لسان الثور
جمعه محم و کسانیکه بخار معجمه نوشته اند غلط است چنانکه صاحب قاموس گوید الحکم کسمسم نبت له شوك دقیق لصاق بکل ما يتعلق به کثیر بطاهر القاهرة و لیسر
لسان الثور کما تویم یعنی نبت نام ذلک للمطین نبت در قانون است که قریب به اعتدال در حرارت بر وقت نابل است آنکه بر وقت در آخر اولی طوبی اردو ابن سبطار گوید
معتدل است نابل در طوبی و شیخ ابو علی در قانون نوشته که گاه و زوان اسم شیشه اظنه گاه و زبان ای لسان الثور بالفارسیه انتهى مدانم وجه شک چیست چرا که
در زبان فارسی بار با او و فابدل می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان از فان و زوان میگویند گاه می چار پایا نیست معروف بفر آنرا بقره گویند در صحاح است
بقره بالتحریک اسم جنس است بقره بتایلی برای مذکر و مونث هر دو مستعمل است و تابر ادالنت بر واحد از جنس است نه بر اثنائیت بقرات جمع آن با قمر بکسر قاف جماعت بقرا
بار اعمی آن گویند و بقیور بفتح بار موعده و سکون تخمائی و ضم قاف معنی بقیر است ابل میں بقره با قوره گویند و در قاموس است البقرة للمذکر و المونث جمع آن بقور و بقرا
و بقیر بفتحه و بقار بر وزن مان و البقر البقم و باقر است لیکن باقر و بقیر و بقیور و باقور و باقوره اسم جمع آن و بقار صاحب کا و انتی بفارسی ماده گاه و و سهر بکسر سین
و سکون با و راره مده در آخر گویند و بعضی گاه و نرا گفته اند و فر غانج بفتح غین معجمه با الف و فتح نون و جیم در آخر گویند و بعضی گویند که ترکی است و ترکی انیک
بکسر هم و فتح نون و سکون کاف تاز گویند گاه نین زنی که سرود گوید بعربی آنرا مغنیه بضم میم و کسر نون شد و وقینه بفتح قاف و سکون تخمائی و فتح نون
و تاد در آخر و مطربه بضم میم و کراه مده گویند و بفارسی ن خنیاگر باب کاف فارسی با بار تاز کاه کبر و لا
بضم اول سکون هم و فتح راره مده و سکون او و لام بالف سید کمریت سیاه که سرگین اگر دے سازد و از بوس گل و خوشبو میزد و بخت آنرا جمل

بضم جیم و فتح عین جمله و لام را آخر گویند جملان بالکس جمع آن و بفارسی سرکین کردان و گشتل بضم کاف عربی و فتح تار فوقانی و کنیت آن بعربی ابو سلمان و بقول بعضی
 ابو سلمان و بواکنس یکسرین جمله و سکون نون و کسر بار موحده و سین جمله و آخر و ابو المصلح و ابو المدحرج و ابو هاشم و ام الارض است **باب کاف**
فارسی با بار فارسی + کپ بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی سخنان عموماً و بمعنی سخنان انگلیس طرافت آمیز خصوصاً
 عالی گوید شعر بر محبتی که باشد دلخواه و بفرما ساز می قماری شعری گپی کتابی و عربی اقوال و احادیث کپیتی نوعی ارتعاج است که بجا در دست دارند
 و تیغش گرد و دریا شد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا میباشد و ممتاز از عصا نمیشود باین اسم موسوم شد که کپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول یکسرین
 و سکون عین جمله و فتح و او و لام را آخر گویند و بفار آنرا عصا شمشیر خوانند شعر چرخ آناه من ستاد و پا چون سالک آناه من کف این پیر عصا شمشیر است کپیتی
 کیک کپ یا زنده عربی آنرا اقوال بفتح قاف و او شده بالف و لام را آخر و قوال زیادت تا و نقول یکسر تار فوقانی و سکون قاف و فتح و او و لام و نقول زیادت الف
 بعد و او و نقول بر وزن منبر و نقول بر وزن محراب و قوالا بضم قاف و فتح و او و لام و تا و را آخر گویند و بفارسی کپین **باب کاف فارسی**
با تار فوقانی گشت معروف است بعربی حال و نشان بفتح شین و حجر و سکون همزه و نون را آخر گویند گشتنا بیکه گیر در آمدن و و چیر
 و با هم چسپیدن بعربی اشتیاق بشین و حجر بر وزن افتعال و تشابک بر وزن تفاعل گویند **باب کاف فارسی**
با تار هندی گشتا بمعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا راسع بضم راء جمله و سکون سین جمله و عین معجزه در آخر و بضم تین گویند راسع
 بفتح همزه و راسع بضم سین جمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست که متصل انگشت کوچک است بآخر آنرا کرسوع بضم کاف و سکون راء
 جمله و ضم سین جمله و سکون او و عین جمله و را آخر گویند و جانب بند دست که متصل ایهام است بعربی آنرا کاع کاف بالف و عین جمله در آخر و کوع
 بضم گویند و کابو شیدن است برنجن بعربی معصم یکسرین و سکون عین جمله و فتح صاد جمله و سیم را آخر گویند کطهری آنست که همه عالم را بهم کرده در جام پاره
 بنزد بعربی رزمه الشاکب را جمله و سکون را بر حجر و فتح سیم و تا و را آخر مضاف تیاب گویند و بفتح را نیز آمده و بفار پز و نده بیا زار و یل و نده گویند سوز
 گوید شعر راه باید برید و رنج کشید و کیسه باید کشاد و پکونده و رزم تیاب از بفتحیل است جامه ها را در پکونده کطما بسته کلان هر چیزی را گویند بعربی آنرا
 کاره کاف بالف و فتح راء جمله و تا و را آخر گویند و بفارسی شپتاره و شپتواره کطما یکسره و حبیب جامه مردم بریده و راهم ببر و بعربی آنرا طار
 گویند و بفار کسیر و کره بر کطملی و آن هر چیزی را گویند بعربی عجم بفتح عین جمله و جیم و سیم در آخر و عجام بر وزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح خاء
 معجز و سکون سین جمله و هسته بهاء و استخوان و آن را خربار بعربی نواة بفتح نون و او بالف تا و را آخر گویند و نیز کطملی گری که در اعضا و بندگاه مردم از درد عضو
 دیگر پدید شود و مثلاً و پای کسی منبلی برکید و از دروان و میگوید ران گری هم رسد بعربی آنرا غده بضم غین معجزه و فتح دال جمله و شد و تا و را آخر و غده بضم غین معجزه
 و فتح دال اول و دوم و تا و را آخر گویند و بفار باغره بفتح غین معجزه و باکره کاف تا و و کلن بضم کاف تا و و فتح لام گویند کطیا کیسه بزرگ که در آن غله و خرا
 پز کرده بر بزرگان بار کنند بعربی آنرا جوالق یکسرین و لام و بضم جیم و فتح لام و کسر آن گویند جوالق بر وزن محالفت و جوالیق و جوالقات جمع آن و غار یکسرین
 را جمله بالف و فتح راء جمله و تا و را آخر گویند فی القاموس العزارة لافح و هی الجوالق ابو منصور ثعلبی گوید جوالق که را غاره گویند کوچک علم یکسرین جمله و سکون کاف و جیم

گویند و نیز گشاید روی که در فاصل عضد سبب خلطی برسد بعربی آنرا وجع الفاصل گویند **باب کاف فارسی با جیم عربی**
 کجی بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گندم و جو آمیخته بعربی آنرا علاقه بفتح عین ممله و لام بالالف و فتح ثانی مثله و تا در آخر گویند و مغلوث بفتح
 هم و سکون غین معجم و ضم لام و سکون و ثانی مثله و در آخر و غلیث بروزن امیر گویند کجی کی **رومی** نانی که از گندم و جو آمیخته بپزند بعربی آنرا علیته بجمع ممله
 بروزن امیر و غلیث بجمع معجم گویند در صحاح است **اعلث** الخلط یقال **علث** السراشعیر **علثه** و **فلان** یا **کل** **الغلث** بالعیین **الغین** اذا کان **یا** کل **خبر** **شعیر**
 و خطبه انتهی **بغیث** بفتح باء موحده و کسر غین معجم و ثانی مثله بروزن امیر نیز گویند و بفارسی و در همین بیتج و او و سکون را ممله و فتح با بروزن امیر
 کجی بفتح اول و دوم شد و مخلوط تلفظ بالالف بمخنی مال بسیار بعربی و افرو با و و فوار ممله بروزن فاعل گویند مال و افر مال بسیار و و فرففتح و او و
 سکون فوار ممله و در آخر **باب کاف فارسی با جیم فارسی** کجی معروف است که در عمارت بکار برند و آن
 مشترک است میان هندی و فارسی و عربی آنرا قصه بفتح قاف و صاد ممله شد و تا در آخر و جفت جیم و صاد ممله شد و گویند و آن عبارت قصصت
 الدار و حبشها از باب نصر فعل از آن کجی بضم اول و دوم شد و مخلوط تلفظ بالالف ابنوه فرایم بعربی آنرا جماع بضم جیم و میم شد و بالالف و عین ممله و آخر
 گویند **باب کاف فارسی با و ال ممله** که الا آهنی است مانند عصا پنهان که بان یوار را کنند بعربی آنرا غل
 بفتح عین ممله و تا در فوقانی و لام و تا در آخر گویند که **لام** لغت انگریزیت باینکه در آن ذخیره نهند عموماً و خصوصاً موخر گشتی که ملاحان ستاع و اسباب
 خود را در آنجا نهند و نشینند بعربی آنرا کوشل السفینه بفتح کاف و سکون و او و فتح ثانی مثله و لام در آخر مضاف بسوی سفینه و بفارسی و بوسه گویند
 که در میوه نیم خام بعربی خرمای نیم خام البسره بضم باء موحده و سکون سیر ممله و فتح را ممله و تا در آخر گویند بسرخند تا جمع آن چون بگین شود آنرا زهر
 بفتح زاء معجم و سکون با و او و در آخر گویند بفارسی غوره خرماد و صحاح است **اول** **التمزطع** ثم **خلال** ثم **لج** ثم **لسر** ثم **رطب** ثم **تم** و انگور نیم خام را بفارسی باغ
 بفتح غین معجم و جیم فارسی و در آخر کشت و بفتح کاف تازی گویند که **گدر می** جامه کنه پاره پاره دوخته بعربی موقع بضم میم و فتح را ممله و قاف شد و عین ممله
 در آخر و بفارسی زنده برام فارسی و بادامه بدال ممله گویند که **گدر می** یا پیر عبارت از درختی که در بعضی از راههای باشد و مسافران سردوان آنرا مسکن
 حیوان گمان برده اند و بر آن بسته باشند بر تنه که آن درخت بصورت زنده پوشی بر آید و از آن مراد میخوانند بفارسی آنرا درخت فاضل گویند اشرف گویند
 بیت چراغ صبحگاهی از خوشی و درخت فاضل زنده پوشی **گدر می** و **الا** یک قاشق و اشیا که مستعمل بفروشد بفارسی آنرا **گدر**
 گویند سیفی گویند **بیت** ناز لبها حسن یار است دوش خود از تو شدیم بنده کنه فروش خود که که انا **بضم** اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و
مال ممله بالالف انگشتان از زیر بغل و کف پا و تهیگاه کسی جنبانیدن تا بخنده و استرازا بد بعربی **غدر** بفتح دال ممله و سکون غین معجم و فتح دال ممله و غین معجم
 تا در آخر و غدر بفتح نو و سکون دال ممله و غین معجم در آخر و تغیر بروزن تفعیل گویند غدر **الصبی** مجهول **نخر** **الصبی** از باب تفعیل بصیغه معروف
 فعل آن و بفارسی غلچ کردن گویند فریم الدیر گویند شعر مکن غلچ را از بهر خنده که چشم از بهر تو در گریه دارم که **گدر می** حالتی که از جنبانیدن
 انگشتان زیر بغل و تهیگاه کف پای کسی عارض شود و او بخنده و آید بعربی آنرا **غدر** بروزن و درجه گویند و بفارسی غلچ نکر بروزن معجم

میسومین معجزه گویند و غده که از بالیدن است بچند بجز از اسلحه کسیرین مهله سکون لام و فتح عین مهله و با و آخر گویند در نهایت اسلحه غده
 نظیرین بجلد و اللحم و اغرت باید تحرک کلنی نیز گری که در اعضا و اندکاه مردم بسبب عضو دیگر آید بجز از این غده گویند و بفارسی غده یا
 موعده با و فتح عین معجزه و مهله و با و آخر و کلن بضم کاف فتح لام و نون آخر گویند کلن و بفتح اول سکون و مضم خای معجزه سکون
 مجهول را می مهله و آخر سنی حلقه دار که در گردن است و آن بندد بجز از رتبه باقی بر وزن کتاب بق کسیر و فتح بار موعده و باقی بر
 اصحاب جمع آن صحیح است لریق بفتح مصدر قولک بقت الجدی رتبه و رتبه اذ جعلت اسه فی الرتبه کل خیر و کلیت معرو
 بوعری از خبری بفتح فار معجزه سکون تختا و کسر مهله و تختا شد و نشور بفتح میم سکون نون و ضم نامی مثلثه و سکون و دورای مهله گویند و بفار
 گل خیری و خیر گویند گرم و خشکست در اول گل و اودی نوعی از گلیست سندان زرد و سفید می شود با سراج لدین آن زرد گویند
 شمع چون گل و اودی پنج درختان باشد بهار و از فریب آسمان بر کس غافل ماند گل سده بضم اول لغت فارسیست در اردو
 هندی کل یعنی شاخهای گل که از با هم بسته در دست دارند و یا گلها را با هم بندند بجز از مشتقر بضم میم سکون شین مع و ضم قان گویند
 مشتقر جمع آن گل هم بضم پند است مشهور بجز از ابله و گلیت جمیل و غنای گویند و بفارسی مرغ چمن مرغ سحر و مرغ بستان مرغ
 و مرغ گلشن و نه خوان بزرای فارسی و زند لا و زند و گویند گل شبو لغت فارسیست در اردوی هندی کل آن گلیت که شبها
 بود و سید حسن خالص بد پیست است در شام نمود و گران گیسو و شبت شد و شربش گل شبت و با گل قند بضم م کبکیست که از
 سار و کل سازند و آن لغت فارسیست و اردو هندی کل بهترین آن قابیست و حید گوید و شمع دی با طبیب گفتیم احوالی ضعف خود را
 از اصل یا فرمود گل قند آغبانی بجز از جبین بضم جیم و فتح لام گویند آن معرب گل انگبین است مرئی و لوری گویند و بفار گلشکر هم گویند گل کرنا
 چراغ را خاموش کردن بجز از طفا و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن چراغ گل گشت گل کوزه صاحب شیدی گوید گل سرین
 که از گل مشکین هم گویند و بهند سیو خوانند امیر خسرو گوید و شمع در گل کوزه گراناد و اور کوزه کرد و یا هم آن دیده هر خنده دندان کرد و با شمع
 بهار هم گوید و در اکثر فرنگها معنی گل سرین گفته اند با ستاد این شعر امیر خسرو و شمع کنون خانباید کوزه از پیشین گل کوزه و از شبنم شد از چرخ
 نکر و کوزه از شبنم و لیکن در شعرا مردم ایران دیده نشد و بعضی از طبایب این مان درین دیار گل سرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسرین
 خوانند و گل قند از بهتر از گل قند گل سرخ دانند گل کیس و گلیست مانا بگله خروس بجز از اعوف الدیک بضم عین مهله و سکون بی مهله
 و فاد آخر مضاف بود یک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند و در خشکست در اول گل گل کلا قسمی از شیرینیت که شکو در حیر
 اردو گندم کرده بروغن بریان میکنند بجا و دره حال عرب آنرا یقعات القاضی و یقعات النظر فایضه خوانند و گل کلا بضم کاف لغت فارسیست
 در اردو و هندی مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گویند و شمع خاکساران را اختیار محتاج بهم را می بیند و شمع از آن
 گل کجا در بند گلیر طلعت گل لاله و گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا لاله نعمان هم خوانند و آن بخت و عفت صحر

۱۰
 گل کلا
 در بند سیاه
 بهند تاج زار
 بصورت فارسی
 وزیر و هم آن
 نرین مانند
 زبان آن را
 با هم بکنند
 می بر و زنده
 از زنده
 غلط لغت
 بهند و دیگر
 غیر هندی

لاله کوهی لاله دور و لاله شقائق لاله و سوز لاله و سوخته لاله نعمان این لاله خطائی نیز گویند چنانکه در موی در و در و قعات باریک کورست که لاله
 در کوهستان باین قسام نگ می شود چنانکه حسب حکم کمر بنهار مدعی و قسم بود و نوعیت از لاله که بوی گل سرخ میدهد آنرا لاله گل بو خطاب
 دادیم و همین نام شهرت یافت انتهى بفرآیند شقشقی شین معجزه کاف ورامی مهمل و آخر و شقائق نعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن واحد
 جمع بود و آید صا. قاموس گویند شقائق بسبب مشابهت بشقیقه برق و صافت آن بسوی نعمان بن مندر از آن است که در بعضی گوشت
 که آنجا گل های گوناگون شکفته بود میان آن لاله هم چهره افروخته بود از جمله گل های لاله و خوش آمدت تخمین آن یکشود و فریاد بنگاه آن
 و اول کسی است که لاله را نگاشته کرده گل اینا بمعنی بریدن سر قیله شمع بوی تقریط بر وزن تقطیل گویند فراط السراج فعل از آن است
 و قطع فراط السراج برکن چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طفر گویند شمع و در خانه گیر گلی از چراغ و خورد و کف قسمت خاربغ گل مع
 بالنظم لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل آن توانج استین است که سر شین نامی شد کلیم گویند و شمع بریدگر شمشیری که از او و شکفته غنچه
 بمنج بر رخ ایام گلنا بمعنی نخته شدن گوشت تره و جز آن بر تبه که نرم شود بوی از انصاف بفتح نون ضم آن گویند صبح اللحم و از باب سماع فعل از آن
 و اگر خوب نرم و نخته گردد و بر تبه که از استخوان است و بوی بفتح با و ضم آن سکون را مهمل و همره در آخر و بر و با بضم و تهر بر وزن تقطیل گویند
 بهر اللحم از باب سماع و هر اللحم از باب تقطیل فعل از آن نیز لاغر شدن از بیمار و اندوه بفر ذوب اب جسمه از باب نصر لاغر شد جسم و کلنا
 بالنظم لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل بمعنی گل درخت گلنا که آن توانا راست باری می آرد و گل می آرد و مجازا گلنار را درخت
 گلنا هم اطلاق کنند بوی از انصاف بفتح سیم و طامی محجه شد و گویند گل بالکسر لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل ترجمه شکوی بفتح شین معجزه سکون
 کاف و واو با الف مقصوره در آخر و صحاح است شکوت فلانا شکوة شکوا و شکایه و شکایت و اجرت عنه بسو فعله و الاسم شکوی کلهر
 جانور است مانند موش میوه ها و زحمان نخورد و پیش خط های سیاه بود و بفر و مجاوره حال از افازة التمر ذفارة النخل گویند باری شک
 بران و موش خرما گویند و بوی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی را آورده و آن نیست و است افتخ
 بدست آن طار و بدو دستش خور و گلهری وار و گلهری مقدم کشتی بفر قید و م اسفینته مضاف بسوی سفینه و خد گویند گلی که است
 که بان و شکران شمشیر جلایند بفر آنرا دوس بکسریم و سکون ال مهمل و فتح و او و سین مهمل و آخر و متعلقه بکسریم و سکون صا و مهمل و فتح قاف
 و لام و تا در آخر گویند و بفارسی داغ بکسری باز و سکون را مجموعه و ال مهمل با الف و عین مجموعه در آخر گویند نیز گلی بمعنی چوبی که بان کوهان
 باری نمی کنند بوی از انصاف بفتح قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن قلون بکسر قاف بمعنی قلا اقله از باب نصر و قلا بالقله
 فعل از آن گلی بفتح اول کسر و مخفف و سکون تحت مخفف بمعنی کوچ پس اگر مستوی و دراز باشد بفر آنرا قاف بضم زامی معجزه قاف با الف
 و قاف دوم در آخر گویند قان بضم زامی معجزه قاف مشد با الف و نون و از قه بفتح الف و کسر زامی معجزه قاف مشد و تا در آخر جمع آن و که
 بکسرین مهمل و کاف مشد و تا در آخر گویند سکک بکسرین مهمل و فتح کاف جمع آن اگر کوچک تنک باشد بفر آنرا مطرب بضم سیم و سکون طامیه

و فون و خای میگویند و فارسی بباستو کبرای موحده سکون سین مهمل و ضم نامی فوقانی و سکین بصیرت مهمل و کاف تازی سکون یون جیم در آخر گویند +
 سعدی گوید شعر تشنه را دل خواب آید لال کوزه بگذشت بر دامن سکین + گندمک جوهریت معده بعربی آنرا کبیرت بکسر کاف و سکون با
 موحده و کسر مهمل و سکون تحت و تا و آخر گویند بفار گوگرد گرم و خشک است و درجه سوم چنانکه ابن بطا گشته و شیخ ابوعلی گوید گرم و خشک است و درجه
 گندمی بالفتح کیسکه خوشبو و شد بجز آنرا عطار تشدید گویند و فارسی بوفروش عطر فروش گندمی و شناسیت که کینان را
 دینند بعربی و فارسی ففتح دال مهمل و فابالف و کسری مهمل گویند و نیز گندمی فی را گویند که پلید باشد و نظافت ندارد بعربی آنرا ففتح فاع و جاعمه
 و تا و آخر و قدرة بفتح قاف و کسر دال معجمه و فتح را مهمل و تا و آخر گویند بفارسی پلید + گندرا + ریسمان خام که بران دعایا فسون میدهد
 اگر بهازند و اگر برای از آله تپ سازند بفارسی آنرا رشته تپ گویند و خسر گوید میت + پیچیده بود سخن چو زنجیر چون رشته تپ همه گیر
 گندرا بصیرت اول سکون دوم و فتح دال هندی و لام باالف شکلی که از احاطه خط منحنی بر سطحی پیدا شود بعربی آنرا دانه بدل و را
 مهملین بر وزن فاعله گویند گندلی حلقه مار را گویند بعربی تنی السجیه کثیری شلته و سکون نون و تحتانی در آخر مضاعف و فارسی حلقه مار
 گندلی ماریا حلقه زدن بعربی لظون بطا مهمل و او و قاف و تلوی بلام و او و تحت و جری بروحا مهملین و تحت و آخر بر وزن فاعل لظون الحیث
 و تحت تلوت از باب فاعل و تحت الحیث از باب فاعل از ان بفار حلقه زدن مار گندمگا و مخفف گناه کار و آن بگذشت بجز آنرا مذنب بصیرت میگویند

باب کاف فارسی با واو

گواه بالفتح لغت فارسیست در اردو هندی و آن معروفست بعربی شاید بیند بفتح بای موحده و کسر تحتانی میشتد و فتح نون و تا و آخر گویند
 و فارسی گوا سجدف با و گو به سجدف الف بهم آمده بطوری گوید بصیرت ای شخص و بقا و فنا و بر بقایت قنای جمله گوا و حافظ گوید
 شعر و ام حافظ بگو که باز بد کرده اعتراف و سن گویم و ترکی تا نوق بنا فوقانی باالف و ضم نون و سکون ف گویند گواه کرنا
 برای اثبات مدعای خود کسی شاید کردن بجز شهدا و شین معجمه و او دال مهمل بر وزن افعال گویند شهدی فلان بد کرد و انید فلان
 مر افارسی گواه کردن گرفتن کشیدن آوردن میر می گوید شعر سو گند خور و چرخ که با او وفا کند + بر خویشتن فریشتگان گواه کرد +
 و آله بر گوید شعر زبده که بر چه رسد دل در قبول کنشاست + فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه + هم از دست شعر دل از غلامی غم خواست و آله
 کشید بر خشت از داغها گواهانرا + گواهی لغت فارسیست در اردو هندی و آن معروفست بفرشاده گواهی و پیا و ای شهادت
 کردن بفرشاده بر وزن کرمت گویند شهد له بکذا و شهد علیه بکذا از باب سمع فعل از ان بفار گواهی دن گویند بصیرت اول سکون و ضم مجهول و فتح
 با تازی می مهمل در آخر پلیدی و را گویند بفرشتی بکسر خای معجمه و سکون یا شلته و تحت و آخر گویند اثنا بالفتح جمع آن بفارسی گین و گو کرنا +
 پلیدی کردن و بعربی خشی بفتح خای معجمه و سکون یا شلته گویند خشی البقر از باب فاعل از ان بفارسی گین کردن + گویند بصیرت اول سکون و
 مجهول و فتح بای رسی مخلوط تلفظ بها و سکون یون چیر باشد که از ریسمان بزند و کشتبانان گواهان بان سنگ اندازند بعربی آنرا قذفان بقیان

فوال مجیه فابرون شداد و قذافه زیادت تا گویند بفکار آنرا دست سنگ دستا سنگ فلان سخن بفتح با بی رسی سکون لام
 پلخان گویند موی الدین گوید شمع گلایان نند از قدر مهر و مهره چو سنگ پلجم گوشت بضم اول سکون و مجهول قای می بندد آخر معنی
 نزد بعربی آن فاضل بفتح فا و صا و ممله می شد و در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن گوشت مار نامره نزد از دن بعربی ضرب الفص و نقای
 لت کردن زدن گویند سیفی در تعریف معشوق نزد باز گویند شمع تنها نجان که قنادم بدست و لت میکند چو مهره من لفکار را حسن یک
 شمع مانند مهره زده ام دست روزگار از عرصه وصال تو بیرون نشاند است گوشت مرنا صرف شدن مهره نزد بفار لت خوردن
 طغر گویند شمع لت خورده خال پیش ه گردون نقش به و خورشید درین پرده چه باشد گو و بضم اول سکون و مجهول و معنی خیر
 گویند بقر لب بضم لام و با می حده مشد و در آخر و معنی خرابین قلب بضم قاف و سکون لام و با می حده در آخر گویند و معنی خطل و پرده زرد که میان
 و انهای نا باشد بعربی آن شمع بفتح شین معجم سکون و ممله و میم در آخر گویند و معنی استخوان بعربی مخ بضم میم و خامی معجم شد و نقی بکسر نون سکون
 قاف و تختانی در آخر گویند گو و نا بضم اول سکون و مجهول و ال ممله و نون با الف سوزن مانند آید از چیز زدن سوراخها شود بقر
 بفتح غین معجم و سکون را ممله و ز معجم در آخر بفار کردن آجیدن گو و انکا لسا بر آوردن معنی استخوان بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف
 و تختانی در آخر گویند نقوت اعظم از باب نصر و نقیت از باب فعل از ان گو و می بضم اول سکون و مجهول مشهور بعربی حصن بکسر حای
 و سکون ضا و معجم و نون در آخر گویند و بفار کنار و غوش و بر کی قوچاق بضم قاف فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از محققانست در کتاب
 لغت خود می نویسد که از باب لغت غوش و کنار و بر مترادف نوشته اند و تحقیق آنست که در غوش گرفتن در فعل گرفتن باشد یعنی و تنها باز
 کردن و مجموع و تنها باز کسی تنگ گرفتن در بر گرفتن پسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالاد انهای خود نشان دادن و خود
 منضم ساختن بود و امتیاز این صورتهاد وقت ایستادن و نشستن بطوری باید چه و وقتی که آدمی کسی ایستاد و بقبل می گیرد می گویند
 فلانی را و غوش گرفت و نمی گویند در کنار گرفت و نه اما لا انفار فیه گو و پیمین لسا بجه را و کنار گرفتن بعربی خضن بجا ممله و
 ضا و معجم و نون بر وزن فعال و ضا و معجم گویند حصن القصبی از باب نصر و خضنه از باب فعال در کنار کشید
 بجه در حدیث سنان خراج مخضنا احد ابی انبیه ای حامله فی حصنه و بفار می کنار گرفتن و کشیدن گو و را بضم لغت فارسیست در رد
 هند می فعل خفزه که مرده لادان دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون و ال ممله و تا می شلته در آخر و معنی راسی ممله و سکون میم و نون
 ممله در آخر و جدث بفتح جیم و سکون و ال ممله و فاد آخر و بفار می بت خاک نیز گویند ضریح بضم و کسر می ممله و سکون تختا و حای ممله و آخر قبر
 بی حد را گویند در حدیث دفن بنعیم خداست صلی الله علیه و آله و سلم نزل الی اللحد و الفناح فاینها سبق تر کنایه الفناح بلونذی عمل الفناح القبر
 فعیل معنی مفعول من الفناح لثوق فی الارض و اللحد الذی بعمل اللحد لثوق الذی بعمل فی جانب القبر لوضع البیت لانه قد ایل عن وسط
 القبر الی جانب قبر منم تبرکب تصیفی قبر بلند و برگاه قبر کسی را بار زمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان در صحاح است مسوا قبر فلان

اداکنند و سوده مع الارض گویا بضم اول سکون و مجهول رای مملک این کسی نگش سفید به نرخی آینه باشد بعربی آنرا صبح بصاد مملک
 بای موحده های مملک بر وزن طغ گویند گویا این رنگ سفید نرخی آینه بضم صا مملک سکون با موحده فتح های مملک و آخر گویند
 گویا عربان بین پاره که آنرا بر می فن ساقران غیر آن قف کرده باشند بعربی آنرا مقبره مسبله بترکیب توصیفی گویند مسبله بضم صا مملک
 یعنی در تبیل خدا وقف کرده شده و از کار و دست او می بان مبنی علیه فی مقبره مسبله للمسلمین لم یفقد وصیت بل لک حرام گویا
 یا بضم لغت فارسیست اردو و هندی مستعمل کسی که گویند بعربی آنرا حصار بفتح های مملک و فاشد و بالف و مملک و آخر گویند کسی که گویند
 آنرا احد کسی صریح کند آنرا صراح گویند و تحقیق آن لغت گویا گزست گویا و هندی بایست که کوکان شته در آن کرده رنگ
 رنگی بر می آرند و از طرف دیگر رنگ دیگر بعربی آنرا ستاره بفتح سین مملک و مملک و بالف و فتح رای مملک و آخر گویند بایست که در
 گویا و ناگویند بفتح های مملک و سکون و رای مملک و آخر گویند خفر القبر از باب ب فعل از آن و نیز بمعنی کردن قبر و فون
 بعربی آنرا بشت بفتح نون سکون با موحده و شین مجرور آخر گویند و بفارسی کشادن و شکافتن گویا زنی که نگش سفید سر آینه بود
 بعربی بشار بصاد مملک و با موحده و مملک بر وزن حمرا گویند گویا معروفست آن لغت مردم قصب است بقر آنرا حل بکسر را مملک و سکون
 جیم و بفارسی پا گویند گویا بضم اول سکون دوم مجهول کسی که دریای ستوریند و این لغت مردم قصب است بقر آنرا اشکال کشیدن
 و کاف بالف و لام در آخر و ربط بحمیم سکون را مملک و فتح بای موحده طای مملک در آخر و ربط زیادت تا و بفارسی تشکیل حیدر بحمیم
 فارسی گویند گویا نارین یا بکلند شکافتن بر تخم زری بقر کرب بفتح کاف سکون را مملک و با موحده در آخر کاف و زن کتاب گویند و
 و بفارسی شیار کردن شیاریدن بضم شین معجمه و آن زمین باشد کار و شد یا بکسر شین معجمه و شومین کرده گویند بقر مکر و به کو
 یا بضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن معروفست بقر لحم گویند و تیر کی ایت بکسر ممره و سکون تهای قوقا گویا و خاری باشد
 سه گوشه بقر آنرا حاک بفتح حادین مهلتین کاف و آخر گویند سرد خشکست در درجه اولی نیز حاک سه گوشه را گویند که بصورت
 آن از این سازند و دریای قلعه و میدان جنگ یزند یا پایاده و او سپ شمن خسته شود بقر آنرا حاک گویند و فارسیان هم استعمال کرده اند
 صاحب فرنگ شید گویند که چون حامله در فارسیه نهجای معجمه بدل کرده خشک گویند لظا گویند ع حاک بگذرگاه کین بختند
 گویم که این توجیه بیجا است لفظ عربی است بعضی از ناواقفان آنرا تحریف کرده نهجای معجمه خوانده اند و در فارسی بمعنی خار که از زمین بازند
 و در راه لشکر و شمن اندازند بفارسی آنرا سیاح بفتح سین مملک و کسر لام گویند و فردوس گویند ع سیاح بمیدان درون بختند
 گویا بضم اول سکون دوم معروف فتح کاف فارسی لام در آخر صمغ و خنثیت یاند کند و انواع آن بسیارست بعربی آنرا مقل
 بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گویند صاحب لفظ الادویه گفته آنچه وائل بخریت آنرا مقل ازرق گویند و آنچه وائل بخریت
 آنرا مقل الیه و گویند و آنچه رنگ باد نجان است آنرا مقل ع گویند گزست در درجه اول و خشک در آخر دوم گویا چیز که گویند

مدور بضم میم و واو مشد و مستدیر و مدحرج بضم میم و فتح دال ممل و سکون حاء ممل و فتح راء ممل و میم در آخر گویند و بفار عطفان گویند
که در توب کرده سرهند بجز آنرا بنده قه المفتح بفار گلوله توب و سنگ عد گویند چه رعد بمعنی توپست چنانچه توپ اندازار عدد انداز گویند
گویند بضم اول سکون و دم معروف بار و خفیت مشابه به بنحیر بقر آنرا قه بضم راء ممل و فتح قاف و عین ممل و تاد در آخر گویند رقع بضم راء ممل
قاف جمع آن جنیز بضم میم و فتح میم مشد و سکون یا تهمنا و زامی مجمره در آخر و جنیزی بالقصر گویند بفار انجیر آدم گولک کوزه باشند که سر
بجرم گیرند و سورا در آن چرم کنند و تمغا چیان راه دران و مانند آن سیم و زر از مردم گیرند و دران اندازند بجز آنرا طبل بفتح طای
ممل و سکون بای موحده لام در آخر و بفارسی غولک و غلک غلادان گویند و گولند از کیسه توب سر و بد بقر آنرا مدفعی بفار توپچی گویند
گولی چیزیکه در بند و نداشتند بقر آنرا بنده قه بضم با موحده دال ممل گویند و بفارسی گلوله تفنگ نیز خرم درازی که دران غلادان
بفارسی شکسته بشین سحره بر وزن نگینه گویند گولی مار نا گلوله تفنگ انداختن بقر در محاوره حال می بفتح راء ممل و سکون سیم و فتح
در آخر گویند در برق الیمایست لقب فیه لقبیا بجر منه علی رمن میه و وضع فیه بنده قه محشوه صغیره من بنادق الید گول بضم اول سکون
دوم مجهول نون در آخر ظرفی که از ششم یا از رسیان بافته دران چیزها کنند بقر آنرا عدل بکسر عین ممل و سکون دال ممل و لام در آخر گویند
اعدال بالفتح و عدل بضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام گویند جوالق بر وزن صحائف و جوالیق و جوالیات جمع آن و عواره
بکسر عین مجمره و فتح راء ممل و دوم تاد در آخر گویند عوار بر وزن صحائف جمع آن و ولیجه بفتح واد و کسر لام و سکون تحت و فتح جیم و تاد در آخر گویند
ولیج بر وزن صرح و ولیج بر وزن صحائف جمع آن بفار خربین بضم خای مجمره و جوال بضم جیم گویند گویند معروفست بقر آنرا صمغ بفتح صاد و ممل
و سکون سیم و عین مجمره در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صمغ بضم جمع آن و بفارسی کوچ بفتح کاف تازی و جیم در آخر و از وی بفتح الف و سکون
زای مجمره کترال ممل و شلم بکسر شین و لام و میم در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده گویند سنما موسی بافتن بقر خضر بفتح ضاد و مجمره و سکون
در ممل در آخر گویند حضرت المرأة شعرها از باب ضرب فعل از آن نیز آرد از باب شستن بقر عین بفتح عین ممل و سکون جیم و نون در آخر گویند
عجه از باب ضرب و عجه از باب افتعال فعل از آن گویند بضم اول سکون و دم مجهول نون غنه و دال سبب بالف جانی را گویند که در صحرای
و آبادی بر آگوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان سازند بقر آنرا خطیره بفتح حای ممل و کسر طای مجمره و سکون تحتانی و فتح راء ممل و تاد در آخر
گویند و بفارسی غل و آغان مد و عین مجمره گویند گولگا کیسه لظن ندارد بقر آنرا اخرس بفتح هیره و سکون حاء مجمره و سکون ممل در آخر و اکم بفتح همزه
و سکون با موحده گویند و بکسر بر وزن کریم گویند و بفارسی گنگ و لال گویند بضم اول سکون و دم مجهول با در آخر جانور است صحرای و زبان
دارد بقر بضم بفتح ضاد و مجمره و بای موحده شد و گویند ضب بفتح همزه و ضم ضاد و ضبان و وزن کتاب و ضبان بضم ضاد و مجمره
و بای موحده شد و بای الف و نون در آخر جمع آن و کنیت آن ابو الحسن بکسر حاء ممل و سکون سین ممل و لام در آخر گویند
و ابو الحسین بضم حای ممل و فتح سین ممل و سکون تحتانی و لام در آخر حبل سجه آنرا گویند و بفار سوسمار و سوسن و آن مخفف سوسمار

ترکی کلاس لغت کاف تازی لام الف گویند ماده اش بعرنی ضمه زیادت تا آخر گویند گوه بضم اول سکون و م معروف پس افکنده و انا
 و باین معنی لغت فارسیست در اردو سندی اصل از توافق لسانیت و شفاتی گویند ششهر زیر لب لیسکه گوه سگ خورده و دفن کرد دست صد
 مرده و گمخف آن بغیر پلیدی انسان را در بضم خای مجمره سکون و مملو و نمره در آخر و غایط بعین مجمره و طای مملو بطریق کنایه گویند و طوف
 بفتح طای مملو سکون او و فاد آخر گویند فی الحدیث نمی عن المتحدین علی طوفهای غنایط و پلیدی شتر و گوسفند را بفتح با می صده
 و سکون عین مملو رای مملو در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و پلیدی قیل لطل بفتح ثانی مثلثه و سکون لام و طای مملو در آخر گویند و رقاصه
 الشلط رقیق سلح ایل و نحوه پلیدی ستوران اروث بفتح رای مملو سکون او و ثانی مثلثه در آخر و جیمع بر ا مملو و جیمع عین مملو بر وزن امیر
 گویند و پلیدی گاو را خشی بخر خای مجمره سکون ثانی مثلثه و تخانی در آخر گویند و پلیدی و زندگان جعفر بفتح جیم و سکون عین مملو در ا مملو در
 و خض بفتح دال مملو سکون خای مجمره و ضاد مجمره در آخر گویند و رقاصه پلیدی کو دکان بهم گویند و پلیدی مرغان و رق بفتح دال
 مجمره سکون و مملو و قاف در آخر گویند و برای مجمره هم آمده و پلیدی لکسان و نیم بفتح وا و و سکون و سکون تخانی و هم در آخر گویند و
 شعر لقد و نم الذباب علیه حتی کان و نیم لفظ المدا و پلیدی لکس انگبین و نقص بفتح نون گویند و پلیدی نارا قرح بکس قاف گویند و پلیدی
 موش را جیه بون بفتح جیم و سکون تخا و فتح با و ضم بای موحده سکون وا و قاف در آخر گویند و پلیدی کود که از شکم برآمده کند از غشی بکسر
 عین مملو سکون و تخانی در آخر گویند و پلیدی اسب و خرگه و بزغاله را پیش از خوردن و ج بفتح رای مملو و دال مملو و جیم در آخر گویند
 گو یا کسکه سر و خواند بفر آنرا غنی بضم هم و مطرب بضم هم و شادی بشین مجمره و دال مملو و تخا در آخر بر وزن قاف و فارسی شکر و رازی را
 و سر و گو لغنه سر و خنیاگر بضم خای مجمره سر و سر گویند گو میان بضم اول سکون و مملو تخا با الف نون در آخر زانی که هم صحبت باشند
 و بایکد بکسر الف و شسته باشند بعرب صواحب صاحبات گویند

باب کاف ر س با

گمات جاتی که دران بانتظار دشمن نشینند بعرنی از لکن بفتح سیم و سکون کاف و فتح سیم و نون در آخر و مرصد بفتح سیم و سکون و مملو
 و فتح صاد و مملو دال مملو در آخر و مرصد و وزن محراب گویند و المنایا للرجال بر صدان یک لیا لم صاد و بفارسی کمین گویند و در عربی کمین
 کسانی را گویند که در انتظار دشمن به کمینگاه نشینند گمات یا چیز که زیاده از خرید گیرند بفر آنرا قطب بفتح قاف و سکون ط مملو و با موحده
 در آخر گویند و بفارسی بر سر و سر چکا و بفتح جیم فارسی گویند گمات مین میثما در کمینگاه نشستن بر قصد ملاک دشمن بفر لکن بکا
 و سیم و نون بر وزن تفعل و اکتمان بر وزن فتعال گویند بفارسی کمین کردن و کمین نشستن گمات جاتی نشینند آب آور
 و انهار بفر بفر سیم و سکون نون فتح با و لام و مشرب بفتح سیم و سکون شین مجمره و فتح رای مملو و با موحده در آخر و بفارسی بشنخ گویند و نیز
 گذرگاه از آب بفر آنرا بفتح سیم و سکون عین مملو و فتح بای موحده در آخر گویند گمات یا ششی که از جو کوفته و پاک کرده پزند بعرنی باره

و بفارسی کشکاب و کشکینه و آشجو گویند و بدین معنی لغت مردم قصبات و لغت اردو و هندی بمعنی نقصان در پایه بجز خساره بفتح خای معجزه و
مهل با لفظ مفتوح می مهند و تا در آخر غنین بفتح غین معجمه سکون با موحده نون در آخر گویند بفارسی زبان که کماث قولنا کم وزن کردن
بعربی حسابهای معجمه سکون را معطین وزن فعال تخمیر وزن تفعیل گویند قال بعد تعاد و وزن مسم بحیر نون را سبست آخر المیزان و
خسره نقصه گهائی راه در کوه بجز عقیده بفتح عین مکمله و قاف و با موحده و تا در آخر و غنیه بفتح غای مثلثه و کسر نون تختا شده و تا در آخر گویند
و بفارسی دره کوه گهائی کرنا به لغت مردم قصبات بمعنی گلا کرنا و آن بگذشت گهائی بضم اول دوم با و رای مهمل و آخر صباغه امر و
که برای جنگ از هر طرف فراسم آرند بحرانی از اعلیه بفتح حای مهمل سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر و بفارسی چریک گویند گهائی بفتح و
مخلوط تلفظ بها با و کاف تا در آخر مردم سکون الی شجر به کار بجز انرا مختلک بضم میم و فتح حای مهمل و نون مشد و کاف و آخر مختلک بضم میم
نون مختلک بضم میم و فتح تا و نون حینک وزن میر مختلک بضمین گویند چنانکه تعالی صیاح موسی کرده گهائی میل چیرا و در چیرا مختلک بضم
خط بفتح خای معجمه سکون لام و ط مهمل و تخلیط بر وزن تفعیل و مخالطه بر وزن مفاعله گویند گهائی بضم اول مخلوط تلفظ بها با لفظ نون غنه و سکون
جیم و کسر نون سکون تختا معروف و رمی که بصوت جوهر کنایه یک چشم بر آید بجز انرا شیعه بفتح شین معجمه سکون عین مکمله و سکون تختا و فتح رای مهمل و تا در آخر
گویند گهائی بضم اول مخلوط تلفظ بها با و نون غنه سکون مهمل و آخر بحدف نون هم آمده بمعنی و دیدگی بجز کلا بفتح کاف لام غنه
در آخر و شب بضم عین مهمل سکون شین معجمه بای موحده و آخر و بفار گهائی گویند خشک را بجز خشیش بجا مهمل و بتکرار شین معجمه بر وزن میر و تن بجز
فوق و سکون با موحده نون در آخر و بفارسی کاه تیر کی سمان بفتح سین مهمل و میم گویند گهائی و بمعنی خم بجز جرحت بکسر جیم و در مهمل با لفظ
و فتح حای مهمل و تا در آخر و جرح بالضم گویند جرح بالضم جمع آن اجزای بفتح قلیل است جراح یا لکن جمع جراحة بالکسر کلم بفتح کاف و سکون لام و میم
تا در آخر گویند کلام بالضم و کلام بر وزن کتاب جمع آن بفار ریش و خم و کی گویند و تیر کی یاره بفتح یای تختا و رای و بای قفی در آخر گویند و رقانو
اگر تفرق اتصال و جلد افتد از اخلاش و سحج نامند و اگر در گوش افتد و قریب العهد باشد درینماک نشده باشد از اجزای گویند اگر بهینما
نشده باشد از آخره گویند انتهی زخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه و جیم مشد و تا در آخر گویند و زخمی که پوست سر را بر و بجز انرا شره بفتح شین معجمه
مهمل بر وزن ضارب گویند و ز که پوست سر را بشکافد بجز انرا حصر بفتح حای مهمل و سکون را مهمل و فتح صا و مهمل و تا در آخر گویند و قاسم است الحاح
اشجه تشق الجلد قلیلا کالحرقه زخمی که گوشت سر را بشکافد انرا با ضعه یا موحده و ضا و معجمه عین مهمل بر وزن ضارب گویند و قاسم است الحاح
اشجه البتی تقطع الجلد و تشق اللحم تشقا خفیفا و تدال انهما تسیل زخمی که خون روان کند از او میمال مهمل و میم بر وزن نامیه زخمی که از گوشت بگذرد و سحج
یعنی پوست تنگ است از امثال جمه بضم میم و فتح تا و فانی لام با لفظ و کسر حای مهمل و فتح میم و تا در آخر گویند و ز که پوست تنگ برسد از اسحاق بجز
سین مهمل و سکون میم و حای مهمل با لفظ و قاف و آخر و مطا بکسر میم و سکون لام و طای مهمل و بقطر لفظ و بعد آن مطا بکسر میم و تا گویند
که استخوان پدید آید از موضع بضم میم و سکون و و کسر حای مهمل و فتح میم و تا در آخر گویند و ز که استخوان برین کند از انقله بضم میم و فتح نون

و کرفاف مشد و فتح لام و تا و آخر گویند و قاف مست المنقلة و محدثه الی متعل منها قریش العظام هی شور تكون علی العظم وون اللحم و زخمی که میان
وی و میان و مانع پوست تنگ سازد آنرا مامومہ بسم بر وزن منمومہ آمه بدمنهره و سیم مشد و مفتوح و تا و آخر گویند و زخمی که بمنزله سگ را و امغه
بدان مملو سیم و غیر منجمه وزن فاعله گویند و زخمی که استخوان را بشکافد از منفرشته بضم سیم و فتح فاء و کسر راء میانه شد و فتح شین معجمه و تا و آخر گویند
و زخمی پوست و گوشت بر آنرا جالفه بضم و لام و فاء و وزن فاعله گویند که ایل کیکه و از خم رسیده یا بعرنی و را مجروح بجم و را و حای مملتین و وزن
منفعل و جریج بر وزن فاعیل و مملوم بکاف و لام و سیم بر وزن مقتول کلیم بر وزن کریم و بقاء فکار حسته و زخمی و زخم را و زخم خورده گویند فغان
گویند بیت و برید زخم خورده و دیدن چه فاده و بسم شدیم تنگ کشیدن چه فاده و گهایل که را کسی خسته کردن بفرج بفتح جیم و سکون امه و حای ممل
و آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام و سیم و آخر و کلیم و جریج بر وزن فاعیل گویند کلمه از باب ب جریجه و باب منع و کلمه جریجه از باب فاعیل فعل از ان بقاء زخم زدن نیز گویند
گهایل میونا خسته شدن بفرج بفتح جیم و را و حای مملتین گویند جریج از باب منع فعل از ان بفارسی خم رسیدن و خوردن گویند گهایل گشایی
که میان دو انگشت باشد بفر آنرا فوت بفتح و سکون و وای فو قاف و آخر و شتره بضم گویند و کشا و میان ابهام و سبابه فتر بکفر گویند و کشا و گی میان سبابه
و وسطی ارب بفتح راء میانه و تا فو قاف و بای موحده و آخر گویند صاحب موس گویند کشا گی میان خضر و بنصره و وسطی گویند و کشا گی میان و بنصره
و عتب بفتح عین ممل و تا فو قافی بای موحده و آخر گویند و صاحب قاف موس گویند مابین سبابه و وسطی مابین و و بنصره گویند و کشا گی
میان بنصره و خضر بضم بای موحده و سکون صا ممل و سیم و آخر گویند طهره انا بیچاره شدن بفر اضطراب بفارسی سر سیم و دست پا چیدن
و نیز بمعنی بیچاره کردن بفری اضطراب و بفارسی دست پاچه و سر سیم کردن و گطفا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا ممل مشد و بالفت و شتی و
وسطی که در اعضا بسبب کثرت کار کردن پدید آید بفری از مجمل بفتح سیم و سکون جیم و لام و آخر گویند چنانکه بوضوح لغت گفته و بفارسی
و شوج بضم شین معجمه سکون و او مجمل و حای معجمه و آخر گویند در ساس ست خربت علی ید مجله و مجل کثیرا بسکون و مجلت ید مجله و مجله
و مجلهما عمل تقول ید مجله خیر من نخبه مجله و نهایی است یقال مجلت ید مجل مجله و مجلت و مجل مجله او شخن مجله با و تعجر و طهر فیها ما یشبه و اکثر
من العمل بالاشیاء الصلته الخشنه منه حدیث فاطمه انها شکت الی علی کرم الله وجهه محل یدیهما من الطحن نیز نشانی که از کثرت سجده بپیشانی
پدید آید بفر آنرا سجاده بضم سین ممل و جیم مشد و بالفت و فتح و ال ممل و تا و آخر گویند و گطفا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تا ممل مشد و بالفت
و بالفت برسیاه که افق را پوشد بفر آنرا کفر بضم سیم و سکون کاف و فتح فاء و کسر راء میانه شد و آخر گویند گطفا بند ساق دران بفر
ر کبه بضم راء میانه و سکون کاف و فتح بای موحده و تا و آخر گویند و بفر اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گم شدن چیز بفر تقاضی نمودن
و قاف صا و ممل بر وزن فاعیل گویند طصینون چلنا بر و دست پا و را نوشت بره فتر طفلان بفر حرف بفتح زای معجمه و سکون حای ممل
و آخر گویند بفر غشیدین غشیدین معجمه و زافارسی و ان وزن خیر بدین دوم بر وزن ریدن طصی دار و می چند است که دایچه را بعد از
زادن بد بفر آنرا قفه بفتح زای معجمه و قاف مشد و تا و آخر گویند بفر سیم مستعملست طالب ملی گویند شمع مکن قفه بضم شینا لب طبع است

صدقه بفتح صاد مهمل و دال مهمله شد و تا در آخر گویند و همچنین نشانخص بفتح میم و نون با الف و کسر خای معجمه صاد مهمل و در آخر جمع شخص آن مانند اثر باشد
در سلاک کشیده بر چین بندند و حلقه که در بینی کنند از آرام بکنند و بگویند و بلاق را خرام بضم خای معجمه و نون با الف و میم در آخر گویند و آنچه
بر عقد بندند از اماض گویند و آنچه بر بند دست بندند از انشوالی بشتن معجمه گویند و آنچه بر گلو بندند از البه بفتح لام و با موحده شد و تا در آخر
گویند و آنچه در گوش کنند از انشال بفتح شین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه دوم لام در آخر گویند و آنچه بر بکربند از انرا بر بفتح با موحده
و کسر ا مهمل و سکون تحت و میم در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند از حلقه بانی بکنین از اندر گویند و زیور سب را بفارسی بهر بفتح با و را مهمله شد
با الف گویند و خطا خیر نیست که در گوی گا و دشت را و نیز صد از ان بر می آید یعنی از جرس بفتح جیم و را مهمله و سین مهمل و در آخر و بفارسی را گویند
و نیز یک حصه از بیست چهارم حصه شبار و با موحده شین معجمه بفر از الساعه النجومیه گویند و خطی بمعنی جرس کوچک بفر بجل بضم ج و میم و سکون لام
اول گویند و در نهایت بجل الجرس الصغیر که می بعلون فی غناق الدواب غیر با و بفارسی گویند و خطی خیر نیست مدور که بان پیرا
بند گویند بفر از انرا بر کسر ا معجمه و را مهمله شد و در آخر گویند از را بفتح جمع آن بفارسی بند مد و بندیه جو ساکن بفتح جیم و گوی بیان گوی
پیرا بن و گوی اگل و گوی انگله و تکه و گویک با فارسی گویند و خطی لگانا گوی بیان ادر انگله کردن بفر بفتح زای معجمه و را می مهمل
شد و گویند و شاعری گویند و شاعر را معجمه و اس بی علامه و قدر از راه علی القمر و بفارسی تکه کردن بستن نهادن و خالص گویند
شعر از ان دلی نکشاید که کرده اندامی گل و زنجیره دل مانگه قبای ترا و طوسی بد پیت گریبان نخست چون بزه خند شده معنی نشو و نما
تکه بند و کسا گویند و شعر ز بیم شک نیم چاک سینه رانگه و کمر برون بکنده عاشقانه ز دل و تکه مصحف را بفر صبیحه بر او صاد و سین
مهمل و وزن کریمه گویند و صبیح برون امیر بحدف نیز آمده حصن کھانا از چیزی که است کردن بفر قدر بفتح قاف و سکون دال
معجمه و را می مهمل و در آخر و بالتحریک هم آمده تقدیر برون بقل و استقدار برون استفعال گویند و رساست قدرت الشی تقدت منه اذا کرهت و
فی القاموس قدره کسمه و نصره قدره و قدره و تقدیره است ایقال قدرت الشی قدره و اذا کرهت و جئته و منه حدیث الی هو
فی الدجاج رایت کل شیء فقدرته ای که است کله کانه را دیا کل القدر و خطی دانه است نمی سرخ و نمی سیاه بفر از انرا عین البیک و بفارسی چشم خروس
گویند و خطی و نوعی از زبور که زنان دریا کنند و قاصان دریا کرده رفقش کنند و صد از ان میخیزد و بفر قلقله بضم قاف و سکون لام و ضم
قاف و مفتح لام دوم و تا در آخر گویند و قل بفتح قاف و می و کسر و جمع آن بفارسی نگه گویند و خطی اول مخلوط تلفظ با و بهمه ملینه با و و ا
چیزی که بر سرنی مانند پنبه باشد بفر از انرا ایش القصب گویند و خطی خورشید خرم و انگور و موز و امثال آن بفر خوشه خرم را که است بکاف و با می موحده
با الف فتح سین مهمل و تا در آخر و غرق بکسر عین مهمل و سکون ال معجمه قاف و در آخر و قینو بکسر قاف سکون نون و او در آخر گویند و بفارسی کوهک بفتح کاف و تازی و او
و سکون خای معجمه و کاف تا در آخر و فرشتک بفتح فاد کسر مهمل و سکون شین معجمه و نشسته بفتح شین معجمه و سکون فاف و فتح شین معجمه دوم و تا در آخر گویند و خوشه
انگور را بفر بی عنقود بضم عین مهمل و سکون نون ضم قاف سکون و او دال مهمل و در آخر و خطی بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمل و فتح لام تا

در آخر گویند بفارسی سپر نیم بفتح سین مهمل و سکون با فارسی و کسر مهمل و یای مجهول ساکن و عین معجزه در آخر ظهورا خاک و به چرکین و گریز میخند
و بجای زبانی را گویند که در آن چرکین و خاشاک خاک اندازند بفرس و معنی سباطه بضم سین مهمل و با موحده باله و فتح طای مطبقة و تا در آخر و کنا
بضم کاف و نون باله و فتح سین مهمل و تا در آخر مستعلاست الحدیث فی سباطه قوم فبال فی النهاية لباطه و الکناسته الموضع الی
یرمی به التراب الا و شایخ و ما یکنس من المنازل و قبل هی الکناسته نفسها بفار شکله بفتح شین معجزه سکون نون و فتح کاف فارسی و آخر
و کلان بکاف تازی لام بر وزن مرجان گویند ظهورا دیده و اگر در بنظر نرسوی کسی بدین بجز حلقه بفتح حای مهمل و سکون میم و فتح لام
و قاف و تا در آخر گویند فی الصحاح حلقه ارجل و فتح عین فتنظر لظرافتها بفارسی چشم نمودن ظهورا حیوانیت معروف که بران سوار شوند
بمعنی آنرا فرس بفتح فاء و مهمل و سین مهمل و در آخر و خیل بفتح خای معجزه و سکون تخا گویند و بفارسی سپر بید و حیوان است و اول کسیکه
بر سپر سوار شده سمعیل بود علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا عراب گویند پیش از آن وحشی بود مانند دیگر وحشیان انتهی بوضع تصور تعالی گوید
اگر سپر کریم اصل خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عقیق بفتح عین مهمل و کسری تازی فوقا و سکون تخا و قاف و آخر گویند و اگر جامع صفات
باشد آنرا طرف بکسر طای مهمل و سکون را مهمل و فاء در آخر و غنوج بضم عین مهمل و سکون نون و ضم جیم و سکون او و جیم در آخر و لیموم بضم لام
و سکون او و ضم میم و سکون او و میم در آخر گویند و اگر بسبب بخت و کرامت و همواره مرید او را قریب دارند آنرا مقرب بضم میم و سکون قاف و فتح را
مهمل و با موحده آخر گویند و اگر در تخمه و تخم سپر کم نسل نایمخته باشد آنرا محرق بضم میم و سکون عین مهمل و فتح که مهمل و قاف آخر گویند و اگر آنچنین
در خوش منظر باشد آنرا افق بضم همزه و فاء و قاف در آخر گویند و مرادی گوید و شمع ارجل لمتی اجر ثوبی و تحمل و سکتی افق کمیت و مظهر بضم
میم و فتح طای مهمل و با موحده و مفتوح و میم در آخر است نام الخلقه و خوش سپر را گویند و طموج بفتح طای مهمل و ضم میم و سکون و او و کاه مهمل و در آخر
بیز نظر و بلند چشم را گویند و بهریت بفتح با و کسر مهمل و سکون تخا و تازی فوقا در آخر سپر فراخ دهن را گویند و شیطیم بفتح شین معجزه و سکون تخا و فتح
طای معجزه و میم در آخر سپر دراز باشد و درازیش خوش بود و سلب بفتح سین مهمل و سکون لام و فتح با و با موحده در آخر سپر دراز گردن دراز
دست پا و شش است بفتح همزه و شین معجزه و قاف مشدد در آخر سپر راز و باریک بی لاغز و رفل بکسر مهمل و فتح فاء و لام مشدد و رفین بکسر
رای مهمل و فتح فاء و نون مشدد و در آخر و ذیال بفتح ذال معجزه و یا تخانی مشدد باله و لام در آخر و ذال وزن صاحب سپر از دم و جوبه گوید پس
که کوتاه باشد و مشدد راز آنرا ذیل الذنب باضافت گویند و طمر بکسر طای مهمل و میم و مهمل میشد و سپر سخت خلقت ماده و دیدن در قاصد کلمه
بالکسر فرس بجواد کالطمر کفله و الطمر بکسر و تین الا طمر کردن و الطویل القوایم الخفیف و المستعد للعدو انتهی اجر و بفتح همزه و سکون
جیم و فتح رای مهمل و وال مهمل در آخر سپر که مویش باریک و کوتاه بود و مشیا طه بکسر میم و سکون شین معجزه و تخا باله و طای مهمل در آخر سپر که زود
فریه شود و صاحب قاموس گوید تری که زود فریه شود و جیل بفتح رای مهمل و کسر جیم و سکون تخا و لام در آخر سپر که سمش از رفتن سوده
نشود و صاحب قاموس گوید آبی که او را رام کرده باشد و عرق نیز و مضرب بکسر حاء و فتح ضاء معجزه و بای موحده مشدد و آبی

که بسیار عرق ریزد و مشرب بضم سیم و سکون او و بای موصده و آخر اسپ راز و جهری گفته که صفت اسپ او ایست صفت اسپ
وقود و بفتح قاف و ضم و او و سکون و او و دوم و او ال ممله و آخر اسپ که منقاد سالیس و فارس خود باشد و اقد بفتح همزه و سکون قاف و فتح و ال ممله و آخر اسپ
که وقت سیر بر دو پای او بجای هر دو دست افتد و غیر بفتح غین و ضم سیم و سکون میم و آخر اسپ راز و جهری گفته که صفت اسپ او ایست صفت اسپ
ممله و سکون او و بای ممله و آخر اسپ و در و جوم بفتح جیم و ضم سیم و سکون او و بای ممله و آخر اسپ که پیاپی و یعنی هرگاه یک دویدن و م شود ویدن گیر عقب آید و مسح
کبر سیم و فتح سین ممله و ممله مشد و سی که پیاپی دو و مانند غنیمت باران و فیض بفتح فاء و سکون تحتانی و ضا و معجمه و آخر و سکب بفتح سین ممله و سکون
کاف و بای موصده و آخر اسپ سکب روانند ریزش و جریان آب و ساج بسین ممله و بای موصده و حاء ممله و سبوح بر وزن سبور
اسپی که بسیار دو و سوار او رقب نیندازد گویا در آب میزد و ابو الطیب گوید شعر و شعری فی غمره بعد غمره بفتح سبوح که ما مننا علیها
شواهد که در اساست و من المجاز فرس ساج و سبوح و خیل سواج و سبج انتی و مطار بضم میم اسپ که بسیار دو و گویا طیران میکند در اساست
فرس مطار کا و سبج انتی شده عبده و قاصد است استطیر الفرس ای سرع فهو مستطار و بفارسی از روی مجاز اسپ طیار می گویند نظامی گوید
بیت در آمد بطیاره کوکهن بفرش پل بالا و مشعلین بجمع و بفتح جیم و ضم سیم و سکون و او و حای ممله و آخر اسپ برکش که برگردد و بر سر خود
و این از عیوب و بفارسی توسن گویند و نیز اسپ که بالشاط و سیرعت رود و این از مداح است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ال ممله بالف
مقصوده اسپ فروخته گوش و این از عیوب است و استغنی بفتح همزه و سکون سین ممله و فاء بالف مقصوده اسپ که موی پیشانی اش کم و کوتاه بود و نیم
از عیوب است و انغم بفتح همزه و غین معجمه و سیم مشد و آخر اسپ که موی پیشانی اش بسیار چنانش را پوشد و مغرب بضم سیم و سکون غین معجمه و رای ممله
مفتوح و بای موصده و آخر اسپ که لکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و در صحاح است اسپ که سپیدی پیشانی بر تیره بود که لکها گریه
و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فاء و آخر اسپ که یک چشم سیاه و یک کبود بود و بفارسی آنرا طاقی گویند و او بفتح همزه و و ال ممله و
نون مشد و اسپ که گردنش بحدی پست بود که سنیه اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوب است و اکثف بفتح همزه و سکون کاف و فتح
تای فوقانی و فاء و آخر اسپ که میان هر دو شانده اش کشادگی باشد و این از عیوب است و افرق بفا و رای ممله و فاف بر وزن احر اسپ که یک کفش
از کفش دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اشل ثبای مثلثه و جیم و لام بر وزن آن اسپ که تنگگاه او برآمده باشد و این هم از عیوب است و قش
بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین ممله و سین ممله و آخر اسپ که پیشش پست و ششگاه روئید بلند و این هم از عیوب است و انبرخ بیای حد
و زای معجمه و خای معجمه بر وزن احر اسپ که پیشش و ششگاه روئید پست باشد و این هم از عیوب است و او اخصل بفتح همزه و سکون عین ممله
و فتح صاد ممله لام و آخر اسپ که بن دمش بر تیر کج بود که باطن آن که بی موسیت ظاهر شود و اگر ازین هم زیاده شود آنرا اکشف بکاف و شن معجمه
و فاء بر وزن احر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین ممله و فتح زای معجمه و لام و آخر اسپ که دمش بیک جانب خمیده باشد و بفارسی آنرا چپه و گویند
و افح بفتح همزه و سکون فاء و فتح حای ممله و جیم و آخر اسپ که میان هر دو پای او کشادگی بسیار باشد و اصک بفتح همزه و صاد ممله و کاف مشد و

اسپ که هر دو نای او با هم خورند یا هر دو شالنگ او افتد بفتح هزه و سکون قاف و فتح فاول ممله در آخر اسپ که نبندست او بلند بود و بر سر آمد و اَصْدَف
 بفتح هزه و سکون صاد و ممله و فتح دال ممله و فاد و آخر اسپ که هر دو انش نزدیک بود هر دو شش دور افتد بفتح هزه و سکون فاف و فتح وال ممله و عین ممله در آخر
 اسپ که پیوند دست و پایش که بود درون و بیرون و واقف بفتح هزه و قاف و طای ممله و شد و اسپ که هر دو پایش مقصب باشند بی خمیدگی و ششیت
 بفتح شین معجمه و کسر هزه و سکون تختانی و تایی فوقانی در آخر اسپ که سهای پای او از سهای دست او کوتاه بود صاحب قاموس گویند اسپ که بسیار شکوخته
 و اَوْتَح بفتح هزه و حامی ممله و قاف شد و اسپ که سهای پا بر جای سهای دست نند و ساطی بسین ممله با الف و کسر طای ممله و تختانی شد و اسپ که کام بود
 و اسپ که وقت مودین دم را بردارد و سواط کبیر میم و سکون سین ممله و دوا با الف و طای ممله در آخر اسپ که بی تازیانه زدن نند و و اَشْرَج بفتح هزه و
 و سکون شین معجمه و فتح رای ممله و جیم و آخر اسپ که یک خایه دارد و صاحب قاموس گویند اسپ که یک خایه اش از دیگری بزرگ بود نقد بفتح فون و سکون
 قاف و ال ممله در آخر اسپ که پوست سهای او کفیده باشد و ترش بضم میم و سکون ای ممله و فتح تایی فوقانی و کسر و شین معجمه در آخر اسپ که یک دست او با دیگر
 خور و باید و اَتَم بفتح هزه و سکون قاف و فتح سیم و عین ممله در آخر اسپ که سر عروب او بزرگ بود و اَوْتَح بفتح هزه و سکون دال ممله و فتح حامی معجمه و
 سین ممله در آخر اسپ که در گوشت گرداگرد دم او دم حادث شود و اَمَش بفتح هزه و میم و شین معجمه و اسپ که در یکی ساق او جمبی براید و بصلابت
 استخوان نرسد و آن جم را شش گویند و عضوض بفتح عین ممله و ضم ضا و معجمه و سکون واو و ضا و معجمه و دوم در آخر اسپ که گرد هر که پیش او آید و نفور نون و
 فاولی ممله بر وزن مبلور اسپ که رم کند از هر کسی که غم گرفتن او کند و جبر و بفتح جیم و ضم رای ممله و سکون واو و رای ممله در آخر اسپ که رسن اکبند و منقار
 نشود و حرون بفتح حامی ممله و ضم رای ممله و سکون واو و نون و آخر اسپ که در رفتار با بیدار از جا بماند و حیوض بفتح حامی ممله و ضم یای تختانی و سکون
 واو و صاد ممله در آخر اسپ که جانب خلاف اراده فایز رود و عثو بفتح عین ممله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و را ممله در آخر اسپ که در و پان
 بسیار شکوخته خورد و روح بفتح رای ممله و ضم میم و سکون واو و حامی ممله در آخر اسپ که هر دو پا لگد زنند و فارسی آنرا جفته زن گویند و شش شین معجمه و
 ضم میم و سکون واو و شین ممله در آخر اسپ که کسی را شستنند و فارسی آنرا چپوش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر و بر کاب گویند و قفوف بفتح قاف و
 ضم میم و سکون واو و صاد ممله در آخر اسپ که سوار را سیدی پیانند که بر زمین بنقید و شوب بفتح شین معجمه و ضم بای موصده و سکون واو و با موصده سپیکه هر
 دست بر دار و بر و پا ایستاده شود و فارسی آنرا چراغ پا و چراغ پای گویند و قفوف بفتح قاف و ضم طای ممله و سکون واو و فاد و آخر اسپ که در جهان رود
 و اَوْرَج بدال در عین مملات بر وزن حمر اسپ که سر گردنش سپید باشد و اَصْقَع بفتح هزه و سکون صاد و ممله و فتح قاف و عین ممله در آخر اسپ که اَعْلَا
 سرش سپید باشد و اَقْف بفتح هزه و سکون قاف و فتح نون و فاد و آخر اسپ که قفایش سپید باشد و اَخْش بفتح هزه و سکون عین معجمه و شین معجمه با الف
 و اَخْم بفتح هزه و سکون ای ممله و فتح حامی معجمه و میم و آخر اسپ که همیش سیاه و سرش سپید باشد و اَعْف بفتح هزه و سکون سین ممله و فتح عین ممله و فاد
 آخر اسپ که همه پیشانیش سفید باشد و اَحْل بفتح هزه و سکون رای ممله و فتح حامی ممله و لام اسپ که شش سفید باشد و از بد هزه و فتح زای معجمه رای ممله
 در آخر اسپ که کفالش سفید باشد و صاحب قاموس گویند اسپ که هر دو انش سپید باشد و رنگ پایهای او سیاه یا هر سنگی که باشد و اَخْصَف

بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح صاد مملو و فاد آخر اسی که یک تنگگاه او یا هر دو سپید باشد و انبساط بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و طایفه مملو
 و آخر اسی که شکش سفید باشد و صاحت اسی که زیر غل شکش سفید باشد و مجمل بضم میم و فتح حامی مملو و جیم مشد و لام و آخر اسی که و ستمار پایا به
 او سپید باشد و سپیدی آن ثالث و ظیف یعنی بر یکی ساق یا نصف ساق یا ثلث ساق سرد و تازانوا نرسیده باشد و ابلق بیا به موحده و لام و
 قاف اسی که سپیدی او از تجلیل هر دو حق و معاین و مرجع هر دو آرنج او رسد و بعضی گویند ابلق اسپ و رنگ که هر شکش ممتاز باشد از دیگری و سپیدی
 آن زیاده از سپیدی تجلیل و غره باشد و موع بضم میم و فتح واد و لام مشد و عین مملو و آخر اسی که و تازانوا نرسیده باشد و مجمل بضم میم و فتح جیم و نون مشد
 و بای موحده و آخر اسی که سپیدی او از تجلیل تازانوی دست و عقوب پارسد و اگر سپیدی او تا هر دو باز و هر دو آن تجاوز کند و ابلق موصول گویند و عصم
 به فتح همزه و سکون عین مملو و فتح صاد مملو و میم و آخر اسی که هر دو شکش سپید بود و هر دو پایش سفید بود پس اگر دست راست او سپید باشد و او را عصم لمینی گویند
 و اگر دست چپ سپید باشد و او را عصم الیسری گویند و فقر بفتح همزه و سکون قاف و فتح فاد و ای مملو و آخر و افق برای مملو و فاد و قاف بروزن آن اسی
 که هر دو دست او تا آرنج سپید باشد نه هر دو پای او و اگر سپیدی در هر دو پای او باشد نه در دست او از مجمل الرجل الیمینی یا مجمل الرجل الیسری گویند پس
 اگر سفیدی از بند و ستمار و پایا تجاوز کند و سه پانه در یک پایا نه در یک دست پس از مجمل ثلاث مطلق بدو و مجمل ثلث بفتح همزه و سکون
 رای مملو و فتح جیم و لام و آخر اسی که در یک پای و سپیدی باشد پس اگر سپیدی متدرین بود و در موخر بندای هر دو پایا هر دو دست باشد و او را مجمل الرجل
 الیمینی یا مجمل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تجلیل در دست و پا از خلاف بود پس آنرا اشکال گویند و آن که دست و پا شغل بفتح همزه و سکون
 شین معجمه و فتح عین مملو و لام و آخر اسپ پیدوم و ادم بدال مملو اسپ پاه و اگر بسیار سیاه باشد از اغیبهی بفتح غین معجمه و سکون تحمانی و فتح با
 و کسر بای موحده و تحمانی مشد و گویند و بفارسی شدید و شبرنگ و شمش بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و آخر اسپ سپید اندک
 سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص شد و شایبه سیاهی نداشته باشد آنرا اشوب طاسی گویند و اگر قریب نرودی باشد آنرا شوب سونی گویند و آسم
 بفتح همزه و حامی مملو و میم مشد و اسی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی و سیاهی سرخی هم آمیخته باشد آنرا صنای کبر صادمه و نون با الف
 و کسر بای موحده و تحمانی مشد و آخر گویند و کیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحمانی و تایی فوقانی و آخر اسی که سرخیش سیاهی زرد بفارسی
 به یک بفتح با و فتح کاف فارسی گویند و فقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و مملو و آخر اسی سرخیش سیاهی باشد پس اگر میان کیت و فقر
 بود آنرا و در بفتح واد و سکون ای مملو و وال مملو و آخر گویند و بفارسی گلگون و ادلس بدال مملو و بای موحده و سین مملو و بزین احمر اسی که سیاه
 سبخی زرد و اگر سرخیش سیاهی زرد و آنرا و در فحس بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و سین مملو و آخر گویند و بفارسی سمنه و خضر خضای
 معجمه و رای مملو و بزین احمر استیرنگ و عوی بفتح همزه و سکون خا مملو و واد و بالف مقصوده اسی که رنگش میان سیاهی سبزی شد و بفارسی آنرا نیلا و رنگ
 و کبود گویند و بهیم بای موحده و با و میم بروزن کریم اسپ بکرنگ و اصد بفتح همزه و سکون صاد مملو و فتح واد مملو و همزه و آخر اسی که سرخیش قویب
 سیاهی بود و اخو از صد اصدید و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مملو و شین معجمه و آخر اسی که نکتهای سپید یا رنگ دیگر دارد

بفارسی آنرا چید گویند وانش بنون ویم وشن مجبه بر وزن اعراسی که نقلهای سپید سیاه داشته باشد و مدزده بضم میم وفتح وال مملو و نون
 مشد و رای مملو و آخر اسپ که خالهای سپید دارد و آن زیاده از کلماتی ابرش بود و افع بفتح همزه و سکون با سه موده و فتح قاف و عین مملو
 و آخر اسپ که بلف آن مخالف همه رنگش باشد از کینت او این احوج و نبات احوج بعین مملو و جیم و آن اسپ بود معروف و عرب و نبات
 جافن جیم و فا و آن اسپ بود و عرب معروف و نبات ابن حلاب منسوب بسوی حلاب آن اسپ بود از ان بنی تغلب و نبات رباط بسبب انکی سبه
 میشوند برای غزا و نبات الصریح و آن اسپ بود منسوب بسوی صریح که نام اسپ است معروف و نبات الصکال چه میل آواز اسپ را گویند و نبات الغراب
 بعین مجبه و آن اسپ بود معروف از ان غنی و نبات الوجیه و آن اسپ بود معروف و دیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند که ان فی الموضع که طوراً و طوراً
 اسپ ادوانیدن بعربی احضار بجای مملو و ضا و مجبه و رای مملو بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اعداد بعین مملو و ال مملو بر وزن
 افعال و استعداد بر وزن استفعال گویند و صحاح است اعدیت فرسی و استعدیه ای استخصرت و بفارسی تاختن گویند که طوراً و پنا اسپ را بران
 گزاشتن تا جفت کند بعربی آنرا بر بنون و رای مجبه بر وزن افعال و تنزیه بر وزن تفعله گویند و صحاح است نزاه الذکر علی الاشی نزاه با کسر تقال ذک
 فی الحاف و نطق السباع و آنرا غیره و آنرا تنزیه و بفارسی کشیدن چنانکه گویند این ما و این اسپ فلان کس کشیدند و در و شنام گویند تراخر
 بکشد و ازین قبیلست و شعر فرخی شمع و دختر و دوش را فرود کشید میل و سخن لشکر او و ادا خاک را بخار که کهور می کبیر ای منند بکون تاجانی
 معروف یعنی ماده اسپ بعربی حجر کبیر حامی مملو و سکون جیم و در مملو و آخر گویند حجرة زیادت تا غلط است حور بهضم و حجرة زیادت تا و حجار بفتح جمع
 آن بفارسی اسپ ما و این گویند که لانا بضم اول مخلوط تلفظ بها و سکون و او و لام و نون بالف چیزی را در آب مانند آن تخمین و سودن بعربی متو
 بفتح میم و سکون و او و ثانی مثلثه و آخر گویند مائه از باب نصر فعل از ان و دوف بفتح دال مملو و سکون و او و فا و آخر گویند و نیز است اباشکر این بعربی
 آنرا لک بفتح لام تا می فانی مشد و آخر و جع بفتح جیم و سکون ال مملو حامی مملو و آخر گویند لک استویق از باب نصر و جع السویق از باب منع و اوجه از باب فاعل
 و اجته از باب افتعال و جعه از باب تفعیل فعل از ان و بفارسی بشور ایندن که مونس بنون عنه و پای مندی سکن انکی از آب بعربی جرحه بهضم
 و نعبه بضم نون و سکون غین مجبه و فتح بای موده و تا و آخر و بفتح برای موه است و نطقه بضم نون و سکون طاک مملو و فتح لام و تا و آخر و نطقه بضم نون و سکون
 گویند و قدعه بضم قاف و سکون ذال مجبه و فتح عین مملو و تا و آخر و نفس بفتح نون و فا و سین مملو و آخر گویند فی الصحاح و نفس ایضاً بحرقه نقال کرع
 فی الاء نفساً او نفسین ای جمعه او جریتن و بفارسی دم آب تیرکی قوت بضم قاف و سکون ای مملو و ثانی فوقانی و آخر که هونت که هونت پنا
 با بضم تکبیر جرحه کشیدن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مملو و عین مملو و آخر و جرح بر وزن تفعیل گویند که هونت با بضم اول مخلوط تلفظ بها
 و سکون و او مجهول و ثانی مندی و نون بالف موه کردن که غنذ بعربی تر نیز برای مملو و تکبیر از رای مجبه بر وزن تفعیل و قتل بفتح صا و مملو و سکون قاف
 و لام و آخر و بفارسی موه کشیدن و کردن گویند و نیز معنی سایدن و او مثال آنرا و طریقی بچوب بعربی آنرا حق بفتح سین مملو و سکون حامی مملو و
 قاف و آخر گویند که هونس بضم اول مخلوط تلفظ بها و سکون و او معروف و نون غنه و سین مملو و آخر نوعی از موش کلان که با گریه آویند و گریه

با او مقاومت نتواند عبری آنرا بکلیت بفتح با می موحده و سکون لام و فتح کاف و تاسی مثلثه و تا در آخر گویند و لفارسی خسوس که هو اسفا نکشتن
 بهم کرده عبری آنرا جمع بضم جیم و سکون میم و عین ممله در آخر گویند ضربه جمع کفی زدم او را بنشت که هو اسفا مار بنشت زدن کسی عبری و کز بفتح
 و او و سکون کاف و زای معجمه در آخر و کز بفتح لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر گویند و لفتح لام و سکون با
 و زای معجمه در آخر گویند و کز و کز از باب ضرب و لگو از باب منع فعل از ان در صحاحست قال الاصمعی کز ه ای ضربه جمع کفعلی فکته و الله الضرب و
 بجمع الیذنی الصدر الشکر عن ابی عبیده و قال یوزید یو بالجمع فی اللمازم و الرقبة و در قاموس اللق الضرب بالجمع علی الصدر اونی جمیع الجسد
 او الکفر اللق بجمع الکف فی العنق و الصدر و الکفر فی العنق الکفر یو الکفر و لفارسی مشت دن سندان و کوفتن در مشت مشت که بعد از جنگ یا دمی آید
 بر کله خود باید زد و باقی گوید سندان بر سر هم مشت را شکستند در مشت بنشت را ظهور س گوید بیت سناش چنان
 و کتس و دلربا کز و مشت بر شینه گوید یو و دشتی کبر دندان مند لفارسی آنرا اوز بضم الف و سکون و او و ممله در آخر گویند که هو اسفا بضم اول
 مخلوط التلظط سها و سکون و او و مجهول نون و غین سین ممله لام بالف بمغنی خانه مرغان در عربی خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خس و خاشاک سازند آنرا
 کن یک کف نون مستند در آخر و و کز بفتح و او و سکون کاف و زای ممله در آخر و کز بزیادت تا در آخر گویند او کز و بر وزن فلس او کار بفتح و و کور
 بالضم و و کز بر وزن جمع آن خانه که بردخت سازند عبری آنرا عیسه بضم عین ممله و فتح شین معجمه تا در آخر گویند عیسه بنجد و تاعش نش بضم عین ممله و فتح
 شین معجمه جمع آن و خانه که بر زمین سازند آنرا عبری انخوس بضم خه و سکون فاء و ضم حای ممله و سکون او و صا ممله در آخر و او حای بضم خه و سکون و ال ممله
 و کسای ممله تحتانی مشد و در آخر گویند و یکبیره نیز آید و لفارسی خانه مرغان عموما آشیانه و کذب بفتح تاسی فوقانی و کاف عربی و سکون نون گویند
 و تبرکی آوایه موده و و او و بالف مقصوره در آخر اطلاق که هو اسفا مجازا بر خانه کوچک کنند عبری هم و کز بضمغنی استعمال نمایند و سها
 مادار فی فکری نزدک فی و کزی که هو اسفا بنها بمغنی آشیان ساختن عبری التیشین بعین ممله و بر و شین معجمه بر وزن تفییل و اعتشاش
 بر وزن افتعال و تیشین بدل ممله و تاسی مثلثه و نون بر وزن تفییل و کز یکبیره و کز فوقانی مشد و کاف بالف و زای ممله در آخر بر وزن افتعال
 آشیان تبین و کز شین و حیدن سندان گرفتن ساختن و کردن گویند که هو اسفا نوچیا ویرانه کردن آشیانه عبری تخرب بضمغنی معجمه و زای ممله
 موحده بر وزن تفییل گویند لفارسی آشیانه ویران کردن آشیانه برداشتن انداختن نظیری گوید شعریش تیان همه مرغان چین ویران کرد که
 سحر یک شل از زفر مه بیدار شده غمی گوید شعر بلبل بر دست آشیانه نگل گفت که کم و جهان پاک که نوگر و الی بال بمغنی سوچید
 عبری حید بفتح جیم و سکون عین ممله و دال ممله در آخر لفارسی غول گویند و می کم غول ابر قطط بفتح قاف و طای ممله اول گویند که هو اسفا
 بضم اول مخلوط التلظط سها و سکون و او و مجهول و خفای نون و کاف فارسی بالف نوعی از صدف پیاپی لفارسی آنرا صدف پیاپی گویند
 که نوک است بضم اول مخلوط التلظط سها و سکون و او و نون غینه و فتح کاف مخلوط التلظط سها و بحدف بای تاسی سهند در حشر گوشه خار و چادر
 که زنان هند بر روکشند تا نظر بیکانه نیفتد از آن عرب و عجم برای پوشیدن رواز بیکان گان حایه کوچکی شبکه دار بر و اندازند و آنرا برقع

لفظ بای موحده و سکون بای مملیه و ضم قاف و عین مملیه در آخر گویند و فارسی پرده ز بنوری اشرف گوید شعر پرده ز بنوری خط بنویسند است
 از خداینجو است آن عارض نقابی بنچین که میدیا کبیر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول بای فارسی نون بای چیزی را با هم انگشتان بکلفت است
 آمیختن عبری الخوض بالاصابع او بکلف بنحای مجریده و الحاط بالاصابع او بکلف بنحای التلخیص بالاصابع و در فارسی بکلف یا با انگشتان بر هم زدن
 و آشوب کردن آشوریدن آشوبیدن نیز گویند که میرا کبیر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مملیه بای چیزی در و که چیزی را
 احاطه کند مانند چینه دف و غریبال عبری انرا اطاره کبیر مفره و طای مملیه بای مفتح رای مملیه تا در حشر گویند و فارسی انکس لفتح الف
 و سکون خای مفتح کاف تازی میم در آخر و چینه و دائره گویند مانند دائره پزیز ن دائره دف و دائره خانه را عبری اطار البیت و اطاره البیت
 گویند و فارسی ازاره بکلف و رای مفره گویند که میرا کبیر کسی را در میان گرفتن چنانکه دشمنان حریف خود را در میان گیرند عبری محاصره
 محاصره و در رای مملات بر وزن مقاتله گویند در اساس است حاصر هم العبد و حصارا و یقینا فی الحصار یا نامی فی المحاصره و احاطه بحای مملیه
 و طای مطبقة بر وزن اغاثه گویند در اساس است احاطه هم العبد و کبیر نا گرد گرفتن چیزی را عبری حصر لفتح حای مملیه و سکون صاد مملیه در
 مملیه در آخر و احاطه گویند و فارسی مینا گرفتن احاطه کردن نیز گویند کبیر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و سا
 هندی بای الف بچینوک عبری انرا اخوض بکبیر خای مفتح نون مشدد و سکون واو و صاد مملیه در آخر گویند خاضع جمع آن فارسی خوک بچه
 کبیر نا کبیر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی در آخر لغت مردم قری است بمعنی گردن عبری انرا جیم جیم
 و سکون تحتانی و دال مملیه در آخر و عنق لضم عین مملیه نون قاف در آخر گویند لیا و اعناق لفتحها جمع آن پنج کردن عبری قصره لفتح قاف و صاد
 مملیه در آخر و انرا گویند و اعلامی انرا سالفه لیسین مملیه و لام و فابر وزن فاعله گویند کسی روغن گا و و بز و میش و گا و میش و جزان کبیر بفتح
 سین و سکون میم و نون آخر گویند اسم بر وزن افلس و سمون لضم و سمنان بکبیر جمع آن فارسی روغن گا و و بز و میش و روغن میش و روغن
 گا و میش و کبیر و الا سیکه روغن گا و و امثال آن فروشد که انرا تهمان فتح سین مملیه میم مشدد بای الف و نون در آخر گویند و فارسی روغن فرو

باب کاف فارسی بایا تحتانی

کبیر کبیر اول سکون هم معروف و فتح دال مملیه و رای هندی در آخر حیو است در زده کوچک انگ عبری انرا شغیر لفتح شین معجمه
 و سکون عین معجمه و فتح بای موحده و کاهله در آخر گویند و برای معجمه صحف و نون لفتح نون و سکون او و فتح ف و لام در آخر و مفره خوب لضم سین
 مملیه و سکون بای مملیه و ضم حای مملیه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند کنیت او ابن ادلی و نبات ادلی او ابو ذویب ابو معویه ابو کنیت و
 لغات شغال لفتح شین معجمه و عین بای الف و لام در آخر و نور لضم نامی فوقانی سکون او و مجهول بر وزن غوره گویند کبیر و کبیر اول و سکون و مجهول
 و ضم ای مملیه و سکون معروف نوعی از گل حشر عبری انرا کبیر لفتح میم و سکون کاف و کاهله در آخر و مفره لفتح سین معجمه و سکون عین معجمه و
 فتح رای مملیه تا در آخر گویند بالتحریک نیز آمده و فارسی کل از می کبیر و کبیر اول جامه که انرا از کبیر و زریده باشد لبرای انرا مکرر بر وزن مفعول

مشدود تا در آخر گویند و بعضی گویند سر زبانه عصائی را گویند که از آهین بود و چوبی که از هر اوده دراز بود و هر دو طرف آن آهین نوک دار باشد از غنچه ففتح غیر
 ممله و سکون نون ففتح ترا می سجده تا در آخر گویند و چون از آن اندکی دراز بود و در طرف آن سنان باشد آنرا نیز یک بفتح نون سکون تختائی ففتح ترا می سجده تا
 در آخر و سطرده یک سیم و سکون طای ممله ففتح را اول مکتوبین و از آن گویند لایطی تا به چوب بستن و زدن بعربی بلج ففتح لام و سکون بای موحده
 و حیم در آخر و د بفتح دال و سکون بای موحده و هزه در آخر و مست ففتح سیم و سکون تائی قوفائی و هزه در آخر و ففتح خای مجده سکون بای موحده و حیم در آخر
 و سبج ففتح با و بفتح بای موحده و سکون دال ممله و حای ممله در آخر و کف ففتح کاف و سکون فا و خای مجده در آخر و ففتح وا و سکون تائی قوفائی و خای مجده
 در آخر گویند لجه بالعصا از باب نصر و کباده بالعصا از باب شمع و خججه بالعصا از باب نصر و کفجه بالعصا از باب شمع و د و تخجه بالعصا از باب
 ضرب فعل از آن لایطی و سکون دال ممله نون الف برداشتن باز بر خود بعربی کل ففتح حای ممله و سکون سیم و لام در آخر گویند حلت الشی علی ظمیری از باب
 ضرب فعل از آن قال الله تعالی فانه یحل یوم الیمین و زرا و نیز بار کردن بر ستور بدین معنی حل آمده است گویند حلت علی الدابة بار کردن بر ستور و قیام
 بقاف و رای ممله بر وزن افعال توقیر و وزن لقیل گویند و قف الدابة و قف ففعل از آن در صحاحست الوقف بالکسر لقیال جاز کل و قف و قد و قف و قف
 بعیره و اکثر استعمل الوقف فی حمل النعل و الحمار و الوسق فی حمل البعیر و لا و لا سبغی ناز بعربی دلال ففتح دال ممله و لام بالف و لام دوم در آخر گویند
 لا و لا یکده در ناز نشو و نمایافته باشد بعربی المزلی بالدلال و بفارسی ناز پرورد و نازنین گویند لاج سبغی شرم بعربی حیار بر وزن سمار و بفارسی
 از ریم نیز گویند لایطی و سیمیا سیم برای هندی مخلوط التلفظ سباده و تختائی بالف و فتح بای فارسی و سکون نون است که شخصی بابا لغ موافق شده
 متاع را ستایش کند و یا سبایا کند و خودش خریدن نخواهد تا دیگری قریب خورده خرید کند بعربی بخش ففتح نون و سکون حیم و حیم در آخر گویند
 لاساخلیست چپان که آن مرغان گرفتار کنند بعربی آنرا بوق بکشد دال ممله و سکون بای موحده و قاف در آخر و ابوق بضم بای موحده و د بوقاف
 بلفتح و بالمد گویند و بفارسی سیرشم لاکمه بکاف عربی مخلوط التلفظ سبارنگی است لغایت سخ که آن چیز را رنگ کنند و آن شبنم است که بر شاخه های درخت کناه
 و دیگر استجار سجد شود و آنرا بگیرند و بگویند و بپزند و از آن آن رنگ سرخ را حاصل کنند و بخاله آن مانند صمغ باشد و آن بسته کارد و شمشیر و خنجر و آنرا آن
 محکم کنند بعربی آنرا لاک بضم لام و کاف مشدود گویند و بفارسی لاک لک بتخفیف کاف گویند و لاکمه نیز حدیث است که بعربی آنرا لاکه لاف بفارسی خوانند
 لاک بکاف فارسی معروف بعربی تعلون و علاقه و ربط گویند و بفارسی لبست لاک یعنی دشمنی بعربی عداوة و بغض و حقد بکجای ممله و سکون تائی
 و دال ممله و حیم و بفارسی گویند لال لایطی و لام در آخر و لکیمت معروف و این لفظ مشترک میان هندی و فارسیست سلیم گویند ششم
 چیدگی زلف سخن حسن کلاست و دایم و لم از هندی لال کشاید بعربی آنرا احمر و بفارسی سرخ و آل بدالف گویند و نیز لال نوعی از مرغان خوش
 مقدار گنجشک پر بای سرخ و لفظها سفید و سیاه بران دارد و سنایت خوش آواز و گنجشک از عجایب تماشا است بفارسی آنرا سرخ گویند صاحب سبارنگم
 گویند تحقیق آنست که سرخ هر چند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسی دانانند است اصل مبدآن را کنیا بضم سیم و سکون
 نونست و ماده آنرا کنیا بضم سیم و سکون نون تختائی بالف رسیده گویند و نیز لال جوهر لیت کانی که آنرا عمل گویند ابوریحان میگوید که این جوهر

در زمان قدیم بود وقتی در جشان زلزله افتاد و کوهی که در آنجا بود بسبب زلزله بشکافت و از میان تنگ گاف چیزی بازگرفت از مبنی سرخ برآمد چون یکی را از آن بشکافتند لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان این صنعت و جلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که تجربه بسیارنگی یافتند مانند قشیشای سبی و او را بدان جلا دادند و او چهار نوع است سرخ نمیشی سبز زرد و بهترین همه سرخ است که آنرا پیازی گویند لال پیچ بمعنی بسیاری خوش خیزی عبری از اطلع بفتح طای ممله و سیم و عین ممله در آخر و طاع بر وزن سحاب و قاسم است طمع فیه و به کفرح طمعا و طاعا و طاعیة حرص علیه و حرص کبرای ممله و رای ممله و صا و ممله در آخر و بفارسی تا گویند و شدت حرص اعرابی شبع بفتح جیم و شین معجمه و عین ممله در آخر و شرف بفتح شین معجمه و در آخر گویند لال پیچ کسی که حرص دارد و عبری از اطلع بر وزن فاعل و طمع بر وزن نخل و نخل گویند کسی که حرص بسیار دارد و عبری از شرف بفتح شین معجمه و کسر ممله و در آخر و شبع بفتح جیم کسر شین معجمه و عین ممله در آخر گویند لاله لغت فارسیست و در و گندی متعل اعرابی شقایق گویند و تفصیل آن لغت گل لاله بگذشت لال و جانا برافروختن از چشم عبری احرار و جود گویند و غصبا و بفارسی سرخ شدن میز ابا شتم گوید بیت خوش اگر غمزم نامن زارین بکدر شد لبش لعل کفتم سرخ چون وقت

باب لام بابای تازک

احمر شد

لکالب لغت فارسیست و در و می مندی متعل پایکله تا کناره باشد عبری از اطفوح بفتح طای ممله و مخم فاء و سکون و او و حامی ممله در آخر و طحان بر وزن حان قصبه طحی بر وزن سکری گویند لبا و بفتح اول و دوم مخفف بالف و فتح و ال ممله و در آخر نوعی از پیرمین مینه و از بفارسی آن را فرکل بفتح فاء و سکون را ممله و ضم کاف فارسی و لام آخر گویند شاعری گوید بیت زمین از ریاضین شد چیت پوشش + هوا از شفق گشته نخل بدوش + و لبا و بضم اول و بابی موحده شد و در عربی بمعنی بارانست فارسیان لبا و لبا و به تخفیف بمعنی استعمال نمایند و مندیان بمعنی پیرمین مینه و در که بر دوش نگینند + لبا و نا بضم اول و فتح و دوم مخلوط تلفظ بها بالف و نون بالف سید کسی از نیت کردن عبری فتن بفتح فاء و سکون تایی فوقانی و نون و آخر و اوقات گویند یعنی اصحاب فتنه المرأة اذا ولتمته فاجتها و افنته ایضا و تزلیه بدل ممله و لام بر وزن تفعلیل گویند و آنکه محب ای حیره و صبار و صبا و ممله و بابی موحده بر وزن افعال و قضی بر وزن تفعل گویند فتنه المرأة اذا افعال قضیه از باب تفعل فعل از آن قاسمست فتنه المرأة و قضیه شاقته و دعته الی الصبا فتن لها

باب لام بابای فارسی

لک یک کف دست از چربی که باشد عبری از ارضه بضم حامی ممله و سکون فاء و فتح و نون و تا در آخر گویند و بفتح حانیز آمده حضم بضم اول و فتح و دوم جمع آن لبا و یکبار و روع گوید عبری از آنکه آب تشنه ذال معجمه و افاک بفتح مزه و فاشد و بالف و کاف و آخر گویند و بفارسی بسیار در و نگو لپٹ بمعنی گرمی شعله آتش عبری بفتح لام و سکون فاء و حامی ممله و در آخر گویند و لپٹ نیز بمعنی بوی خوش اگر کله و عطریات بایع سبزی از آن سر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای ممله در آخر و شیم شین معجمه و تکرار سیم بر وزن کیم گویند لپٹنا اوختن بخیری عبری بفتح نون و نون گویند لپٹ بمعنی پیچ عبری طی بفتح طای ممله و تحانی مشد گویند و اساس است و جدت فی طی الکتاب و فی اطوار الکتاب و مطا و میا کذا و بفارسی نوز گویند لپٹین بفتح اول و کسر دوم و سکون تحانی مبول و فتح تایی مندی و نون و در آخر جوبی که جولا هکان جابه هنگام فتن بران پیچید و تحقیق آن لغت در بضم تایی و فاء

گذشت پیمای خیر احمیدین عبری طی نفع طای محله گویند کتوب از باب فعل از ان وقت نفع لام وفای شد و گویند کتوب از باب
منصرف و لفظه از باب تفعل فعل از ان و اوراج بدل رای مملتین و جمیم بر وزن فعال گویند اوج الکتاب از باب افعال چه خط را و نیز چپیدن چیزی را
و جامه و جز آن عبری و اوراج گویند او مجبه فی الثبوت از باب فعال و اوج کتب فی الکتاب فعل از ان و بفار سے نور و دین و و و و

باب لام بتائی فوقانی

لتر اسب وضعی چون چینی کند عبری تمام بفتح نون و سیم شد و ولفاری سخن چین گویند کث گزنا چیزی لعاب دار را زون ماعاش
برآید عبری آن را و خف بفتح و او سکون خای معجمه و فاد آخر گویند و خف الخطمی از باب ضرب و او خف از باب افعال فعل از آن بفاری بشو رانید
لثه ففتح اول و دوم شد و واد آخر لغت فارسیست در ادوی مندی مستعمل معنی کهنه پاره از جامه عبری بزخم بالیه تبرکب توصیفی گویند
بفتح اول و سکون و واد بالف رسیده ستوری که عاوت لک زون واد و عبری ضروح بفتح ضاد معجمه ضم رای مملکه و سکون واد و خا مملکه و آخر واد
بفتح رای مملکه و سیم شد و بالف و فتح حای مملکه و تا و آخر و موح بر وزن صبو گویند و اساس ست و ابیه و ااخه عصاضه و موح عضو و ولفار
لک زون گویند لهما و با یکدیگر لک زون عبری مکرمله بهمی رای مملکه و کاف و لام بر وزن مفاعله و تراکل بر وزن تفاعل گویند کال الصبی صابیه و ابیه
فعل از آن بفاری یکدیگر لک زون با هم لک زون لهما کبیر اول و فتح دوم مخلوط تلفظ بها و سکون ای مندی نون بالف آلود شدن چیزی عبری ملطح بلام و ط
مملکه خای معجمه بر وزن تفضل گویند معنی آلود شدن در است به معنی در بری تلوث بلام و واد و ثای مثلثه و صوک بصاد مملکه و واد و کاف بر وزن تفضل گویند تصوک
فی جمیع فعل از آن لهما چیز را چیز آلودن عبری ملطح بفتح لام و سکون طام مملکه و خا معجمه و آخر گویند لطمه از باب منع فعل از آن اگر نجاست و کنند گویند و لطمه فی جمیع

باب تفعیل کو

باب لام باتامی ہندی

لٹ پارہ از مو که یکجا و ابرهم شد باشند بفارسی از شاخ گیسو گویند نظامی گوید شحر زیر سوناخ گیسو شانه میگرد پنبفته بر سگل دانه می کرد
طغز گوید بیت چو آید بر قص آن بت خوش او + شود و یورش از خون از صدا + گل عیش از گلبن سومی او + بر دوق از شاخ گیسوی او + و نیز پاره
موی که بسبب ماندگی یکجا شوند و بهم سته گردند بفارسی آنرا موی سرفتیله گویند و بمعنی در کلام متاخرین بسیار آمده لٹا نا کبیر اول کسی را خوا بانید
بعربی ضجاع بضاد معجمه و عین ممله بر وزن افعال و لٹا نا بضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمرغ بمیم و رای ممله و عین معجمه بر وزن تفعیل گویند و نیز
امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انتاب بنون و با و بای موصده بر وزن افعال و به فارسی بتاراج دادن لٹا نا لغارت رفتن مال بعسزنی
انتاب بنون و بای فوقانی و با و بای موصده بر وزن افعال گویند بصیغه مصدر مجهول انٹب و ٹب بصیغه مجهول فعل از ان و بفارسی لغارت خوردن
نظیری گوید شحر محتاجی ما باعث آسایش باشد + لغارت نخور و هر که نیند و خسته باشد لٹکا نا بفتح اول چیز را از چیزی او بختین بعسزنی تعلیق
بعین ملام و قاف بر وزن تفعیل گویند غلق فعل از ان لٹکن بفتح اول سکون دوم و شح کاف تازی و بنون در آخر چیزی است که بران سبو
آب نمند بعربی آنرا جالب بفتح حامی ممله و بای موصد بالف و بای دوم در آخر گویند لٹکن آوختن از چیزی بعربی غلق و تدلی برال ممله و لام شد

۲۱۱

بروزن فصل گویند لثو بفتح اول و صم دوم مشدوسکون و او معروف چوبیت در که کوه کان از بر لیسان جدید بر زمین نند یا بنجر خاکی اعرابی آنرا دوا
بضم دل مملو و لو مشدد بالف و فتح میثم تا آخر و مرصع یکسیم و سکون را مملو صا و مملو الف عین مملو و حشر گویند و لغاری کسی کردنا و لا تو نیز گویند
لثورا + مرضیت ابلق کو چکتاز فاخته شکار گنجشک کند اعراب آنرا ضر و بضم صا و مملو فستج راسی مملو و وال مملو و احشر گویند و لغار
شیر گنجشک لثمه چوب پستی کننده و کلان اعرابی آنرا هر دو یکسر با و راسی مملو بالف و فتح و او تا آخر گویند لیسیر البضم اول و کسر دوم و سکون
تحتانی مجهول و راسی مملو بالف کسیکه مال مردم تباراج برده باشد اعرابی آنرا غنام لغین معجمه لون میهم و منجاب بنویشت و با موحد و بروزن شداد
و لغار تماراج زن و تماراج گرغار زن و خارنگر و ویران گر گویند مولوی سجا گوید بیت + تاراج گریته جاسنا + بنیا دشکاف خان ماننا + اهل شیراز
گوید شهر آآن چه لعل روح نجش این چه زلف دکشت است یافت جانست آنرا نگردتا این + بالقی گوید بریز و این ان غلغلنه فلند و بارم و در نزد

باب لام با حمیم فارسی

لَحْظَةُ بَضْمِ اَوَّلٍ وَدَوْمٍ مُشَدِّدٍ مَفْتُوحٍ وَهِيَ اِنْ اَخْرَجْتَ فَارْسِيَّتَ بَعْضِ عِرْيَانٍ وَبِرَبْنَةٍ دَارِدٍ وَهِنْدِ سِتَّانِي بَعْضِي مَرْدِي بِيَاكٍ هَرْجٍ دَرْدَلَشِ اَز
 كَارِهَا نَاسِنْدَ رِيْكَزِدَ اَعْلَ اَرْدِ مُسْتَعْلٍ سَتَ اَعْرَاطِلَ اَمْرَ طَا مَعْلَمَ سَكُونِ مِجْمِ وَاَلَامِ دَرِ حَسْرَ طَا لَ بِرُوزَنِ فَاَعْلَ وَطَمُولِ بِرُوزَنِ صَبُورِ گُونِيْدَ لَحْظَتَا
 دَوْتَا شَدَنِ اَز مَرْمِي وَنَا زَكِي اَعْرَبِي تَشْبِيْ تَبَايِ مُثَلَّثَةٌ وَنُونِ مُشَدِّدٍ بِرُوزَنِ تَفْعَلُ الْعَطَافُ بَعْضِيْنَ مَعْلَمَ طَا مِي مَعْلَمَ وَفَا بِرُوزَنِ الْفَعَالِ وَتَا دَو
 بَهْرَ دَوَاوَدَالِ مَعْلَمَ بِرُوزَنِ تَفْعَلُ گُونِيْدَ اَبْقَارِ سِي خَمِيْدَنِ لَحْظِيْ بَضْمِ اَوَّلٍ وَسَكُونِ دَوْمٍ وَكُسْرٍ نُونِ وَسَكُونِ تَحْتَانِي مَعْرُوفِ بِيَاكٍ
 وَبِي شَرْمِ اَعْرَبِي اَنْزَا مُخَلَّوْتِ بَضْمِ سِيْنَ مَعْلَمَ وَسَكُونِ حَا سِي مَعْلَمَ بَضْمِ لَامِ وَسَكُونِ دَاوَدَا مِي فَوْقَانِي دَر اَخِرِ دَا خَبِيْ مِجْمِ وَجِيْمِ وَنُونِ طَا مَلَّةَ اَبْجَا مَعْلَمَ مِجْمِ
 وَاَلَامِ بِرُوزَنِ فَاَعْلَمَ اَبْقَارِ زَنِ لَحْظِ گُونِيْدَ لَحْظِيْ بَعْضِيْ طَوْرٍ دَرْدَلَشِ اَعْرَبِي خَصْلَةً لَفْتَحِ خَامِي مَعْجَمِ وَسَكُونِ صَادِ مَعْلَمَ دَرِيْدَنِ لَفْتَحِ دَالِ مَعْلَمَ وَسَكُونِ تَحْتَانِي اَوْفَتَمِ
 دَالِ مَعْلَمَ وَدَوْمِ وَنُونِ اَخِرِ شَمَالِ لَشِيْنِ مَعْجَمِ مِجْمِ وَاَلَامِ بِرُوزَنِ كَمَالِ سَبْجِيَّةِ لَفْتَحِ سِيْنَ مَعْلَمَ وَكُسْرٍ جِيْمِ وَتَحْتَانِي مُشَدِّدِ وَتَا دَر اَخِرِ سِيْرَتِ كُسْرٍ سِيْنَ مَعْلَمَ گُونِيْدَ

باب لام باو ال محله

لَدَوْنِیَا یاری کردن و در بار برداشتن اعرابی احوال بجای محله و میسم و لام بر نون فعل گونید فی الصحاح غلته علی ال فی الس من حلی فلان

باب لام بار ای نهی

لَمْ يَفْتَحْ أَوَّلَ مَسْكُونٍ دَوْمٍ بِمَعْنَى تَأْوِيلِ لُغَةِ الْعَرَبِيِّ قُوَّةَ بَعْضِ قَافٍ وَأَوْ مَسْدُ مَفْتُوحٍ وَتَأْوِيلُ آخِرِ قَوْمِي بِرُوزْنِ هَدْيِ جَمْعِ أُنْ طَائِفَةٍ لَفَتْ قَافٍ كَوْنِيْدَ طَائِفَاتٍ
جَمْعِ أُنْ سَائِلِ الْجَبَلِ طَائِفَتَيْنِ طَائِفَاتٍ هِيَ الْقَوْمِيُّ نِزَارٌ بِمَعْنَى شَيْءٍ كَمَا أَنَّ مَرَوَارِدَ يَشَارِكُ الْفَصِيلَ أُنْ دَلَفَتْ لُزْ سَ خَوَالِدٌ آتَدَ + لَمْ طَا كَا
سَكِيَةً بِأَدْوَمٍ بَيَّارْتِيْدٍ لُغَةِ الْعَرَبِيِّ أَنْزَلَ الْفَتْحَ بَعْدَ هَ وَلا مَ وَدَالَ مَعْلَمَةٌ مَسْدُ وَآخِرُهُ كَوْنِيْدَ وَرِصَاحَتِ جَلَّ الدُّنْيَا اللّٰهُ دُوْمُوْ شَيْءٍ
الْمَحْضُوْمَةُ قَوْمٌ كَلَّمَ لَمْ يَفْتَحْ خَامِي بِمَعْنَى كَسْرٍ صَادٍ مَعْلَمَةٌ مِيمٌ وَآخِرُهُ كَوْنِيْدَ وَرِصَاحَتِ الْخَصْمِ كِبَرُ الصَّادِ وَالشَّدِيدُ الْخَفْضُ وَتَلْفَازِي سَتِيرَةٌ كَارِ لَمْ طَا
بِمَعْنَى خَفِصَتْ لُغَةِ الْعَرَبِيِّ نَزَاعٌ كِبَرُ نَاسِيٍّ مَعْنَى مَعْبُودٍ بِالْفَ عَيْنِ مَعْلَمَةٌ وَآخِرُهُ مَسْلَكَةٌ بِرُوزْنِ مَقَالَةٍ وَفَخَاصَّةٌ بَعْضُ مِيمٍ حَوَالِ كِبَرِ حَبِيْمٍ دَالِ مَعْلَمَةٌ بِالْفَ +

و لام گوید و بفارسی ستیزه و نیز لرائی معنی کارزار بر بی خرب بفتح های ممله سکون ای ممله و بای موحده آخر و باسن بای موحده بالف و سین ممله در آخر و
 یخا بفتح های سکون تختانی و حیم یا بنجره مدوده و غا بفتح و او و غین معجمه بالف و و غه بفتح و و سکون قاف و فتح صین ممله تا و آخر و قعه و بر سن کیه و کفاح مکسر کاف و فا
 بالف و های ممله و آخر و قاف مکسر قاف و مقالمه و کره بیکاف و رای ممله و ما بر وزن کریمه و بفارسی کارزار و جنگ مکرزم گویند و ترکی اوروش بضم
 نه و رای ممله و سکون شین معجمه لرائی و الناجک میان و کس و غیر آن از مرغان و حیوانات انداختن بفری بخشش بجا و رای مملتین شین معجمه بر وزن
 تفعل گویند و بخشش بنیم جنگ افکند میان آنها بفارسی جنگ افکندن و انداختن سلیم گویند شهر جهان جنگ افکندست بعد از آنرا آخر و سن بای موحده یخا
 کن لرائی بفتح اول سکون دوم فتح بای موحده و بای مملی بالف چیزی که از دجست و تبه باشد بفری آنرا الزح بفتح لام و کسر بای معجمه و حیم و آخر گویند
 و بفارسی میان لرائی معروفست بفری صبی طفل و بفارسی کوک و بچه گویند طفل نوزاده را ابن الایام و تفصیل آن لغت بالکدشت لرائی
 معنی بچه بفری طفاله بر وزن کریمه و طفوله بالف و بضم و طفولیه بضم طای ممله و تختانی مشد و بای مکسر و ممله و بای موحده بالف مقصوده و آخر و بفار
 کوک گویند لرائی بفتح اول سکون دوم فتح کاف تازی مخلوط تلفظ بها و رای مملی بالف و نون بالف کشیده یا بر جایتقار و
 از لاغری و یا از مستی بفری زل و تهاوی بفتح تهای فوقانی و با بالف و کسر دال ممله و تختانی و آخر گویند و بفارسی لغزیدن و نادیان لرائی معنی
 دختر کم سال بفری صبی بفتح صا و ممله و کسر بای موحده و تختانی مشد و تا و آخر گویند و بفارسی خست نیز گویند پس و امیکه کوچکست او را طفله به فتح طای
 ممله و سکون فا گویند و چون بکرت آید او را ولیده بفتح و او و کسر لام و سکون تختانی و فتح دال ممله و تا و آخر گویند و چون پستانش بر آمدن گیرند کا عب
 بکاف و عین ممله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و چون پستانش بلند شوند نا بدینون و با و دال ممله بر وزن فاعل گویند و چون بلوغ رسد مقصر
 بضم میم و سکون عین ممله و کسر صا و ممله رای ممله و آخر گویند لرائی که بچه دارد و بفری آنرا مضمیه بضم میم و سکون صا و ممله و کسر بای
 موحده و فتح تختانی و تا و آخر و طفله بضم میم و سکون طای ممله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار لرائی بضم اول و دوم مخلوط تلفظ بها و سکون کاف
 و نون بالف معنی و لکن و آن مذکور شد لرائی رشته که در آن مر و اید کشیده باشد بفری آنرا سیمط مکسر سین ممله و سکون میم طای ممله و آخر گویند و با بضم
 جمع آن صحاحست است و خط خطی و اوم فیه الخ و زوالا و سیکت قال طرقة منطی لرائی و بر جود سیکت مکسر سین ممله و سکون لام و آخر گویند و بضم حیم و بفری آنرا سیمط

باب لام با سین ممله

س یعنی چسبیدگی بفری لزوق گویند لستن برادر یا ز بفری آنرا لستم بضم ثامی مثلثه و سکون و او و میم و آخر و قوم بضم فاء بر وزن آن گویند و بفری
 سیر گرم و خشکست در درجه سوم لست بفتح اول و ضم دوم و سکون و او و میم و رای مملی بالف بار و حقیقت بفری آنرا مخاط بضم میم
 و های معجمه بالف و طای ممله و آخر و حقیقت بضم میم و فتح های معجمه و تختانی مشد و مفتوح و طای ممله و آخر و طای ممله و طای ممله و طای ممله و طای ممله و طای ممله
 لستی بفتح اول و کسر دوم مشد و سکون تختانی معروف شیر بسیار آب آمیخته بفری صواح بضم صا و ممله و او و بالف و های ممله و آخر گویند

باب لام با شین معجمه

لشکر بافتح لغت فارسیست در آرووی هندی مستعمل مردمی که برای جنگ نوگره گیرند عبری آنرا لشکر بفتح عین ممله و سکون سین ممله و فوج بفتح
 فاف و جمع آن مجند بضم جیم و سکون نون دال ممله در آخر گویند عساکره و اجناد بافتح و ثبوت و باضم جمع آن و تبری کی قشون بضم قاف و شین مجمله گویند میر ساجات
 گویند و شعر کشوده شاه کلزار طره سنبل سپاهی قشون بپیشند اما جماعتی که از بنیاده تا صد باشد عبری آنرا میریه بفتح سین ممله و کسر راء ممله و شتاخت
 مشد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف و کاف و قافی بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار را جیش
 بفتح جیم و سکون تخانی و شین معجزه در آخر و جمل بفتح جیم و سکون حای ممله و فتح فاولام در آخر فیلوت بفتح فاولام و سکون تخانی و فتح لام و قاف در آخر گویند
 و از چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بفتح حامی معجزه کسر میم و سکون تخانی و سین ممله در آخر گویند سبب کمال آن بر پنج قسم یعنی مقدّم و قلب
 و میمنه و میسر و ساقه و اطلاق عسکر بر همه آمده بدانکه فوجی که پیش لشکر باشد عبری آنرا مقدّمه الجیش بکسر دال ممله و قاف و تاء الجیش و قدّام
 الجیش بضم قاف گویند و تبری کی هر اول فوجی که بر جانب راست باشد عبری آنرا میمنه بفتح میم و سکون تخانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند و
 تبری که بر لغت بفتح بای موحده و راء ممله و سکون نون عین معجزه بالف و راء ممله در آخر فوجی که در میان باشد عبری آنرا قلب بفتح قاف
 و سکون لام گویند و تبری کی غول بضم غین معجزه و فوجی که عقب همه لشکر باشد عبری آنرا ساقه البیدین ممله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند
 و آن جمیع سائر آنکه قاف جمع قائده در اساس فلان فی ساقه العسکر فی آخره و تبری کی چند اول بفتح جیم فارسی و سکون نون گویند

باب لام باکاف تازی

لکتر بفتح اول و دوم مشد و مفتوح و راء مندی در آخر بمعنی چوب کلان عبری جذع بضم جیم و سکون ذال معجزه عین ممله در آخر گویند
 و بفارسی نیز بضم قاف تازی لکتر بفتح اول و دوم و سکون ای هندی می فتح بای تازی و کاف فارسی مشد و فلوله التلقظ سبب بالف حیوانی که
 از گفتار و گرگ متولد شود عبری آنرا شمع بکسر سین ممله و سکون میم و عین ممله در آخر و بفارسی چرخ بفتح جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گویند
 بجه که اگر گرگ نر و گفتار ماده زاید آنرا شمع گویند و بجه که از گفتار نر و ماده گرگ زاید عبری آنرا عسبار بکسر عین ممله و سکون سین ممله و با موحده
 بالف و راء ممله در آخر گویند و در هند هر دو کیفیت هیچ فرق نمکنند و صاحب قاموس قدس بنور بضم عبور و زیادت تا بجه سگ اگر ماده و عسبار
 و عسبار بجه گفتار از گرگ نر و بعضی گویند بجه گرگ از گفتار ماده و در حیوة الجیوانست بجه که از سگ ماده گرگ زاید آنرا خبث بفتح حامی معجزه و با موحده
 و سکون با و فتح فاولام عین ممله گویند و با موحده و با موحده لکتر بکسر لام و سکون میم و راء مندی و در آخر عبری آنرا خطاب بفتح حامی ممله و طاء ممله مشد و بالف
 و با موحده در آخر و بفارسی نیز م فروش گویند و یک از حواری و بفارسی آنرا خاکش گویند لکتر بمعنی چوب عبری آنرا خش بفتح حامی معجزه و شین معجزه
 و بای موحده در آخر گویند خشاب بفتح و شین بضم سین جمع و بفارسی چوبه نیز گویند شانی شکو گویند بیت کانی که عقیقه نر و سنگ یا هست
 شکی که بیاری نرسد چوبه دارست و چوب سوختنی عبری حطب بفتح حامی ممله و طای ممله و با موحده در آخر گویند و بفارسی بنیرم و سیه و چوب خشک را
 عبری جل بفتح جیم و سکون ای معجزه لام در آخر گویند لکتر و لکتر بکسر لام و سکون میم و راء مندی و چوب فروشد عبری آنرا خشاب بفتح حامی معجزه و شین معجزه و بالف و با موحده و راء

گویند و فارسی چوب فروش لکنما بضم اول پنهان شدن بجای لبرلی آنرا خفا و اختفا و احتبا می گویند لکنما کبیر اول فتح دوم مستند و مخلوط تلفظ
 سبب بالف حکم از آن قضا که در روز اول تقدیر شده باشد لبرلی آنرا کتاب الله گویند در اساس است که کتاب الله قدس قال لبعده شعر + یا نیت عتی
 کتاب الله آخری بنعمکم و اول المنعمین الله ما خلا و فارسی سر نوشت گویند لکنما نا از کسی نویساندن لبرلی است کتاب و تسبیح و روزن متفعال
 و اساس است و یکنواست و استساخ بمعنی استساخ لکنما بمعنی نوشتن لبرلی کتابه مکسر کاف و رقم بفتح برای مملو و سکون قاف و یم
 در آخر و رقم بفتح برای مملو و سکون قاف و نون در آخر و زیر بفتح زای مبعوضه سکون با موحده برای مملو در آخر و نسخ بفتح نون و سکون
 سین مملو و خای مبعوضه و استساخ گویند و فارسی ثبت کردن بقلم آوردن رقم زدن رقم کردن قلم نمودن بقلم آوردن قلم گرفتن

باب لام با کاف فارسی

لکام بفتح اول و دوم مستند و بالف مخفی پیش پوسیده لبرلی علاقه و رابطه و تشبیه و سیله و تفکر آینه گویند لکام با بفتح لغت فارسیست
 در اردوی هند که محل آن نیست که در آن لشکر است در دهن سپ کنند لبرلی آنرا لکام بکسر لام گویند و آن معرب لکاست بترکی یوگان بضم یا
 تحتانی و فتح کاف فارسی و سکون نون گویند و لکام که بر سر لجام باشد لبرلی آنرا عنان بکسر عین مملو و روزن سنان گویند و لکام تعلیمی لکام و نا بر آوردن
 لکام از دهن سپ بجز بفتح نون و سکون زای بجه و عین مملو و آخر و خای مبعوضه سکون لام و عین مملو در آخر گویند لکام حیا یا خائیدن
 اسپ دمانه لکام را در دهن خود لبرلی عکس بفتح عین مملو و سکون لام کاف در آخر و لکام بفتح لام و سکون و کاف در آخر گویند عکس الفرس اللجام
 و لک الفرس اللجام از باب نصر فعل از آن لکام دنیا اسپ لکام کردن لبرلی اللجام الحکم الدابة از باب فعال فعل از آن لکام بر گردن
 سنان لکام بر سپ در لکام بر سر پیشین کردن سنان می مرغی گویند شعر تاسنا و اقبال تو بر گردن گردون لکام ملک بی آرام و توسن
 رام گشت رسید شعر گرد و افلاک بر آنگونه که بخش خواهد بخت او کرد و گرد و گرد و لکام لکام بفتح اول و دوم بالف نون در آخر جاب
 لب آبدن کشتی و لنگزدن آن لبرلی مر با بفتح میم و سکون را مملو و فتح فاء و هزه در آخر گویند و بضم میم نیز آمده و فاء السفینة از باب منع فعل از آن در صحت
 از فاء السفینة قریب من الشط و ذلک لموضع و مر فاء و فارسی کشتی گاه گویند نوری گویند شعر آخر الامر چو کشتی سلامت بگذشت جستم از کشتی و آمد
 آب کشتی گاه لکام لک بهک عبارت است که در مقام غیر تحقیقی استعمال کنند در عربی قریب چنانکه گویند یا قریب منه و فارسی نزدیک بان +
 لکسی بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مملو و سکون تحتانی معروف چوب دراز بر کجی که بان میوه از درخت چنید و فارسی کلاک کاف تازی
 اول و لام بالف و کاف تازی دوم در آخر گویند لکاک لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن مرغیست که گردن و پاهای دراز دارد و لبرلی
 آنرا القلق بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و علاقه بزیادت الف گویند لقا لک بکسر لام دوم و جمع آن لکن لغت فارسی
 در اردوی هندی مستعمل معنی شت افتاب اشرف گویند بلال نیست که بر طرف نیلگون چپ است که آفتاب برین مهر لکن است + لبرلی طست
 بفتح طاء مملو و سکون سین مملو و تازی فوتانی در آخر گویند و نیز لکن شتی که زیر شمع بود تاپیه و موم که اخته و آب شده در آن زیر دید و معنی هم فارسیست

و نون مشد و باله کیکه گوشه شایش را زبانشد لبرلی آنرا ذانی بضم همزه و ذال مجمله باله و کسر نون تحتانی مشد و آذن بر وزن فصل گویند
 لمکر و بفتح اول سکون و م و فتح کاف فارسی کیکه گذشتن را زبانشد لبرلی آنرا ذانی بضم همزه و ذال مجمله باله و کسر نون تحتانی مشد و آذن بر وزن فصل گویند
 و اعنق بفتح همزه و سکون حین مملو فتح نون قاف و آخر و اعین طای مملین بر وزن احم گویند لمکر و ذی زن دراز کردن لبرلی آنرا اعین طای
 بعین طای مملین بر وزن حمرا گویند و نقاسی را کردن **باب لام بانون لبناء** بمعنی دراز لبرلی طویل گویند و مرد و دراز بالا را
 لبرلی طویل بر وزن امیر طوأل بر وزن غاب و شعموم بضم شین مجرور سکون عین مجرور همیم و سکون و او و همیم دوم در آخر گویند و چون درازیش
 زیاده بود آنرا شوب بفتح شین مجرور سکون او و فتح قاف و بای موحده در آخر
 گویند و چون درازیش بجدی بود که مذموم دانند آنرا عشتظ بفتح حین مملو و شین مجرور نون مفتوح مشد و طای مملو در آخر عشتظ بعین مملو و شین مجرور
 نون مشد و قاف در آخر بر وزن آن گویند و هرگاه درازیش نهایت شد آنرا شلعلع بفتح شین مجرور لام و سکون حین مملو فتح لام دوم و حین مملو دوم
 و آخر و عشتظ بفتح حین مملو نون سکون طای مملو فتح نون و هم و طای دوم در آخر شلعلع بفتح حین مملو قاف و سکون حین مملو فتح طای و هم و طای دوم
 و آخر گویند و شلعلع بفتح شین مجرور لام مشد و مفتوح آورده و وزن از بالا لبرلی شلعلع بفتح شین
 و سکون طای مملو فتح با موحده و تا در آخر عشتظ بضم عین مملو سکون طای مملو فتح با موحده و سکون او و لام در آخر گویند و دراز را لبرلی عشتظ بفتح حین مملو
 و سکون تحتانی و ذال مملو الف فتح نون و تا در آخر عشتظ بعین مملو و تکبر همیم بر وزن کریمه گویند و خرابن دراز لبرلی با سقه بای موحده و حین قاف
 بر وزن فاعله و شوب بفتح حین مملو و هم حای مملو سکون و اوقات در آخر گویند که ذکر الشعالی فی فقه اللغة له بنو ترا بمعنی لنباست لنبی اسکیکه
 و ست پاداشته باشند و از خبیدن تواند لبرلی آنرا از من بفتح زای مجرور کسر همیم و نون آخر گویند ابو منصور ثعالی گوید اگر کسی بر جاما نده باشد او را
 زین گویند و چون از آن هم در گذد او را صمن بفتح صاد مجرور کسر همیم و نون آخر گویند و اگر خواستن بتواند او را شقعه بضم همیم و سکون قاف و فتح عین مملو و ا
 مملو در آخر گویند اگر حرکت تواند او را محضوب بعین مملو صاد مجرور بای موحده بر وزن مفعول گویند لنبی ز نیکه جا نده باشد لبرلی آنرا از من بفتح زای مجرور
 و کسر همیم فتح نون و تا در آخر و ضنیله بصاد مجرور همیم و لام بر وزن کریمه گویند لنبی اول سکون نون و ذال مملو الف حیوانی دم بریده را گویند لبر
 آنرا ابر بفتح همزه و سکون با موحده فتح نون قاف و رای مملو در آخر و مقطوع الذب لبرلی کاف تازی سکون لام و فتح نون قاف و رای مملو در آخر
 در آخر گویند و را بفتح لام بمعنی کشت لنگر لغت فارسیست در اردوی هندی ستم چیزی از این که با کشتی را تباده کنند لبرلی آنرا
 آنجر بفتح همزه و سکون نین و فتح همیم و رای مملو در آخر لنبی بفتح لام و سکون نون و بفتح همیم و لام در آخر و فرساة بکسر همیم و سکون
 رای مملو و حین مملو الف و تا در آخر گویند لنگر و ال التباده کردن شتی را بکسر لبرلی اسناد بر او سید مملین بر وزن افعال گویند
 استیت اسفیه فعل از آن لبرلی لنگر انداختن و لنگر اسکی لنگر شته باشد لبرلی آنرا عرج بعین و رای مملین و همیم بر وزن
 احم گویند و اگر در هر دو پانگی بود آنرا قزل بفتح همزه و سکون قاف و فتح زای مجرور لام در آخر گویند و ستوری که لنگر کند آنرا طالع بفتح همیم و لام

و عین ممله بر وزن فاعل گویند و بفارسی لنگ عم از نیکه انسان باشد یا ستور و تبری کساق بفتح همزه و سکون فاق و سین ممله با ف
 و قاف ساکن گویند لنگ از ننگی کردن بجز بفتح عین ممله و رای ممله و جیم و آخر گویند در صحاح و قاموس است که لنگی خلقی نباشد عرج از باب بفرگ
 و اگر خلقی باشد عرج از باب سمع گویند لنگوئی بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی سکون و او مجهول و کسری تایی هندی و سکون تختانی
 - حرف جامه پاره که یک متر از میان هر دو سیرین در آورده بگرمیند بفارسی حال آنرا قیزه بگفتند گویند و این عمل را قیزه بندی گویند طعرا
 در اتریش محبوبان گوید و بیت ز نازک میانه شده قیزه بندد بربح سیرین دیدن که کند و لنگوته نیز گویند لنگور نوعی از میمون است
 که دم در او رو سے سپندار و لبربی مطلق میمون را قیزه و کسرتان و سکون را ممله و دال ممله در آخر گویند و بفارسی این قسم میمون اسپنانه
 بفتح بای فارسی گویند خاقانی در جوی گوید چنگ نند چو ز خنک نند چو ز آن بوزینه ریشک و سپنانه منتظر لنگها نما بفتح اول و سکون دوم
 و فتح کاف فارسی مخلوط تلفظ سبب با الف و نون با الف کشیده کسی از گل لای و حیران بگذازند بجز اجازه بجم و رای معجمه بر وزن فاقمه و الامرار بگویند
 اجازه و آقده بفتح اول و نون در وقت موسست امره بجهله میوه فی النایت امرت اشی امزه امارا اذا جعلته یمرای نیدب لنگی جامه که بر سیرین
 بندند و قاساق بگذازند بجز آنرا فوطه بضم نون و سکون و او فسطح طای ممله و آخر گویند بگفت لنگ و تختانی نیز خان از گویند لنگ را انتالی از
 جهت گویند که اکثر افتاب داده می شود از جهت تر شدن مثلاً شخصی بجام رود و لنگ نداشته باشد بجای گوید که افتاب بپارد
 این معنی از اهل زبان به تحقیق رسیده لنگ بضم اول و نون مشدود با الف بلفظ مردم قصبات بریدن کشت بجز نه حصان بفتح
 حامی ممله و صاد ممله با الف و دال ممله و آخر و جز از بفتح جیم و رای معجمه با الف و رای معجمه دوم و آخر گویند و بفارسی در وزن بام با و او
 بعضی تعلق خاطر و توجه آن لبربی شروع بضم نون و رای معجمه و سکون و او و عین ممله در آخر و تراغ بر وزن کتاب و سقوف بفتح شین معجمه و بفار
 از گویند و نیز بگویند شعله آتش لبربی بفتح لام و و بای موحده در آخر شواظ بضم شین معجمه و کسرتان و او با الف طای معجمه در آخر و شعله بضم
 شین معجمه گویند شعل کسبتین جمع آن و بفارسی زبان بفتح رای معجمه و افزوده بفتح الف و سکون و رای ممله با الف و رای معجمه مفتوح و با و آخر
 بفتح رای ممله و سکون حامی معجمه و فتح شین معجمه و با و آخر و کسبت بفتح لام و سکون حامی معجمه و فتح شین معجمه و با و آخر گویند بکسر لام
 و نون در آخر و نیز بگویند شعل لبربی شعله بفتح شین معجمه و سکون کا ممله و فتح جیم و با و آخر گویند و بضم لام و سکون و او معرون و بعضی با و
 گرم لبربی از آخر بفتح حامی ممله و ضم رای ممله و سکون و او و رای ممله دوم در آخر و سوم بفتح سین ممله و ضم سیم و سکون و او و سیم در آخر گویند
 و حریری و تفسیر مقامه میگوید حر و ر باد گرم که شب ز دو سوم باد گرم که در نوزد و گاهی لطیف مجازی را بجای دیگر استعمال کنند و اول بفتح اول و دوم
 با الف مرغیست شبیه به بیهوشی چکه از آن لبربی از سکون بفتح سین ممله و سکون لام و او با الف مقصوره گویند و بفارسی در تاج الفتح و او سکون
 رای ممله و کسری تایی و قافانی و سکون تختانی و جیم و آخر و در تاج بدل ممله گویند و تبری بلد چین چنانکه بعضی باب لغت نوشته اند و العداظم
 لوبیا بضم اول سکون تختانی بالمد لغت عربیت و اردو سے هندی قهصر محل و آن نوعی از غله است لبربی آنرا گویند بضم لام

و بالمد و دو حركات ثلثه دال مملو و سکون حیم و را مملو در آخر و بضم تین نیز گویند بفارسی تراژ و ک بضم رای فارسی دوم گویند، لو هتم بضم
 لام و سکون و مجهول و تایی فوقانی مخلوط التلفظ سببا بمعنی لاشه کشته عبری حبه بضم حیم و فتح تایی مثلثه مشد و تا در آخر گویند و ثبت بضم اول
 و فتح دوم جمع آن لو هت را + پاره کلان از گوشت عبری مضغه بضم میم و سکون ضاد و معجده و فتح عین معجده و تا در آخر و ک بضم لام و سکون حای مملو
 و فتح میم و تا در آخر و بضم بفتح بای موحده و سکون ضاد و معجده گویند و بفارسی گوشت پاره لو ط بضم اول و سکون دوم معروف و تاس
 مندر می در آخر چیزیکه از غارت آمد عبری آنزانی بفتح فا و سکون تحتانی و نهره در آخر و نفل بفتح نون سکون فا و لام در آخر و غنیمه بر وزن
 که تیره و منغم بفتح میم و سکون عین معجده و فتح نون میم در آخر و نوب بفتح نون سکون با و با موحده در آخر و نوبی بضم نون و سکون با و با موحده
 بالف مقصوره در آخر و بفارسی غارت و تاراج و یغادر و تیرگی تالان بتای فوقانی و لام بالف گویند لو ط با بضم اول و سکون دوم مجهول
 و تایی هندی بالف طرفی که آن است پاشویند و طهارت کنند عبری آنرا مظهره کبیره میم بفتح آن سکون طای مملو و فتح بای مملو و رای مملو
 در آخر و او او و کبیره و دال مملو بالف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتاب گویند و بضم اول و واو معروف کسی که مالش لغارت برده باشند عبری
 آنرا سنو بفتح میم و سکون نون و ضم با و سکون او و با موحده آخر و منار بضم میم و عین معجده بالف و را مملو در آخر گویند و بفارسی غارت زده
 و غارت خورده صائب گویند شعر یوسف از قافله حسن تو غارت زده است کسی مرد ز زخوبان لبر انجام تو نیست و حید گویند بدیت
 چیست دانی عقل دانی انشی افسرده چیست دانی فهم جابل در غارت خورده + لو ط با بضم اول و سکون دوم مجهول و تایی فوقانی و نون بالف
 از پیلو به پیلو گردیدن از در و در آن عبری تقلب لقیاف و لام و بای موحده بر وزن تفعل گویند فلان تیقلب ظهر البطن بفارسی خلطیدن و غلطیدن
 و غلط و دا غلط زدن محمد اسلم سالم گوید شب چهارم می غلطید و دا غلطید شیخ در روز مسجده چه با تمکین ششست و ششست + و حید در
 اعراف کبابی گوید بعبیت بر آتش گذارم چو پیلو بخواب در خم غلط و دا غلط همچون کباب و سکون دوم معروف بمعنی غارت
 کردن عبری نوب بفتح نون سکون با و بای موحده در آخر و غار کبیره و عین معجده بالف و فتح رای مملو و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج
 کردن و زدن غارتیدن غارت زدن و کردن و افکندن و بردن گو ر می بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مملو و سکون
 تحتانی معروف سخنانی که وقت خواب بیدار کردن کودک کنند عبری مناخا بضم میم و نون بالف و عین معجده بالف و تا در آخر و بضم میم و سکون
 حیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی بنگره بفتح بای تازی و سکون نون و فتح کاف فارسی و ناو بضم نون و دوم ناصر خسرو گوید شعر
 تو خفته خوشی پس و چرخ روز شب همواره میکنند باینست بنگره و شاعری گوید شعر تا خواب کند خشم تو بر بست جام دید در مرد
 سقر نیز نش با و یه ناو لو ط را آله مردی عبری ذکر بفتح ذال و معجده کاف و رای مملو در آخر و ایر بفتح نهره و سکون تحتانی و رای مملو در آخر
 و قنطیس کبیره فا و سکون نون و کسر طای مملو و سکون تحتانی و سین مملو در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد و معجده و سکون تحتانی و بای موحده
 در آخر و ر می بضم رای مملو و فتح میم و سکون تحتانی و حای مملو در آخر و کبا س بضم کاف و با موحده بالف سین مملو در آخر و قنطر بفتح قاف

و سکون نون فتح فا و رای مملو در آخر و مستطین بضم قاف و سکون سین مملو فتح طای مطبقه و کسری موحده و فتح نون تا در آخر و مستطین
 این نیست و ران ذکر دراز و گنده را اولتی بفتح همزه و سکون دال مملو فتح لام و کسری مملو تحتانی مشدد در آخر گویند و کنیت آن ابو یحیی
 حین مملو فتح میم و سکون تحتانی و رای مملو در آخر و البواجم و البوا در سیس و الفارسی لنگ بفتح لام و سکون نون کیر و نره و الفیه بفتح الف
 و سکون لام و کسری و تحتانی مشدد و دو چهر بضم هم فارسی و یک بضم هم فارسی و سکون کاف نازی و شرم بفتح شین و مجر و سکون ای مملو میم در آخر
 و تبرکی سیک کسری مملو سکون کاف فارسی و ذکر فیل و شتر العری عییل بفتح حین و کسری مملو سکون تحتانی و لام در آخر گویند و ذکر
 ر و باه را المول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون او و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند لاهل بضم اول و سکون دوم معروف و
 لام با الف بمعنی لجاجت و آن بگشت لعلی بار در حقیت عبری فرع بفتح قاف و سکون ای مملو حین آخر و الفارسی کده گویند و سر
 و ترست و رجه دوم لوک بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف فارسی در آخر آدمیان را گویند عبری ناس و ناس بضم همزه و انس کسری همزه
 گویند و الفارسی مردم نیز لو مری بضم اول و سکون دوم مجهول میم و کسری ای هندی و سکون تحتانی معروف جانوریت معروف بقدر
 گربه عبری آنرا ثعلب بفتح نای مثلثه و سکون عین مملو فتح لام های موحده در آخر گویند و الفارسی ر و باه و تبرکی تو لگی بضم نای فوقانی و سکون
 لام ماده اش عبری لغاله بضم نای مثلثه و عین مملو بالف تا در آخر و ثعال بر وزن غراب ثعلبه زیادت تا در آخر گویند و الفارسی و باه و
 و از کنیت ر و باه ابو الحنص کسری حای مملو سکون نون و کسری موحده و باه مملو در آخر و ابو حفص و ام حنص کسری حای مملو و سکون نون
 و کسری موحده و صاد مملو و البواجم بضم حای مملو فتح صاد مملو و ابو نون فل و ابو النوات ابن عویل و ام عویست و بچه اش را
 تنقل بضم نای فوقانی و سکون نای دوم و ضم فا و لام در آخر و بر وزن جعفر و در هم و بر ج گویند لون چیری است که در طعام کنند عبری آنرا
 بلح کسری میم و سکون لام و حای مملو در آخر و الفارسی نک گویند لوندا بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و دال هندی بالف ساده و
 نو رسیده عبری امر بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مملو دال مملو در آخر و الفارسی نوچه گویند لونند زنی که آغوشیده باشند عبری آنرا امه
 بفتح همزه و میم و تا در آخر گویند اموات و اما کسری همزه و اموات بحر کات مثلثه همزه جمع آن مملو که بضم میم اول و سکون دوم گویند و الفارسی
 کنیز و پرسته و پناه و زنی که آنرا از دار الحرب بجز آورده باشند عبری آنرا بسی بفتح سین مملو و کسری موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند
 سبا یا فتح سین مملو جمع آن الفارسی برده لونندی بلز تحتانی مجهول کسیکه بچه بازی کند عبری آنرا سظم بضم میم و سکون عین و کسری لام و میم
 در آخر و الاط و ملاط و متلو گویند و الفارسی شاید باز و غلام بازه نیز گویند مقابل دختر بازه و تحقیق اینست که غلام بازه بمعنی متعلّم و متعلّم هر دو لغت
 چنانکه گویند طانی غلام بازه فلانست و کنعالت کسری کاف نازی نیز گویند چه در اصل کنک غال بود یعنی امر در امی غلط انداختن می گویند و شعر
 احتساب لغات و بر پشت از جهان سم کنک و کنعالت لونندی بچه که از کنیزک بود جویده باشند عبری آنرا ابن ز و مل بفتح نای و میم و سکون
 و او فتح میم و لام و تا در آخر و این الاته و این البغیه گویند و الفارسی کنیزک زاده و پرستار زاده لونک بار در حقیت خوشبو عبری آنرا نفل

فتح قاف و رای ممل و سکون نون و ضم فا و لام در آخر و لغاری سینه کسریم و سکون تحتانی و فتح حامی و مجهول کاف تازی را گویند که شکست
 در دوم و ثانی بضم اول و سکون دوم و کسر نون تحتانی با الف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند لغاری کسیده که ساز و آنرا ملاح بفتح می گویند و لام
 شده با الف و حامی ممل در آخر گویند و متعلق بضم میم بر وزن تقبل گویند در قاموس است الملاح بالفتح و صاحب کالشمخ انتی لغاری نمک ساز گویند
 و لام بضم اول و سکون دوم مجهول با الف رسیده و جوهر است معروف لغاری از حدید بجای ممل و تکرار دال ممل بر وزن میم و لغاری
 آهن و تبرکی تیمور کسری تازی فوقانی و ضم میم و سکون رای ممل و دو مو بدل ممل گویند باب لام با لام + لغاری بضم اول و دوم
 با الف رسیده و رای ممل در آخر کسیده از آهن سلاح و مانند آن سازند لغاری آنرا حاد بفتح حامی ممل و دال ممل شده و با الف و دال ممل
 در آخر گویند و قین بفتح قاف و سکون تحتانی و نون در آخر و مالکی بها کسر لام و کاف و تحتانی شده و سیر قی بفتح قاف و سکون با سیر موحده و
 فتح را ممل و کسر قاف و تحتانی شده و گویند و به کسر یا نیز آمده و لغاری آنرا کسری و نامی بفتح نون با الف و کسر میم و سکون تحتانی گویند
 و بر وزن سلاطین هم آمده لغاری بفتح اول و دوم با الف و سین ممل در آخر سنی محکم از لیف خدا و جز آن سازند و در چهار بکار برند لغاری از
 فاس بفتح قاف و سکون لام و سین ممل در آخر گویند و فوس بالضم جمع آن در محاوره حال عرب آنرا کنبار کسری کاف و سکون نون بای موحده و با الف
 و رای ممل در آخر گویند و آن پوست ناحیل سازند لغاری سنی که آن کشتی را کشند لغاری آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح و او و دال ممل در آخر
 گویند لجهول بضم اول و سکون دوم و ضم حیم فارسی سکون و او معروف و نون در آخر آنچه از سوبان کردن آهن ریزد لغاری آنرا سحاله
 سین ممل و حامی ممل با الف و فتح لام و نا در آخر و فساله بضم فا و سین ممل با الف و فتح لام و نا در آخر و براده بگویند و لغاری او آهن و آهن
 بسین و دال ممل است و سولش آهن بضم سین ممل و کسر نون مضاف بسوی آهن لهر بفتح اول و دوم و رای ممل در آخر سلسله مانند می که
 از تیر یک هوا بر سطح آب دریا و نهر پدید آید لغاری آنرا سلسله المار و سلسله المار گویند تسلسل المار فعل از آن لهر برادر پیوست
 و آن در لغت سن بگشت لسنیه نوعی از جواهر بیش بهانسوب بسوی لسن بمعنی میر برادر پیاز لغاری آنرا عین لهر گویند بسبب
 آن چشم گرچه بهر کس و رای ممل شده و معنی گرچه است لغاری هم مستعمل است با تخفیف آنرا گویند و شعر عین لهر سپهر و درست چراغ یا
 حکم ترا بریز گیلان شوار با در لغت مردم قصبات بمعنی بهر لغاری خط بفتح حامی ممل و طای مجهول شده و نصیب نخت خلایق بفتح حامی مجهول
 لام با الف و قاف در آخر گویند و لغاری تاخیر و تبای فوقانی و کسر حامی و مجهول چنانچه گویند تاخیر و چنین بود بفتح اول و ضم دوم و سکون
 و او معروف یکی از آن خلایق است لغاری آنرا دم بفتح دال ممل و تخفیف میم گویند و اصلش مو بود و در دید می هم در اصل و او بود بسبب
 کسر و ما قبل یا گردید چنانکه راضی برضی گویند و آن از رضوان است و سیو یه گویند که اصلش دم بر وزن فعل تسکین صین بود چرا که جمعش دما
 و دم مانند طبی و طبای و طبی است و نفس بفتح نون سکون فا و سین ممل در آخر گویند اقبال سالت نفس فی الحدیث مالمس النفس سالت فانه
 لا نجس المار و لغاری شو و تبرکی قاف بفتح قاف گویند و خون منخ و خالص با حیر بای موحده و حامی ممل و رای ممل بر وزن فاعل گویند

خونی که بسیاری زند آنرا بنحسب جنون و عین مملعه بر وزن امیر گویند و خون تازه را عیبط بفتح عین مملعه کسری موحده سکون تختانی طای مملعه
در آخر گویند و خون خشک بفتح جیم و سین مملعه و دال مملعه در آخر جاسد بر وزن فاعل گویند و خون بسته طلق بفتح عین مملعه و لام مقاف در آخر گویند
و بزرگ اسیکه بخون الوده باشد لبرلی آنرا مضرع بضم میم و فتح ضاد معجمه برای مملعه شدند و جیم در آخر گویند و همان کرنا
کسی را بقدر خسته کردن که از سر تا پیا بخون آلوده شود لبرلی او را بدل مملعه و میم بر وزن فعال و تدبیه بر وزن تفعله و ظاهر خون آلوده کردن
و بخون آغشتن گویند با لام یا یا تختانی یا لکنا در ر بون چیزی را لبرلی آنرا خطف بفتح خای معجمه و سکون طای مملعه و فاد در آخر و
احتطاف بنمای معجمه طای مملعه و فاد استلاب اختلاس بنجای معجمه و لام و سین مملعه بر وزن افتعال گویند لیسپ دوائی که باب
یا بر وزن آینه بر اعضا مانند اگر غلیظ بود لبرلی آنرا ضاد بکسر ضاد معجمه گویند و اگر رفیع بود آنرا طلاء بکسر طای مملعه و لام بالف مملعه و ده گویند
لیسپ لک بکسر اول سکون و م مجهول و بای فارسی بالف و فتح لام و کاف تازی در آخر شخصی که در افزندی بردارد لبرلی آنرا متبنی
بضم میم و فتح تایی فوقانی و بای موحده و لون مشد و بالف و می بدل و عین مهلتین بر وزن غنی گویند و فارسی پس خوانده لیسپ لکانا مالیدن ضاد
و طلاء و مثال آنرا بر بدن لبرلی طلی بفتح طای مملعه و سکون لام و تختانی در آخر و تطلین بر وزن تفعله گویند طلاء بالدرین غیره از باب ضرب طلاء
الدین غیره و تطلیمت به از باب تفعیل و طلیت فلانا از باب تفعیل فعل از آن لیسپا و از شدن بر سر بعد از تلمذ و میسم تبکرا از
دال مملعه بر وزن تفعیل گویند و فارسی در از کشیدن اگر بر پهلوی بخواهند اضطجاع اضداد معجمه طای مملعه و جیم و عین مملعه بر وزن
افتعال گویند لیسپ بکسر اول سکون و م معروف و دال مملعه در آخر میگویند خرد و سپ استال آن لبرلی آنرا و ث و جیع بفتح رای مملعه و کجیم و
سکون تختانی و عین مملعه در آخر گویند لیسپ هم کمانی باشد نرم که چندی برای مشق کمانداری بان مداومت کنند و کشتی گیران در زن بنمایند
و فارسی لزوم بضم لام و زای معجمه و سکون و او و میم در آخر گویند سوزنی گویند شعرای مبارز می همت تو شده بر فلک گمان کمان لیسپ
و متبول بفتح تایی فوقانی و سکون نون و ضم بای تازی سکون و او و کاف تازی در آخر گویند عمید لوملی گویند شعر در کمان چرخ پیش
پیک مریخ را هم کمان متبول هم شمشیر سا طور آمده لیسپا گل بر دیوار و جز آن مالیدن کبر لطیفین طای مملعه و تختانی و نون بر وزن
تفعیل گویند طین السطح از باب تفعیل فعل از آن لیسپ بکسر اول سکون و م معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی بیهوشی لبرلی آنرا صواب بضم
صاد مملعه و بای موحده و فاد در آخر و صواب بنجرف تا گویند صبان بالکسر جمع آن فارسی رشک بکسر برای مملعه و سکون شین معجمه
تازی در آخر گویند و نیز لیکبه نشانی که بشکل خط از آمد و رفت مردم ابراهیم بر زمین پیدا شود لبرلی آنرا جاده بضم تشدید دال مملعه و فاد در آخر گویند
و فارسیان بجهت دال سمیع معنی استعمال کنند لیسپ بر از کنده و سطر فارسی سنده بفتح سین مملعه و سکون نون و فتح دال مملعه گویند کلال
گویند شعر الفاظ بسته زربان شکسته اش مانند سنده گویند راز ناوان کنند لیسپ با هم طریقه دال و کرفتن لبرلی معالده و التا
بقال و انیت فلانا اذا علمته و عطیت دنیا و اخذت بدین فارسی داد و ستد و داد و ستد گویند شاپور گویند شعر دل ناکام جدا

زبان بت کلام افتاد و کار داد و ستد بوسه به پیغام افتاد نعمت خان عالی گوید شعر عامه تو از کدام طرف حرف میزدی و روزیکه داد و
 بستد و باز نیاز بود و داد و ستان نیز همین معنی آمد و احد الدین انوری گوید شعر نقد سخت چو رایج افتاد و داد و ستان آفرینش
 لیتی آشی که بان کاغذ را پیوند کنند لبرلی لزان کبیر لام و زای معجمه بالف و قاف در آخر و طبق کبیر طای عمل و سکون بای موحده و قاف
 آخر و فارسی حال میرش گویند و حید در تعریف صحاف گوید و بیت لب سیفه اش نچ با پوست گفت سنان لم ابر و دست گفت دلم خشم
 از رقیب ستارش و بچپانی اختلاط میرش و ای اختلاط چپان باب معجمه بالف و ماب بیای فارسی در آخر ظرفی
 که بان غله و جزآن پیمانید لبرلی آنرا کیل لفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و کیال بر وزن محراب گویند و فارسی پیمانہ مات
 تباای فوقانی در آخر و فطیست از مصطلحات شطرنج بازان و آن عبارتست از نیکه شاه را حرف کشید و او را هیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت
 پس این هنگام حرف غالب آید و آن کلمات و مغلوب شود و شعر بساط دوری و شطرنج خانه بخت جوان و بخود فرو شده و خشی عجب است
 و آخر لغت عربیت معنی مصیبت و لغت سوسن معنی شویون گویند در صحاکه تا تم پیش عرب عبارت از زمانی که در خیر و شر جمع شوند
 و نزدیکی و مواع معنی مصیبت چنانکه گویند گنای تا تم فلان صواب نیست که گویند مناته فلان مالمی که پسر لباس نیلی یا سیاه
 که تا تم پوشند لبرلی آنرا سلاب کبیر سین معمله و لام بالف و با موحده در آخر و اد کبیر حامی معمله و دال معمله بالف و دال معمله دوم در آخر
 و فارسی جامه آبی و جامه آسمانی و جامه سوسنی و جامه تلخ تباای فوقانی گویند صائب گوید شعر و گزدار و ما تم ایان این دل مردگان از چه
 دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ و ما تم معنی پیشانی لبرلی جبین و بای موحده و نون بر وزن امیر و حید لفتح جیم و سکون با موحده و نون
 و تا در آخر گویند لبرلی بر وزن فلس و لکنه بر وزن ابنه و جبین و جبین و جیه و بالکسر جمع آن لظاه لفتح لام و طای معمله بالف و تا در آخر و لغت فارسی
 چچایم لضم هر دو جیم فارسی نیز گویند نزاری گوید شعر و درگاه قصر رفیعته نهاده و لوک جهان از تفاخره چچایم مالمی کی ال معنی
 موسی پیشانی لبرلی ناصیه گویند و لغت موسی جبین امیر و گوید شعر و عشق تو شعله لیسیت که سلطان عقل و موسی جبین گرفته بجا و شوی آورد
 و آخر لغت عربیت در اردوی هندی و فارسی مستعمل معنی سرگزشت و اله هر وی گوید شعر و با حسن و عشق را امر لغت نبود و نیست این
 و آخر ازین ورق ساده خواند ایم لبرلی قضیه و واقع گویند و ماچی کبیر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت مردم قضا است و
 و دو چوبی بود که برگردن کا و طلبه رانی گذارند لبرلی آنرا سیقان بفتح سین معمله و کسر سیم و سکون تحتانی و قاف بالف و نون در آخر گویند
 از آن هر دو سمیع گویند و فارسی کبا و لضم لام و بای موحده بالف دال معمله در آخر و یوغ لضم تحتانی و ضین معجمه در آخر گویند و در خطا
 لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن دشنا نیست مشهور از سلطان بیگ گوید شعر و مشک گویند بخاش سرد عوی دارد این نیست
 از آن هندی و مادر خطا و مار نام معنی زدن لبرلی ضرب لفتح ضاد معجمه و سکون ای معمله و با موحده و آخر گویند و نون و نون و اگر کلف و
 بر پیشانی کسی نند صفع لفتح صاد معمله و سکون قاف و ضین معمله در آخر گویند و اگر بر قفاز نند صفع گویند و اگر بروی نند صک لفتح صاد و کاف

مشد گویند و اگر بر خسار و زنده لطم افتح لام و سکون طامعه گویند و اگر مشیت زنده لکم افتح لام و سکون کاف گویند و اگر بر دوست نند لدم
 افتح لام و سکون دال ممله و سیم در آخر گویند و اگر بر نغ و حنک نند و نه افتح و او و سکون با و زای بمع و نه افتح لام و سکون و زای بمع گویند و اگر
 بر سینه بیلو کف است نند و کف افتح و او و سکون کاف و زای بمع و نه افتح لام گویند و اگر بر پستان نند کسب افتح کاف و سکون سین ممله و عین ممله و آخر
 گویند و اگر بشت پابر سکون کسی نند و فتن فتح ضا و بمع و سکون فون آخر گویند و اگر بمع یعنی کجاست نند فتح قاف و سکون سیم عین ممله و آخر گویند
 و اگر بمع نند فتح قاف و سکون فون عین ممله و آخر گویند و اگر بسوط یعنی تازیانه زنده مشق بمع و سکون شین بمع و قاف و آخر گویند و اگر پایش
 زنده فتن افتح ضا و بمع و سکون فون و قاف و آخر گویند و اگر بشمشیر نند ضرب گویند و اگر بر نیزه زنده طعن افتح طامعه و سکون عین فون و آخر گویند و اگر
 بکار زنده و فتح و او و سکون جیم و همزه و آخر گویند و اگر بر نیزه نند و فتح دال ممله و سکون سیم و عین بمع گویند و اگر بصلب یعنی چوب دستی زنده
 افتح فون و سکون سین ممله و همزه و آخر گویند و اگر سنگ نند و نند ضرب افتح حامی بمع و سکون فون ال بمع و فاد و آخر گویند و اگر سنگ نند قذف افتح فاد
 و سکون فون ال بمع و فاد و آخر گویند و اگر سنگ نند کسب جم گویند و اما از جان کشتن جاندار پس اگر انسان کشتن قتل گویند و اگر شکار را اصمى الصید
 اصبا و ممله و سیم از باب فعال گویند و اگر کیک کشتن فک البه غوث لقا وای ممله کاف از باب نصر گویند و اگر سنش را بکشند قطع القله
 بقاف و صاد و عین مهلتین از باب منع گویند و اگر مورچه نند صدغ النمله اصبا و دال مهلتین و عین بمع از باب منع گویند فلان یا صدغ النمله و اما
 یقصع قمله و حطم النمله بجا و طای مهلتین و سیم از باب ضرب گویند و این انصح است چه قرآن مجید بآن ناطقت ما را تکرار معنی نرس نیست بع
 از باب ضرب تکرار صیغه امر از ضرب معنی زدنست بفارسی با و زدن نیز گویند بالفی گویند شعرد با و زدن از دو سو صف نان چون غرند
 شین این به کف زبان با و زدن بمع و زای بمع و سکون فون و تخمیدست نند فزه اعرابی آنرا عصف افتح عین ممله و سکون فاد و ممله و آخر گویند و
 خشکست در دوم ماسش شین بمع و در آخر غله اسیت معروف بفارسی آنرا بنوسیه گویند مالا بلغت بجا که امر ما که در رشته کشید
 بران سهامی الهی خوانند اعرابی آنرا سیم سیم ممله و سکون با موصده فتح حامی ممله و تا در آخر گویند و بفارسی بجهت معنی مستعملست باللسان
 لغت فارسیت را رومی سیم مستعمل معنی تو اگر اعرابی مول افتح سیم و کسر او مشد و لام در آخر و میل کسب تختانی مشد و گویند مالی
 کسب لام و سکون تختانی معروف کسبستان آید و درختان شان اعرابی آنرا ناطور بنون بالف ضم طامی ممله و سکون و اوای ممله و آخر ناطور
 و ناطور در و ناطور بمع و حایل لبستان گویند و بفارسی کد پور و باغبان حدیقه پیرا و چین پیرا و چین طراز و گلشن آرا و گلچین
 بالینجو یا کسر لام و سکون تختانی و ضم حامی بمع و سکون و او کسر لام و تختانی بالف لغت یونانیست در رومی سیم و فارسی و عربی
 مستعمل و آن نوعی از لغت یونان و فکست شیخ و قانون گویند لقال بالینجو یا تغیر الظنون و الفکر عن الجری لطیفی الی الفساد و الی الخوف و الی
 الخراج سوداوی خوش روح الدماغ من داخل و یقظه ظلمته کما تو حش و تقیر الظلمة الخارجة و انما لقال بالینجو یا لما کان حروثه عن
 سودا و غیره مختصه انتی لفظ صحیح و لغت یونانی بلخیاست چه آن مرکب است از لمن لفتح سیم و لام و سکون فون بمعنی سیاه و از خلیا لفتح خا

مجره سکون لام و تحتانی با الف بمعنی صغیر و معنی ترکیبی آن صغیر آسیا و چنانکه بعضی از انگریزان که در زبان یونانی مهارتی داشتند تحقیق سیدم
 در آن تصرف کرده گاهی بالیخولیا و گاهی ماخولیا و ماخول بالیخ گویند و مجاز بر صاحب مرض هم طلاق کنند و جشی گوید و شعر ماخولیا که میگویم چو
 خوشخواره کو قصد جان من کند من جان برای او دهم و اسیری لا ایچی گوید و شعر کی بود جز شایه می رند را دیگر خیال در اید ماخول هر دم
 در خیال دیگر است و سوزنی گوید و نحو ت ملک سلیمان بسته شد در مغرم و هر زبانی بالیخ من بخت نزد خام تر و اما تبار میم زنی
 که او را برای خدمت و کارخانه نوکر گیرند لاجری خادمه و صیفی بفتح و او و کسر صاد و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و لفارسی پرستان
 ماند اسمعنی بیمار لاجری مریض میم و ر کسره صاد و مع و یقیم لبین مملو قاف و میم بر وزن میم گویند و نیز مانند اسمعنی لقب سیده لاجری لقب
 بفتح تایی فوقانی و کسر عین مملو و بای موحده در آخر گویند در صحاح لغت لقب لعیای و القبه غیره فم و لقب و متعب و لا اقل متعوب و با
 سنجای نون دال هندی با الف پرده سفید که مردم چشم سپید شود لاجری آنرا غشا و کسر عین مع و شین معجبه الف فتح و او و تا در آخر گویند
 و در فارسی تم بفتح تایی فوقانی و میم در آخر گویند این معین گوید شعر نگرش نشان سروری اندر حسین تو بنید اگر چه در نظرش است و نیز مانند
 نان بر یک را گویند لاجری رقا و بضم رای مملو قاف با الف فتح قاف و تا در آخر گویند و ر قاف بر وزن غراب کتاب جمع آن و نان تنگی سپینا که
 در یار عرب آنرا گسترده بر آن خوردند و نان تنگی که طعام شادی بر آن گذارند آنرا نصیر بضم صاد مملو و کسر بای موحده و سکون تحتانی و صیر و بر وزن
 کریمه گویند و لفارسی همه را نان تنگ و مانند می ا باری که شوی مالان بر آجابه بالند و لفارسی شوی بضم شین معجبه و ا باری گویند و مارش
 بفتح نون و سکون سین مملو لغت سبکهاست بمعنی در میان لاجری ناس و النس کسر نمره و انسان اناس بضم نمره و لفارسی مردم گویند و انک
 بنون غنه و کاف فارسی در آخر رای که زمان میان موهای سر گذارند لاجری آنرا فرق بفتح فا و سکون ای مملو قاف و مفروق بفتح میم و کسر
 رای مملو گویند در صحاح لغت الفرق و المفروق وسط الراء فی الفرق فی الفرق لغت فارسی تیر فرق مستعملست و تیر کی تیراق
 بکسر تایی فوقانی اول و سکون دوم و رای مملو با الف و سکون قاف گویند مانگنا از کسی چیزی خواستن لاجری سوال بضم سین مملو و تبا
 داشتند و بر وزن انفعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن لاجری استعاره گویند استعاره منه از باب استفعال مثل از ان موان برادر
 لاجری خال سنجای معجبه با الف و لام در آخر گویند و لفارسی خا و و کا کو سلیم گوید و بتوان یافت دل خوش سبحان ای کا کو چه رو گاه سوخته
 و گاهی با کو و با کو شهرست نزدیک شروان ماننا بمعنی پذیرفتن سخن لاجری قبول بفتح قاف گویند و مهوری و طیفه که نوکران
 ابدال نقصای همراه دهند لاجری آنرا مشابره بضم میم و شین معجبه الف فتح فا و ای مملو و تا در آخر گویند و لفارسی مهور و مهوره مایه بوا
 مایه قح اظرفی که در آن ماهی را بریان کنند لاجری آنرا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با الف گویند و لفارسی جمع آن ماهی لطای مطبقه با
 و کسر عین و نون آنرا طبع بر وزن حید و لفارسی ماهی تابه مین کسر نمره و سکون تحتانی معروف و نون آنرا بختیست و آن دو قسمیست یک
 کلان آن شمر گزست و آنرا لاجری ثمره الطرفار و لفارسی گزبانج گویند گزست در اول و مشک است دوم و دیگری خرد و آنرا لاجری ثمره الطرفار

بفتح نمره و سکون یای مثلثه و لام در آخر گویند مرد است و درجه دوم و شکست است در سوم مان بنون غنمه در آخر معروض است و بحدف نون نیز آمد یعنی
 والد و ام بضم نمره و میم شد و در آخر گویند فی القاموس لام و قد تکرر الولد و يقال للام الأم و الاقمة جماعات و امات او ندره من یعقوا امات
 من الیعقل و یقار مادر و ام و تبرکی آنا بنمره و ما بالف مقصوره یا یوس بضم تحتانی در ردوی هندی فارسی بمعنی امید است عمل باخود از این
 مندره آن معشکوب میس است این تصرفات بلکه از غلط فارسی است چرا که از فعل لازم مفعول نیاید و بعضی یوس بر وزن صبور و یوس بر وزن نین و قنط
 بفتح قاف و کسر نون طای مطبوعه در آخر گویند صاحب ربح گوید یا یوس بمعنی مید بریده شده است فارسیان بمعنی امید است حال میکنند و بعد از آن گفته
 نه غایه التحقيق فی هذا المقام اقول بل هو زلة اقدم الا فنام باب سیم بابی تازی + مبارکباد و مبارکبادی و دنیا
 کسبی تنبیه دادن عبری تنبیه سبا و نون بر وزن فاعله و تنویر بر وزن تفعلیل گویند مناه از باب تفعلیل فعل از آن و فارسی مبارک باد و مبارک باد
 کردن و ن گفتن و دادن ساختن و غنائی گوید بیت عید شد هر کس نور مبارک آباد کرد و هر گز نقاسی بطاق ابر و دل شاد کرد ز لالی گوید شعر
 خلیل الله در مسالخ خونی نیز فرزندش مبارکباد و قربان چاه عید قربان و ابو طالب کلیم گوید شعر مبارکباد و صلح گویند چرخ عید مایه را تنبیه است
 خراسانی گوید شعر وصل جانان ظاهر تر و یک شب ششم میدید هر لحظه از شادی مبارکباد من باب سیم بابی فوقانی متاسا
 بضم اول و دوم بالف و سین عمل بالف کسب که تقاضای بول داشته باشد و بعضی آنرا حاقن بجای جمله قاف و نون بائل میبای موصوفه و لام
 بر وزن فاعل گویند و فارسی بول گرفته مثلی مالتیست معده را که بسبب آن تقاضای دفع موزینه دارد و بعضی آنرا غنی بفتح عین معجمه و سکون
 نای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غشیان بفتح عین معجمه و نای مثلثه و تحتانی بالف نون آخر گویند و فارسی لشور و نش کرد و اگر این حالت معده را
 لازم بود و بعضی آنرا قلب النفس گویند و اگر معده حرکت کند بر دفع بی آنکه چیزی دفع شود و بعضی آنرا تنوع سبا و وایسین جمله بر وزن تفعلیل و نای
 شوریدگی و بهم برآمدگی طبیعت هندی البکالی گویند و غشیانی که زنان حامله را عارض میشود و بعضی آنرا فرقت بفتح فاء و کسری جمله و ما مثلثه در آخر
 و انفرات بر وزن الفعال گویند و لا بفتح اول سکون دوم واء بالف و لام بالف رسیده شخصی که نشه می در مردار و بعضی آنرا سکون ثل
 بفتح نای مثلثه و کسر میم و لام در آخر و فارسیست گویند مستانی و مستان خرید علی بن طالب علی در قصیده که بنامی قافیه آن آنرا بر پیشانی خیمه
 آورده شعر و می در آن چین از روی ذوق کردم میسر غزل سراپا چون عند لیبتانی و دانش گوید شعر تو چون سیل آمدی مستان گشته چو صحر
 سینه چاک با ناله و مشوا شخصی بر تبر بول کند و بعضی آنرا بوال بفتح با موصوفه و او مشد و بالف و لام در آخر گویند و تنویری که بر تبر بول کند و بعضی آنرا منظر
 مکیبیرم سکون نون فاء بالف و صاد جمله در آخر و لاله بر وزن دلا گویند در قاموس است انفاص بواله علی الفرش متهمنا بفتح اول سکون
 دوم مخلوط التلفظ سبا و لونا الف سیده جرات زدن بر آبر آوردن مسکه بعضی مختص بفتح میم و سکون کابجه ضا و معجمه در آخر گویند و در بعضی نیز در مختص اللبن
 از باب ضرب و سمع فتح و نصر فعل از آن متهمنی چوبی که بان جرات را برای بر آوردن مسکه نند و بعضی آنرا بر یک کبک بنمره و سکون با موصوفه و کسر
 رای جمله و سکون تحت و جیم در آخر و مختصه کبیرم و سکون میم دوم و فتح کابجه و ضا و معجمه و تا در آخر و بعضی بفتح جیم فارسی سکون عین معجمه و حی قهات

هم استعمال می کنند رفته ام از خود بیاد لاله حساری اسیر دوستان مشت گلابی بر حین بار میند همیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلظ
 سبب احتیانی بالف دست جوین قلعه اندر است گرفته شیار کنند لعلی آنرا مقوم کسیریم و سکون قاف فتح واو ویم در آخر گویند همیا یا منیا یا نیا را گردون
 لعلی جمع الکف بفارسی کف پنجه کردن شفع اثر گویند شعر نقد با چون زر گل در طبق اخلاص است کف ما پنجه نگردد و چون شود صاحب مال ظهور گوید
 شعر کف پنجه کنی بر از گل لغت شود از لبس هوا لغت بر آید حقه است مٹی یکی از عناصر لجه لعلی بضم تایی فوقانی و فارسی خال گویند ابو منصور
 ثعلبی گویند خالی که بر روی مین شد آنرا صید صباد مملو عین دال مهلتین بر وزن میروید و خالی که مناک بود بر مین که بجا میاید آنرا شری بفتح
 ثانی و برای مملو الف مقصوره آخر گویند و خالی که از چاه بوقت کردن بر آید آنرا نینیه بفتح نون کسیری موحده سکون تحتانی و فتح تایی مثلثه و تا در آخر
 گویند خالی که شوش شتی آنرا از سوراخ خود بر آورده جمع کنند آنرا را مطار بر مملو الف خا کسری مملو با همزه ممدوده در آخر و دال مملو الف میهم
 با همزه ممدوده در آخر گویند و خالی که مورچگان نزد سوراخهای خود جمع کنند آنرا خبر تومه بضم جیم و سکون کرا مملو و ضم تایی مثلثه و سکون واو و فتح میهم
 در آخر گویند و خالی که بر یک آید میخته بود آنرا خام بفتح رای مملو و غین معجمه الف میهم در آخر گویند و مٹی در خاک بر سر قبر مده سنگام دفن نیتن لعلی شین
 بفتح شین بمعجمه نون مشد در آخر و صبیح صاد مملو و بای موحده در آخر گویند شین التراب علیای صبه مٹی در لعلی طسا در خاک خلطیدن
 لعلی تمک بمعجمه عین مملو کاف تخرج بمعجمه و رای مملو و غین معجمه و وزن تفصل گویند فی الصحاح مرغته فی التراب تر لیا قمرغ ای مملو تمک
 و الموضع تخرج و مران **باب میهم با جیم مجرا** بضم اول و سکون دوم لغت عربیت در آوردند فارسی معنی هر چیزی که از جمله چیزی است
 در استعمال تاثیر گویند شعر ابابوه میکنی که و کار است از سمت که که سیلاب خون گیرم نگردد پیش او مجرای لعلی مقرب گویند نیز مجرای سلام خان گویند
 ع کجا مجرای بلبل قنات نازیکه مجرای سیکه در مجرای خداوند خود رسیده باشد لغت فارسیست در آوردند مستعمل بلا فیه لعلی لاهوری گویند
 سیه پاه تغافل پی صف از است نقیب ناله صدالی که شک مجرای است مجیه بفتح اول و سکون دوم و سکون تحتانی و فتح تایی هندی مخلوط التلظ
 سبب جویت که بان جابه نگ کنند لعلی آنرا فوه بضم فاء و تشدید واو مفتوح و با مفتوح در آخر و بقا ر و و دنگ ای مملو واو و دال مملو و نون و کاف فارسی
 بر وزن خوشنگ رودن بر وزن سوزن و و ناس بضم ای مملو و سکون او و نون الف سین مملو در آخر و و ناس نریات تحتانی لعلی و و دین بایا تحتانی
 بعد واو بر وزن سوزن و نیک و وزن خوشنگ گویند گرم و خشک در درجا اولی **باب میهم با جیم فارسی میچان** بفتح اول و دوم با الف
 و نون در آخر تحت و چوب پار که از زمین بلند کرده در دیوار زنند و چیز را بران گذارند تا از زمین محفوظ ماند لعلی آنرا ف بفتح رای مملو و نون و فاشد و در
 آخر گویند در نهایت الف بفتح نخست بر رفع عن الاضالی جنب لجد الی قی یا بوضع علیه حبه فوف در قاف میچا بضم اول و دوم مشد
 با الف گوشت پاره کلان بی استخوانی لعلی آنرا فدره بضم فاء و سکون دال مملو و فتح رای مملو و تا در آخر گویند میچا نوسیب کوف کاک گمشدین
 لعلی آنرا بعض بفتح بای موحده گویند بعضی زیادت تا یکی و طینا بفتح طای مملو و سکون تا مثلثه و تحتانی بالف واری مملو در آخر و طینا بر معجم
 تحتانی و بر عوشت بضم بای موحده و سکون ای مملو و ضم عین بفتح بای موحده و سکون ای مملو و ضم عین معجم

و سیم ممله در آخر گویند و بفارسی پشت حافط ابوالحسن مقدسی گوید **شتر ثلاث** بابت بلینا سبب البوق و البرغوث و البرغوث ثلاثه
 او حشمتی فی الوری + ولست + ادری اثباتا حش + و فی حیوة الحیوان البرغوث بالثبات المثلثة واحد البرغوث مضمی
 اکثر من کسر یا و کنیت آن ابوطاهر و این طاهر ابوعدهی و ابوالوثاب و بزرگ را عبری بفتح بای موحده نسخ قاف مشدود و تا در آخر
 و بقی سجد تا گویند و کو یک را جرس بکسر هر دو جیم و سکون رای ممله و سیم در آخر گویند و تبرکی سینک بکسر سیم ممله و نون خفی و فتح کاف
 عربی و سکون و مچیلی حیوانیت دریائی عبری آنرا سبک بفتح سیم ممله و سیم و کاف در آخر و حوت بضم حای ممله و سکون و او و تابی فوقانی در آخر
 و نون بضم نون سکون و او و نون در آخر گویند احوات بفتح و حوت بکسر حای ممله و فتح و او و حیات بکسر جمع آن کنیت آن ابوالعوم و بفارسی
 گویند و ماهیان خرد را عبری بلم بفتح بای موحده و لام و سیم در آخر گویند کپسکه بوزنه را رقصانده و وجه عشیت خود سازد و عبری آنرا قوافل و لغیر
 قاف و رای ممله مشدود و بالف و دال ممله در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا هو قد اذین قص قد و لغیر من عنده و لغیر سیم و نون
 و بوزنه باز گویند **باب سیم با حای ممله محافه** + بضم اول و دوم بالف و فتح فاء و در آخر بفتح ستنی که بر آن نان سوار شوند لغیر
 آنرا حقه بکسر سیم و فتح حای ممله و فتح فای مشدود و با در آخر گویند و فارسیان تصرف کرده محافه بربایات استعمال نمایند و هندیان هم باقی گوید
 بیت بگفتا محافه بدوش او رند خرم روی را در خروشل درنده و عبری آنرا فرقه بکسر سیم و فتح زای مضمی فای مشدود و تا در آخر گویند این نسبت محافه خاص است
 مشتق از زلف بمعنی فرستادن عرویش و اما دست پس فرقه محافه عروس باشد فی القاموس المرفقه بالکسر المحفه ترون فیما العروس محرم ماه نخست
 از ماهی تازی نامیده شد بان سبب آن از ماهی که در آن قتال حرام است و آن فی و القعه و فو و الجوه و محرم است چه در طهلیت حرام می دانستند جنگ
 را در بین ماهی و متعرض نمی شدند احدی اقبال تاراج اگر چه خود را در باشند نزد آنها محرم است بفتح اول نوعی از قاش که خطوط رنگین داشتند فارسیان تشبیه
 بر وزن مقدمات گویند میریجات گوید شعر محرمات مکن بر این محرم را + بزرگ ابر سیه بر صفای ماه پیش + عبری آنرا سیم بضم سیم و فتح سیم ممله و کاف
 مشدود و سیم در آخر و سلسل سیم و فتح لام سکون سیم ممله و فتح لام و سیم ممله و دوم در آخر گویند و بفارسی جامه راه نیز گویند لشیر گوید شعر مایه راهی و ادب
 که بر او پیش بر دلد را برای محصول لغت عربیت بمعنی حاصل فارسیان هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند و عبری آنرا عتس بضم سیم ممله و سکون
 شین بضم رای ممله در آخر و خراج بفتح حای بضم ج یا به بکسر جیم و بای موحده و بالف و فتح ستمانی و تا در آخر جیا و د یو او گویند محضر بفتح اول سکون
 و فتح صاد و مجر و رای ممله در آخر لغت عربیت بمعنی سبکی که قاضی نوشته دهد و در عرف هندیان فارسیان نوشته که برای ثبات دعوی مجرم و مشرک است
 باین اطلاع دارند بنویسند نظیر گوید محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند خاتم سکه بر انداز گنجینه یا محضر کرنا نوشتن محضر برای اثبات دعوی
 بفارسی محضر نوشتن و کردن ساختن درست کردن سر انجام دادن فغانی گوید شعر خط سبوت بخون عاشقان محضر نوشت آخر دل شقه هم میداد
 اولین گواهی را شین اثر گوید محضر کند بخون یا دوش ملا را املی خلاصانی گوید شعر قبل عاشقان ی کاش خوابان محضر می سازند که من
 صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را صاب گوید شعر بخون خویش سر انجام می دهد محضر سیه دلی که چو طایس در خود است **باب سیم با دال ممله**

مذکر نا یاری کردن در کاری عبری نصرت فون و سکون صاد مملو و رای مملو در آخر و نصیر بالضم و نصره بالضم و بزاوت تا و معا و بعین مملو و
 و او و نون مضافه لضا و بعینه و رای مملو و مسافه سین مملو و حین مملو و دال مملو و وزن مفاعله اعانه یکسره و عین مملو بالفتح فون و تا و آخر
 و انجاد و بنون و سیم و وزن فعال و لغاری یاری کردن و کار لغت فارسیست در اردوی هندی مثل شخصیکه مد شخصی بود و عبری آنرا ناصر
 و صاد و رای مملو و وزن فاعل و نصیر و وزن امیر و در یکسری مملو و سکون ال مملو و هزه در آخر و طمیر فتح غلامی معوجه کسر و سکون تخیانی و رای مملو
 در آخر و عین بالضم و عین بالفتح مملو و سکون او و منجد بالضم و سکون فون و کسر حیم و دال مملو در آخر و مضاف بالضم سیم و صاد و معوجه الف و کسر و رای مملو
 در آخر و مسافه سین مملو و دال مملو و وزن آن گویند و لغاری یاری کردن گویند **باب سیم بارای مملو مرتبان** و بفتح اول
 و سکون دوم و فتح تایی فوقانی و بای تازی الف و نون در آخر نوعی از طرف سطلین و چنی لغاری آنرا کسب و کسبک بفتح بای تازی گویند و عبری کسب و کسب
 بالضم گویند و آن معرب است مرجهانا افسرده و بی رونق شدن سبزه عبری ذوی بالضم و ال معوجه و امو تخیانی مشد و گویند و ال بقل و از باب
 ضرب فعل از آن لغاری پیر مردن **مرئج** بار و از فلفل و آن دو شست سپید و سیاه عبری آنرا فلفل کبیر هر دو و بالضم هر دو و فا گویند شیخ و فلفل
 گوید جار یا بس الی الی الی نوعی از مرچ خست مخصوص کبیر و ستان چنگ بالضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی سکون فون و کاف فارسی در آخر
 ساز است که بدین گرفته باگشت نوازند عبری آنرا در محاوره حال چنگ بالضم جیم و آن معرب چنگست لغاری آنرا چنگ و دهن گویند میرزا شجاع گوید
 بیت که سکه دل بر سخن خویش نی کی حرف بدی دشمن خویش نی بد گوئی خلق همچون چنگ نیست منواز که خود بر دهن خویش نی
 و آن در مرچ چنگ خواهد آمد و لغت فارسیست اردو و هندی مثل جانوری که از مرگ خود مرده باشد عبری آنرا المیه بفتح سیم و سکون تخیانی
 و فتح فوقانی و تا و آخر و کسبک المیه تالم یحقیقه الذکاة و بالکسر النوع و حقیقه یکسره و سکون تخیانی و فتح فا و تا و آخر گویند جیف کسر اول و فتح دوم
 جمع آن مر و سنگ بالضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مثل آن چلیبیت که از سرب سوخته سازند کبر و درینج و مر و آن
 سبزه رای دوم گویند و آن معرب مر و سنگ لغاری مر و سنگ کبیر سیم و سکون ای مملو و فتح تایی فوقانی و کاف تازی در آخر
 هم گویند ابن سبطار گوید مر و سنگ در درجه اول مردانی ز نیکه خود را مشابه مردان کند عبری آنرا ذکر و بفتح ذال معوجه سکون کاف و فتح را
 مملو و تا و آخر و ذکر بالضم سیم و فتح ذال معوجه کاف مشد و کسر و فتح رای مملو و تا و آخر و مشد کسر و وزن تقبله و لغاری مر و آن گویند مر و سنگ
 کبیر اول و سکون دوم و فتح ذال مملو و سکون فون و کاف فارسی در آخر نوعی از نعل نیز نوعی فانوشیه عبری آنرا در محاوره حال تمل و فتح تایی فوقانی
 و ضم نون مشد و سکون او و رای مملو در آخر گویند مر و بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مثل کسبک معنی خلاف زنده عبری میست بفتح سیم
 و کسر تخیانی مشد و تایی فوقانی در آخر گویند در صحاح الموت ضد الحیوة مات میوت میات ایضا فوئیت و میوت و قوم موتی و موت میوت
 و میوتون اصل میوت میوت علی فعل ثم ادغم ثم تخفف فیقال میوت قال الشاعر و قد جمعنا فی بیت شعر لکیش من مات فاستراح بمیت
 و تالمیوت میوت الاخیار و سیموی فی المذکر الموت قال الله تعالی الخیر به بلدة میوت و لم یقل میوت قال الفراء یقال لمن لم میوت انه مات فقل

و قالب سنی کردن دل سنی کردن طالب آلی گوید بهت آنرا که با تو سایه صفت بهی کفند بنند چون خرام تو قالب سنی کنند بهم او گوید شعر از خار خوش
 عنان قدم تا فتم دریغ بگذشتم که آینه ای کنند ابو منصور رثا لیلی گوید در گاه انسان از بیماری بهیر و گویند راح بر او حامی مهلتین بر وزن آنجا
 و اگر بیماری بهیر و گویند فاضل نفسیه الصاد و اگر یک گاه بهیر و گویند فاضل نفسیه الصاد و اگر یک گاه بهیر و گویند فاضل نفسیه الصاد و اگر یک گاه بهیر و گویند فاضل نفسیه الصاد
 ضرب چنانکه مردی از خلیل است اگر جوان مرگ میر گویند عین محله سکون با موحده فتح حامی محله تا در آخر و ختم فیضیه مجهول از آن
 افتعال اگر بی قتل میر گویند حنف لغت فتح حامی محله سکون تا فانی و نامضاف سکون اول سکون آن حکم کرده سول خدا صلی الله علیه وسلم
 و اگر بعد از پیری میر گویند قضی اختیه فتح حامی محله سکون با موحده و این وی از بی سعید فریت و اگر سفر میر گویند کب غب فتح حامی محله
 و سکون ال محله فتح عین محله اگر خوش جدی بر آید که بهیر و گویند صفت و طایفه این موی از لیلان عالی است و او گمان ده که مراد از آن خروج خون است
 و اگر انسان بهیر و گویند بال انسان اگر خبر میر گویند لغت الحار بنون فاقات از باب و اگر سب بهیر و گویند نفس انضرب بجا محله و فادوسین محله
 و اگر شتر بهیر و گویند تنبل البعیر بنون بای موحده و لام از باب فعل در قاموس مطلق مگر اگر در ده خواه انسان خروج حیوان قال تنبلات و تنبلات و قتل صد
 مران محله فتح اول دوم و سکون بنون فتح تامی سبک خلوط التلغظ بها و سکون او حامی محله آخر بلغت با کما معنی جامدن و جانی از جسم که مجرد
 خودن خم در اینجا بهیر و از کند لعلی بهر دو معنی سبک سکون قاف فتح تامی فو قانی و لام در آخر آمده هر هم لغت عربیت دارد و می
 و فارسی معنی کنیت برای ادی جراحته سازند مرا هم جمع آن صاحب موسی پیشین صلیست آوردن بهی ناد و هم خطاست چرا که معنی هم
 گویند و اگر از ادی بهت الحرج میگفتند هر هم لگا نام هم سپانیدن بر زخمها بغری مرهمه بفتح میم سکون ای محله و فتح با و میم و تا در آخر گویند
 مرهمه الحرج از باب فعل از آن بفار هم نهادن بستن کردن و ن خلص کاشی گوید بهت در سوزی سنه ای منتهین مرهم بداع سن که باشد و زیا
 پیانده و شبها چراغ من کلیم گوید شعر تاب تلانی جورنازک لان ارند بر زخم لاله گل مرهم توان سبت امیر خسرو گوید شعر یکی خسته را مرهم ریش کرد
 یکی نو بهر برده خویش کرد واضح گوید بهت بکشود هم مار از انتک پخته کردند بر زخم خام لبته مرهم زدند رفتند مری بفتح اول و کسر دوم
 و سکون تحت معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون با گویند و بفارسی مرگام مرگی گویند و آن منسوبت برگ صاب
 گوید بهت سفر کردن این کشور گران نیست که مرگی دل محتاط غدا می روحانیت اگر در ستوران افتد بعد از موتان بفتح میم سکون
 و او و تا فو قانی بالف نون آخر گویند بفارسی گامرگ ستوران نبر کی یوشبسم تحتانی گویند ب میم یا بی مندم می ط جانا ضم اول و
 سکون دوم خمیده شدن چیزی بجز می می شکسته و نون تلوی بلام و او و بر وزن لغتی و التوار بر وزن فتال العطف بعین طاک مهلتین بنون فعال
 گویند بفار گشتن نیز گویند و بر گردن همیشه از بغلی تلوی و نشی و العطف بهر گویند و بفار گشتن همیشه مژ و ط را بفتح اول و ضم دوم و
 سکون او مجهول و رای بهند بالف بهی پیش شکم لکس خویان بود لعلی آنرا خیز برای معویه و او مهلتین بنون میر گویند و اگر بی خون بود و اگر
 آنرا شخص بفتح میم و سکون ضمین معویه صاد محله در آخر گویند و بفار گشتن بفتح کاف تازی مژ و نا چیزی را بچیدن بجز بی بفتح لام و تحتانی

مستعمل و بجز سواک بکسیرین نیز گویند مسواک کرنا دندان را بمسواک پاک کردن بجز استیلاک بر وزن افتعال استخوان پس مسمی است که از نو
بر وزن آن بفارسی مسواک کردن مسمور غلظت است و بجز از اعدس لفتح و ال مملتین سین ممله و آخر و پس بضم بای موحده سکون لام و
سین ممله و آخر و بفارسی بنو سرج و مرکب لفتح میم و سکون ام و ضم حیم و زسک لفتح نون و رای ممله و سکون سین و کاف تا ز و آخر و زسک لفتح نون و
سکون سین ممله و ترکی یا هو ق لفتح یای تحت و سکون سین ممله و ضم میم و کاف و آخر گویند معتدل بقول بعضی خشک و دوم مسورا و لفتح اول و ضم دوم
و سکون و معروف و رای ممله و بالف گوشتی که از آن دندان پند بربی آنرا لثه بکسر لام و فتح ثانی مثلثه و تا و آخر و بفارسی بجای دندان شعور کی کشید
بیت آن نام که حسرت نابود و جهانی نام بجام دندان بود و این نام که دندان در انبان است و بجای دندان بجای دندان است و لثه شامزه بکسر میم و بالف
و کسر میم و فتح رای ممله و تا و آخر و مشرقه بر وزن متقبله لثه بدندان چسبیده مسورا و لفتح اول و دوم شد و بالف و انهای سخت را گویند که بقدر خود
بر اندام مردم بر می آیند و در نمیکند بجز آنرا اول لول بضم ثانی مثلثه و سکون همزه و ضم لام و سکون و لام و آخر گویند تا لیل جمع آن بفارسی کشید و لفتح
کاف فارسی سکون نون و فتح دال ممله و میم و تا و آخر و آخر بد همزه و فتح زای مجمره و بعضی برای فارسی گفته اند و معنی یکی یعنی بکس نبوق چنانکه خواهد
مسوسا لفتح اول و ضم دوم و سکون و او مجهول سین ممله و نون و بالف چیر بکسر گ رفتن و فشار دادن بجز آنرا غلط لفتح عین معجمه و طای مطلقه مشدد
و آخر گویند در نهایت و فی حدیث ابته الوحی فاختی جبریل فغظنی الفظ العصر الشدید و الکلبس مسمری نوعی از پلنگ ده دار که برای
حفاظت از پشه ها سازند بربی آنرا اکلید بکسر کاف و لام مشدد و تا و آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیه العجم گوید کلن جمع کله و بدو المستر لفتح
یشاط کالبیت یتوفی به من البق انتهى و در عرف حال عرب تالمسیه بنون با و کسر میم سین ممله و تحت مشدد و تا و آخر گویند چه نامس لثه را گویند و
بفارسی پشه خانه مسمی لفت عربیت در اردو و هندی فارسی مستعمل وانی که شکم را راند بربی بشو لفتح میم و سکون شین معجمه و او در آخر مشهور و
عد و مشی بر وزن غنی مشاء بر وزن سمار هم گویند در صحاح شتبت مشوا و مشیا و بدو الد و الد می سیل و لا تقل شربت و الالمشی یقال ایضا
استشیت امثالی الد و مسمی سنونیت سیاه که زنان هند بر دندان مالند بربی السنون لاسود و فارسیان می راد و کلام خود به تخفیف آورده اند
نعمای قبی گوید بیت می ببال بدندان که در دل من دیده و تبسم تو کند کار چشم سر کشیده و قبول بدیعنی دندان سیاه کردن آورده مشعر
برای ماتم نان ست دیگر نیست منظوری و سیه در هند اگر احباب می سازند دندان را مسمی کی روی نانی که از او کاش و گندم و جز آن آینه برزند
بفارسی نان سی گویند قبول گوید مشعر ز قحط منعان در کوزه بند و همان نان بسی هم کمیاب شد و سین بهیگنا لفتح اول و کسر دوم و سکون تحت
مجهول نون غمه و بکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون و بالف کشیده آغاز میدن موبسبت جری
ط لفتح ط ممله و رای ممله مشدد و آخر گویند ط الشارب از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی سبزه آغار کردن غلام طار بشدید رای ممله
و طریر بر وزن میرفت از آن و بفارسی سبزه آغاز باب میم کشین معجمه و مشاطه لفتح اول و دوم شد و بالف
و فتح طای ممله و تا و آخر و زنی که عروس را بپا آید و نشانه زندگسره کشد و گلگونه مالند باین مستعمل فارسیان هندیا و فارسیان تخفیف نیز

گویند و بفارسی سخن را منج بضم میم و سکون نوون و آخر گوس انگبین گویند و نیز کمی در هند دانه آبنین کوچک که بر لب دوق باشد و چشم فنگ اندازد و وقت زدن بر آن
ماند بفارسی از گوس گویند نعمت خان عالی گوید بیت گس چون بند و دگر دید را بگفتش که بنامی دشمن کجاست و تبری از او دل نفع
گویند کلیم در صفت بند و دگر گوید شعر بلب اول یاس و نشین خالیت که دید بان از چشم بیدارد کمی با نیکنا گسا از اذن بفرز نفع
وال مجله بای موده شد و در آخر گویند و بفارسی گس نندن **باب میم با کاف فارسی** مگذر و دچوب سنگین که کشتی گیران بان و در
کنند بفر و مجاوره حال آنرا میل بکسر میم و سکون شتا گویند فلان بلغب یا لاسیا فلان زش میله کند بفر میل گیری گویند میر جات گوید بیت
میل گیری چون کند غمزات از چشم سیاه میل در دیده دشمن کند از نیم نگاه مگر محبت جانور است دریا که مردم فرو برد بفر از امساح بکسر تا فغانی و سکون
میم سین ممل با الف و ممل و در آخر گویند تمام جمع آن در ساس فلان بعصف فی اکل عصف لریج و فکانه تمساح من التماسیح و بفار نهنگ گویند
و شقیعا از شعر خود مگر بچم باز آورده چنانکه گوید بیت گردن شکسته که نسبت وزیر او و سر پیاچو مگر بچم کلوی است و شاید که لفاظ مشترک است یا
بندی آورده **باب میم با لام** و **ملاح** لغت عربیت در اردو و بندی فارسی متصل کیکشتی را ند بفری آنرا صرا بفتح صا و ممل و رای ممل با الف
و کسر امله و شتا مشد و عدل بفتح عین ممل و دال ممل و دال ممل و در آخر و نونی بفتح نوون سکون و او و کسری فوق و شتا مشد و گویند و نانی جمع
آن بفارسی شتیبان گویند و تبری کبچی بکسر کاف تازی فتح میم و کسر جیم فار **ملاحی** و مزی که در عبور از دریا بملاح دهند بفر از اول بفتح نوون سکون و
و لام در آخر گویند **ملاپ** بکسر اول و دوم با الف و با فارسی در آخر با هم میزش بعد از رفع جنگ بفر از صا بضم صا و ممل و سکون لام و ممل و در خوردن
بضم با و سکون دال ممل و نوون و در آخر و سلم بکسرین ممل و سکون لام و میم در آخر و با بفتح هم آمده و در استعمال مونت هم می آید و بفارسی شتی تبری یا راش بفتح یا شتی
و رای ممل و شین مجر در آخر گویند **ملاپ** که نا آمیزش دال میان مردم بفر اصلاح بصا و ممل و لام و ممل و روزن فعال گویند در ساس ست سعی
فلان فی اصلاح ذات البین بفارسی صلح دادن شتی دادن صا تب یکد شعر شنبه و آینه را با هم که خواهد و اصلاح می علاج خصمی یا ممتوانست کرد و
ملاپ که نا با هم میزش کردن بعد از جنگ بفر مصالح میم و صا و ممل و لام و ممل و مسالمتین ممل و لام و میم و معادنه بهیم و با و دال ممل و نوون
بر وزن مفاعله گویند صلح العدو و سلمه و صلح علی کذا فعل از آن با و ن العدو و با و نه علی کذا بجهنن بفارسی شتی کردن صلح کردن آوردن صا تب گوید
شعر صا تب بطبع باین تازه غزل صلح مکن اول جوش بهار است گلستان و میر معجز گوید شعر بر که صلح آورد با تو صبح بختش بر مید تیره گرد و پیکر
آنکس که بیکار آورد **ملاپ** مونا آمیزش شدن میان دم بعد از رفع جنگ بفر اصلاح بصا و طوا و مملات بر وزن فتعال تصالح بر وزن تفاعل
گویند و تصالحی تصالحی باشد و تصالحی علیه و مصلحی فعل از آن دفع بنیهما الصلح و تها و نو و وقع بنیهم بدنه و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید
شعر شکرانید که میان این صلح افتاد و حوریان قص کنان ساغر شکرانه زدند **ملاطفه** بضم اول و دوم با الف فتح طای ممل و فا و تا در آخر لغت عربیت در
اردو بندی خطوطی را گویند که با هم چسپانیده با طفال هند تا سواد روشن کنند بفارسی آنرا ترسل بر او سین مملتین و لام بر وزن تقبل گویند شرف گوید شعر
رحل خلتش از دور چهره مصحف در کنار و از سر زلف خشمند زخم ترسل در غل **ملا فی** و بفتح اول و دوم با الف و کسر سمره و سکون تحتان مفرن پو

که بر شیر و خجرات و شوربا بسته شود و بخواهد از او ایله بفرم دال مملو و با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر هم آمده در قاموس است و ایتیه کثامته و کبیر لعلو الهیسته و اللین و
نحوه اذخرتها الیج کفرقی لیسف خرشاه بکخرای مجمه سکون را مملو و شین مجمه با همزه مملوده گویند و علی لبنک و ایتیه و اکل خرشا لیسف و بفارسی شیر و سر
خجرات گویند ریج گویند شیرینی خط غبارست که سر در بنا گوش + شیر حلاوت شده از شیر تو پیدا + و برکی قباغ و قباغ گویند + ملا فی طریا +
شیر بستن شیر مرغی تدویه بفتح تایی فوقانی و سکون ال مملو و کسر و فتح تحتانی و تا در آخر گویند در صحت و اللین تدویه اذخر کتبها الد و ایتیه و
قدا ویت تایی اکلت الد و ایتیه و مملو فقلت لیسف دال و بر وزن قاض و لیسف مملو شیر با شیر + ملتا + از صفات در معاست بمعنی سوده بجز شیر
میم و کسرین مملو و سکون تحتانی معروف و حامی مملو در آخر و طلس بفتح همزه و سکون ط مملو و فتح لام و سین مملو در آخر و بفارسی سوده نقش گویند ملا +
معنی آمیختن بفرنج بفتح میم و سکون ز اجمعه و جیم در آخر و مشج بفتح میم و سکون شین مجمه و جیم در آخر و خلط بفتح خای مجمه و سکون لام و ط مملو در آخر و یک
بفتح رایی مملو و سکون بای موحده و کاف در آخر و لبک بفتح لام و سکون بای موحده و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گویند شوب بفتح شین مجمه و
و سکون و او و بای موحده در آخر و مذق بفتح میم و سکون ال مجمه و کاف در آخر آمیختن شیر با آب و قطب بفتح قاف و سکون ط مملو و بای موحده در آخر
آمیختن می را با آب و غلت بفتح غین مجمه و سکون لام و تایی مثله در آخر آمیختن گندم را با جو و شوب بفتح و سکون شین مجمه و بای موحده در آخر آمیختن
طعام را با زهر طلیانا یا هم آمیخته شدن بفرار تباک بر مملو و با موحده و کاف و التباک بلام و با موحده و کاف در اختلاط بجامی مجمه و لام و
طای مملو و استزاج میم و زای مجمه و جیم بر وزن افتعال گویند طمل + نوعی از جامه باریک است ابو منصور ثعالبی گویند ثوب شفت بفتح شین
مجمه و تبشید فاجامه باریک که ماورای آن نمود شود بعد از آن سب بکسرین مملو و تبشید با موحده و آن باریکتر از است بعد از آن سابر می
بیسین مملو با الف و کسر بای موحده و رای مملو و تحتانی مشد و آن بر تبه باریکست که لابس آن میان برهنه و پوشیده است بعد از آن لمله
بفتح هر دو لام و سکون با و نه نه بفتح هر دو نون و سکون با و آن باریک بود + ملتا + بکسر اول و سکون و م و نون با الف با کسی ملاقات کردن بفر
لقام بلام و قاف بر وزن کسار و لغی بالفهم و بالقصر و ملاقاته و بفارسی دو چار شدن و دو چار زدن و در خوردن گویند و نیز بمعنی حاصل شدن
چیزی بفرمی حصول بالفهم و وجدان بالکسر و بفارسی بدست آمدن یافتن نیز کسی در اغوش گرفتن بفر غرق بکسرین مملو و نون با الف و قاف در آخر
و معالقه بر وزن مناعله گویند و ملتا بفتح اول و سکون دوم بمعنی مطلق مالیدن بفر مالیدن خوشه و جامه پیش فرک بفتح فاء و سکون را مملو و کاف در آخر
گویند و مالیدن بدن و لک بفتح و ال مملو و سکون لام و کاف در آخر گویند ملتا سار + بکسر اول و فتح لام و سکون نون و سین مملو با الف و مملو در آخر
کیسکه با مردم آمیزد و با آنها حرفها زند و بخورد بفر از انش بکسریم و فتح خای مجمه و شین مجمه بشد و در آخر گویند در نهایت کان صلی الله علیه و سلم مختار و
بوالذی نیحاط الناس یا کل معهم و متحد و الیم زاده + ملتا بفتح اول و دوم و سکون نون کاف فارسی در آخر لغت فارسیست در ارد و سیند
مستعمل گردی فقره و یا برهنه مجر و کاتبی گویند شمر مثال کاتبی سنگلاخ داوی + ملتا طریا بیان بین یق ملتا طونی این شعله مانند آن بی مزج
و خلط گویند و بی مزج در دهم و دینار بفر از انش بکسرین مجمه و شین مجمه بشد و گویند در هم معشوش در هم غیر خالص طه بضم اول و دوم مشد و

و سکون با مرغی که پایش بسته در دام گذارند نام را دیگر آورده در دام افتند بفر از این بر ممل با الف و کسر قاف و مطلق بضم میم سکون ط ممل و کسر میم
و عین ممل در آخر گویند در اساس البلاغه است ان الظیر کثرتا بالمطامع صج مطمع آن مرغیست که او را میان دام گذارند نام را غان و دیگر بدالت و حد
دام افتند انتهی بفارسی آنرا کالبوت و خر و بیه و پا دام گویند و بومی که او را بسته در دام گذارند نام را باز آورده در دام افتد و او را شکا کنند بفری آنرا
مطوح بکسر میم سکون لام و واو با الف و حامی ممل در آخر گویند ملشی بضم اول فتح و دوم سکون با و کسر تایی ممل و سکون تحتانی معروف و فتح گیار
که بفری آنرا اصل الشوس بفارسی پنج مهر گویند معتدست جلیده لغت فارسیت در کرد و هند میستعلی معنی نانی که او را ریزه ریزه کرده در شراب نهند
نورند و این مخفف بالیده است باب میم با میم ممالی زن خال را گویند بفری زن و جبهه الخال بفارسی زن خالو مصولا بفتح اول و ضم دوم
و سکون او مجهول لام با الف مرغیست بمقدار گنجشک خطهای سیاه پشت دارد و دوم خود را بر زمین زند بفری آنرا صقوه بفتح صاد ممل و سکون عین
ممل و فتح واو و تا در آخر صفوات و صماء و صحو بفتح و تاجع آن قاضی احمد بن محمد ارجانی گویند مشعر گویند اهل ما علمت سیرنی و جمل کما قد سائر فی ما
اعلم کما لصفو تریع فی الرایض و تاجا حسن الهزار لانه تیرتم و وضع بفتح و او سکون صاد ممل و عین در آخر و بالتحریک بنماید و صفوان
بر وزن غزلان جمع آن و بفارسی میم بضم و ال ممل و فتح جیم فارسی و مخرج فاطمه سیر بفتح سین ممل و کسر تایی ممل و تحتانی معروف و فتح جیم
فارسی و سنگانه بفتح سین ممل و کراک بفتح کاف تاز و نزدیک بفتح تایی قافی در ای ممل و سکون بن فتح دال ممل و کاف تاز در آخر و ترند بفتح
کاف و در او را و ال الهز آنرا در آخر صوفی گویند باب میم با یون مین بفتح بهما که بمعنی دل در فارسی هم بهین معنی آمده ظاهر از او
ساینست قریح الدیر گویند مشعر یا همچون روح حیوان مثل مردک که میان من در آید گاه اندر چشم من بفری قلب بفتح قاف و قوا بضم فا
و همزه با الف و دال ممل در آخر و خوا و بر وزن سحاب گویند و آن قلیاست خلک بفتح خای معجمه لام و دال ممل در آخر گویند و من نیز در بندی
مهر که از ما رسم شد آن افع زهر با بفارسی مار مهر و مهر جان را گویند خا قا گویند مشعر بهترین جاد است بدترین تو کرد و مهر جاندار و اندر مهر
دیده اند میثان و سجیده را خوشنود کردن بفر از ضایک بکسر الف و سکون ر ممل و ضا و معجمه با الف همزه در آخر گویند و بفارسی شنود کردن صفت
بکسر اول و دوم شد و تایی فوقانی در آخر لغت فارسیت در کرد و هند می فارسی بمعنی عاجز میستعلی میر خسرو گویند مشعر بیچاره خسرت را خون ریختن
فرموده خلقی مبت کیطرف ان شوخ تنها کیطرف بفری بفتح بضا و معجمه ر ممل و عین ممل بر وزن بفتح گویند و بفارسی می نیز گویند منندی بفتح اول
و سکون دوم و کسر دال ممل و سکون تحتانی معروف باز اکلان که از آنجا چیز را خریده در بازار یا دیگر فروخت نمایند بفر آنرا السوق البکر گویند و بفارسی
اکلان بازار مشعر چیزی که برای جادوی بخوانند بفری آنرا قیه بضم ا ممل و سکون قاف و فتح تحتانی و تا در آخر بکسر سین ممل و سکون حاء ممل و ر ممل در آخر
عوز بضم عین ممل و سکون و ا و فتح دال معجمه تا در آخر و بفارسی فسون فسون جاد و گویند و تبری از باق بفتح همزه و سکون ر ممل و بای موصوفه با و قاف ساکن و
کسیکه افسون داند بفر آنرا ساجور ابقاف و بفارسی جوزن افسون جان جاد و گویند و متاخرین جاد و گر میم گویند منجن بفتح اول سکون دوم و فتح جیم
و سکون نون در آخر چیز که بر دندان است حکام و تجلیه بالند بفری آنرا سنون بفتح سین ممل و ضم نون سکون و و نون در آخر گویند مشجلا

هم گویند و ترکی اغنر بفتح هیره و کسر غین معجده سکون را معجده گویند و بعضی رو هم می آید بعرنی آنرا و بفتح واو و سکون جیم گویند و جوه بالفهم و او جمع آن منته
 بولایهائی و آنکه بر او نباشد و از راه دوستی او را برادر گویند بفارسی برادر خوانده و بعرنی اخوالو و او گویند و قاسم است یا خنثی و اخا شخذه و او عتونه
 اخا و فی الصحاح اکثر ما يستعمل الاخوان فی الاصدقاء والاخوة فی الولادة و فی الاساس اخوان الواد و خیر من اخوة الولادة منته بهر انما ناری را
 از ناخوشی ترش کردن بفر عین بفتح عین مهمل و سکون بای موحده و سین مهمل و آخر و عیوس بالفهم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمل و در مهمل و آخر
 و بسور بالفهم و کلوج بفتح کاف و لام و سکون و او و مهمل و آخر و کلوج بر وزن غراب گویند عین جبه از باب ضرب و عین از باب تفصیل و بسور از باب نصر و
 کلج وجه از باب مشع و کلج از باب تفعل و کلج از باب افعل فعل از ان بفارسی او ترش کردن و روی تلخ کردن و چهره در هم کشیدن و بر سر گویند و شمر رو
 ترش کرده بیار ان بسین سر که فروشی مکن ای انگبین و شاعری گویند شمر جمعی که روی تلخ کنند از قضا حق و غافل مرو که برهن تیغ قضا کند
 باقر کاشی گویند بیت من نان ندیم که چون بردوش با غم کشم و دیده را بر هم فشارم چهره را در هم کشم منته بهر انی عبارت از دادن
 پاره زرباکم برای دردن مقصود و بفر ریشه بجرکات تلخه را می مهمل و بر طیل بکبری موحده و سکون را مهمل و کسر طای مطبقة و سکون تخانی لام و آخر
 گویند بفارسی بلیکند و بلیکند بکبری می تاز و هم کاف تازی و سکون غین معجده و ال مهمل و آخر و زیادت یاد دوم و پاره بیای فار گویند و تفصیل آن لغت
 رشوت گذشت منته بهر انی وینا کسی را پاره از زردادن بر آرد و درن مقصد خود بعرنی رشوت بفتح رای مهمل و سکون شین معجده و او در آخر
 و بر طله بفتح بای موحده و سکون ای مهمل و فتح طای مطبقة و لام و او در آخر گویند رشاه از باب نصر و بر طله از باب فعل و القمه البرطیل لقمه و او در آخر
 در اساس است شکم الوالی رشاه کانه سد فمه بالشکیمه بفارسی سین کسی بسین صائب گویند شمر ز تلخ گوئی من عیش عالمی تنگست بیوسه چه شود
 اگر ادمان بندی و تفصیل آن لغت رشوت دنیا گذشت منته بهر انی وینا بر روی کسی کف زدن بفر بزرگ بفتح بای موحده و سکون
 زای معجده و قاف و آخر و بصوق بصاد و مهمل و سبق بسین مهمل و بیای را معجده و سره بصله علی و فی مستعمل و علی وجه فی وجه فعل از ان بسوق و بصوق
 علی وجه فی وجه همچنین بفار کف انداختن افکندن هم آمده منته بهر انی وینا کانه حرف زدن و پروا کسی نکند و هر چه بزرگ بالش گذرد
 بگویند بعرنی آنرا فیتق اللسان بفتح فاء و کسرتای فوقانی و سکون تخانی قاف و آخر مضاف بسوی لسان بفار و سین دریده و دهان دیده
 گویند قاسم انوار گویند بیت خوش گفت و بیایان ندیده و عارف خدا ندارد و نیست آفریده منته بهر انی وینا بسین و گردانیدن
 بعرنی اعرین بعرنی را می میلتین و ضا و معجده صد بفتح صا و مهمل و ال مهمل و شد گویند و عرضت عنه و از باب افعال صد عن لام از باب نصر فعل
 از ان منته بهر انی وینا بهر دست و بر خود زدن صد بفتح صا و مهمل و کاف شد گویند قال الله تعالی فصکت جنها منته تک بهر انی وینا
 طرف تا بگوید در اساس البلاغه ست طالا انما الی سبله بفتح سین مهمل و بای موحده و لام و سباله بفتح هیره و در قاسم است طالا انما الی اصباره بفتح
 هیره و سکون صا و مهمل و با موحده با الف و مهمل و آخر و طرف را تا بر آن منته بهر انی وینا بضم تازی فوق و مخلوط تلفظ بها و فتح تازی فوق
 مخلوط تلفظ بها با اولون بالفت سیده فروشتن لب را و عرض کردن بفارسی لفظ انداختن و بفتح لام و سکون فای و جیم و آخر بضمی لب افرو و بی

بیت خروشان کابل همی رفت زان فرودشته نفع و برشته یال منته حصارها لایا چیزی اندک داشته شکستن بجز تلج بلام و میم میشد و جیم
 بر وزن تفعیل گویند تلج از باب تفعیل فعل از آن معنی غور و لجه را و آن بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از داشته شکستن خورد منته حصارها +
 لب زنج را در حکایت کلام کسی از روی تحقیر استنزا جنبانیدن از راه پنج بعربی آنرا اختلاج بالوجه گویند بجای معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال در حدیث آمده
 است ان حکم بن امیه با مروان کان یجلس خلف کتبی محلی الله علیه سلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فراه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفار روی
 خاندن بفتح خای معجمه بر وزن جمانیدن منته که مانی چیزی که وقت دیدن روعروس بعروس و هند بفارسی روشا گویند صائب گوید
 بیت کردم اگر چه بد و جهان رونما تو از بی نصاحتی خجل از تقای تو منته سی بات لینا عبارت است از آنکه کسی را ده سخن کند و دیگر
 پیش از گفتن او بگوید بفار سخن از دهن کسی گرفتن نیز اسمعیل ایما گوید شعر هر چه در دل گذرد کی زبان می آرم و عیب باشد که سخن از دهن کس گذرد
 منته که لایا دهن کشادن بجز ففتح فاع و سکون غین معجمه و رای مملو در آخر و ففتح فاع و صحت صخر فاه ای
 و فخر فوه و الفتح یعدی لا تبعدی و فی الاساس فلان لا یفخر الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن دهن کردن منته کی سهل کنر نابرو
 افتادن بعربی کبوه بفتح کاف و سکون با موحده و او در آخر و کبوه بضم کاف و با موحده و او میشد و وانکیاب علی الوجه بنون کاف و بکار با موحده بر وزن
 انفعال گویند در قاموس است کبا کتوا و کتوا انکت علی وجه منته لپیٹ لینا و را سجامه پچیدن بجز تلفع بلام و فاع و عین مملو و تعطی لغین معجمه
 و طای مطبقه مشد و تختا در آخر بر وزن تفعیل گویند منته مین پانی بهر آریا از شوق چیز آب دهن آمدن چنانکه از خیال بعضی اطعمه میشود و بجز
 تحلب سجا مملو و لام و با موحده در آخر بر وزن تفعیل گویند و اساس است تحلب الما و ای ان تحلبت شد اقه تحلب و در مقامات بعیت تحلب بفتح
 و تلمط و تملط انتهى در حدیث ابن عمر است قال رایت عمر یحلب فوه فقال اشتهی جرأ و اقلوا ای تمیاز صابه للسیدان و بفار آب کشادن بان آب
 در دهان آمدن آب و دهان فتن آب بدان گردیدن مفید بلخی گوید بیت ز غنچه و بنت تالبت نقاب کشاد و دهان شیشه ز شوق لب نقاب
 کشاد و طغر گویند شعر قدح را در مقام لب چش او و زیاده بوسه ات آب از دهن فتن و سعید اشرف گویند شعر از خرامیدن شیرین بام عیان دیده ات
 ز حسرت بدان میگردد منته مین بار تا بر کس زدن بعربی وجه بفتح و او و سکون جیم و او در آخر گویند وجه از باب ضرب و بر او و در قاموس
 وجه کو عده ضرب جبهه فو موحده منته نوح لینا روی کسی را بنام خراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه و سکون ال مملو وین معجمه در آخر و
 بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در آخر گویند خدش وجه از باب ضرب و شش وجه از ضرب فعل از آن باب میم با و او +
 مو ایا دل جسته تخلص بعربی آنرا سفنج بکسر نمره و سکون سین مملو و فتح فاع و سکون نون جیم در آخر و بفارسی ابر مرده گویند و تحقیق
 آن در لغت بادل گذشت موت لغت عربیت در اردو و سندی و فارسی استعمال بعربی آنرا حثف بفتح حاء مملو و سکون تا
 نو قانے و فاد در آخر و عین بجای مملو و نون بر وزن غین و ممات بفتح میم اول و علوق بفتح عین مملو و ضم لام و سکون و او و قان
 در آخر و سام بسین مملو بر وزن جام و مهنون بفتح میم و ضم نون و سکون و او و نون در آخر و قاضیه بکسر ضاد و معجمه و شعوب

بفتح شین معجمه عین مهمل سکون واو با موحده در آخر و حمام کسری میم با الف و میم دوم و آخر و منیه بفتح میم کسری و ن تختانی شد و تا در آخر و حاکم
 غنیمت معجمه میم فو قاف و تختانی و میم در آخر و وزن ندیر و لام کسری میم و میم با الف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند و موت بضم اول لغت است
 بعضی بی که از راه شکرگاه مردوزن برآید بعربی از بول بفتح بای موحده و بفارسی پیشاب و شاشه و کبیر کسری کاف فار و میم سکون تختانی و از معجمه
 آخر گویند و بعضی بضم کاف گفته اند و سر و رکاف تازی گفته و ترکی سید گ کسری عین مهمل و ضم دال مهمل و سکون کاف فار و پیشاب سگ بعربی
 قرح بفتح قاف و سکون ز معجمه و ممل و در آخر گویند موت انا آمدن مرگ بعربی محیی الموت قال الله تعالی اذ اجابهم و حضور الموت گویند و در حدیث
 است فاذا حضرت الموت وجه الی القبلة موت کا برتن ظرفی که در آن بول کنند بعربی از مبوله کسری میم و سکون با موحده فتح واو و لام تا
 در آخر گویند و بفارسی ان موت مار با بول کردن از ترس بخراسان البول اربع برامه میم با الف و عین مهمل در آخر گویند و مع بول از آب
 افعال فعل از ان بفار آب تا فتن گویند حکیم و کی گوید میت ز قلب انچنان سو دشمن تباخت که از پیشش شیر آب تاخت موت کا کبریا
 طعانی که بر میوه پزند بخر از اینضیمه بفتح با و کسر ضاد معجمه و سکون تختانی و فتح میم و تا در آخر گویند و میم بر وزن کرام جمع آن ابو الخلیف کنیت آن معجمه
 پیشاب کن بخر بول بفارسی ششیدن میزدین کبیر کردن پیشاب کردن مست در جامه بخر و تریق برامه و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و قاف و
 روق اسکران بال فی شیا به میزدین سگ پا برداشته بعربی شغیر بفتح شین معجمه سکون عین معجمه و ممل در آخر گویند شغیر الکلب باب منع فعل از ان
 موت بضم اول سکون دوم مجهول فتح تازی فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف بیج گیا میست نوشبو بعربی سعد بفتح سین مهمل و سکون عین مهمل و دال مهمل
 در آخر گویند چنانکه صاحب لفاظ الادویه آورده گرم و خشک است در درجه اولی موی دانه که در صدق متکون شود و کلان را بعربی فرید بفتح فاء و کسر ا ممل
 و سکون تختانی و دال مهمل و دره بضم دال مهمل و ممل و ممل و تا در آخر گویند و فرات و در ر بضم دال مهمل و فتح راجع آن بفارسی و رکتاد و ریتیم گویند و از آخر
 را بعربی لولو و بضم هر دو لام و نوم بضم تازی فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لو بحدیث تا و نوم بحدیث تا و نوم بضم تازی و فتح و ا و جمع آن
 و بفارسی مروارید کسری بفتح کاف تازی و سکون سین مهمل و فتح بای فارسی راسی مهمل و میم در آخر گویند موی بید سنا کسری بای موحده سکون
 تختانی مجهول دال مهمل مخلوط التلفظ بها و نون با الف سوراخ کردن در درجی تعیین بر وزن تفعیل گویند عین اللولو و ثقبها و قرض بفتح قاف و
 ضاد معجمه قرض اللولو فعل از ان مو طام یعنی شاور بعربی سین بفتح سین مهمل و کسری میم و سکون تختانی و نون در آخر و بفارسی فریه و تنومند
 نیز و ترکی یوغان بضم یای تختانی و فتح عین معجمه سکون نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد فریه را سین گویند و چون فریه زیاده بود و حینم فتح
 لام و کسر حاء مهمل و سکون تختانی و میم در آخر گویند و بعد از ان شمیم بفتح شین معجمه و کسر حاء مهمل و سکون تختانی و میم در آخر گویند و بعد از ان
 بلند بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمل و حاء مهمل در آخر گویند بعد از ان عکوک بفتح عین مهمل و کاف و واو و شد و و کاف
 در آخر گویند و کوک فریه را خننج بضم حاء معجمه و سکون نون و ضم فاء و جیم در آخر گویند و امر و فریه را سمدر بفتح سین مهمل و میم و سکون با و
 فتح مهمل و راسی مهمل در آخر گویند و اسب فریه را شیاط کسری میم و سکون شین معجمه و تختانی با الف طای مهمل در آخر گویند و میم و کسری با الف طای مهمل در آخر گویند و میم و سکون

تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند **موسی** زن فربه بعرنی سینه و متر باضمیم و فتح تایی فوقانی سکون را مملعه فتح بای موحده لام تا آخر گویند و
بفاری طوف بضم طای ممله سکون و گویند انصورتا بعی بد زن فربه سینه بسین ممله بزین کریمه گویند بعد از آن ضارعه بفتح را ممله با و فتح ضارجه دوم و تا
در آخر گویند بعد از آن خد کج بفتح خای مجمه و ال ممله و لام مشد و جیم و تا در آخر گویند بعد از آن عر کر که بفتح عین ممله و ال ممله سکون کاف فتح رای ممله دوم کاف
در آخر گویند و متر ما و فربه را ممله نه بضم سیم سکون کاف و فتح و ال ممله و نون تا در آخر گویند **موسی** بضم اول سکون دوم تایی ممله مخلوطا لفظا بنا غلا
بعرنی آنرا اگر سنه بفتح کاف و سکون را ممله و فتح سین ممله و نون تا در آخر گویند و بفاری شش بند گرم است در درجه اولی خشکست در دوم در بعضی از اوقات
متر اگر سنه نوشته اند چنانکه در لغت مرگداشت و موشه بضم سیم و او معروف قبضه کمان مثال آنرا گویند بقر قبضه کمانا کبده بفتح کاف کسری ممله و
وال ممله در آخر و مجن بفتح سیم سکون عین ممله و کسریم و سین ممله در آخر و عین مستح عین ممله و بحر کات ثلثه جیم و سین ممله در آخر و عضم بفتح عین سکون
مجمه و سیم در آخر گویند **موج** لغت عربی است در اردو بندی و فارسی متعل آبی که در دریا از تحریک یا دخیل و بفاری آنرا لیه بفتح لام و با فارسی مشد
و خیراب و آب خیز گویند **موج** بضم اول یعنی کج شدن یا وقت افتادن و شلیت فرار و در کردن بعرنی آنرا و ت بفتح و او سکون ثلثه بنهر
در آخر و شاه برون کرامت گویند در نهایت و فی الحدیث نوکات رحلی ای اصایها و من و ن الخ و الکسری بفاری چپ شدن یا و این از این بان
بتحقیق رسیده **موج** بضم لغت فارسیست در اردو بندی متعل فرار است که بآن موی برکنند بعرنی مقتاش بکسریم سکون نون کاف با الف و سین
مجمه در آخر و مفتاح بکسریم سکون نون تایی فوقا با الف و خای مجمه در آخر و مناص بکسریم سکون نون و سیم با الف و صا و ممله در آخر و منهن و ن
منبر و مظفا و بکسریم سکون طای مجمه و ف با الف را می ممله در آخر و مطلقا بکسریم سکون لام و قاف با الف و طای ممله در آخر و مفتاش بکسریم سکون
نون و طای فوقانی با الف و سین مجمه در آخر گویند و بفاری موجینه آهن موی کن **موجینی سی نکالنا** چیزی را بموجینه بروردن بعرنی آنرا
فتح بفتح نون و سکون تایی فوقانی و خای مجمه در آخر و نقش بفتح نون و سکون قاف و سین مجمه در آخر و شش بفتح نون و سکون تایی فوقانی و سین مجمه
در آخر گویند تحت الشوکه از باب فرب و نقشنها و شتهها من رحلی از باب نصر بر آوردن خارا از موجینه **موجی** کسی که کفش پوشیدن و پند و زور و بعرنی
آنرا اختصاف بنجای مجمه و صا و ممله و فاد در آخر و خفاف بنجای مجمه و تکبار فاد و خاز بنجای مجمه و در مجمه برون شده و اسکاف بکسریم سکون
سین ممله و کاف با الف و فاد در آخر گویند و بفاری کفش و ز و پند و زور و زور گویند **مور** پرنده است معروف بعرنی آنرا طاووس و صراح و
صا و ممله و رای ممله مشد و با الف و خای مجمه در آخر گویند چرا که بانگ بسیاری کند و کنیت او ابو الحسن و بفاری فیسا بکسریم سکون ممله با الف گویند
مور بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای ممله و تا س فوقانی در حشر پیکر که از سنگ آهن و چوب مثال آن سازند
بعرنی آنرا مثال بکسریم سکون تایی فوقانی و سکون سیم و تا س ثلثه با الف و لام در آخر گویند تا شیل جمع آن و مثال که از سنگ
و جز آن سازند و آنرا سیم بستر بعرنی آنرا صم صم جمع آن و و شن بفتح و او و تا س ثلثه و نون
در آخر گویند و شان بفتح جمع آن در سنایه است الفرق بین الوشن و الصنم ان الوشن کل ما له حبه معموله من جواهر الارض و من الخشب ارقه

مقصود از آدمی تعلیم و تقصیب فی عبود و انضمام الصلوة بلا حجة و منهم من لم یفرق بینهما و اطلقهما علی المعینین و قد یطلق الوثن علی غیر الصلوة و من حدیث عدی
بن جاتم قد ثبت علی النبی صلی الله علیه و سلم فی عقیقه صلیت منی سبب فقال لوق هذا الوثن عنک و بفارسی یکبک الف و سکون تحت و فتح بای محده
و کاف تازی در آخر و ثبت گویند و کسی که بت پرستد بعرنی از او نشنی بیامشد و در آخر گویند و بفارسی شمن بفتح شین معجمه و میمون و نون در آخر و بت پرست
گویند و **مورچال** بضم اول سکون و دوم مجهول رای مهمل و جیم فارسی با الف و لام در آخر است که رسن بازان و کشتی گران بر سر و دست
ایستاده و پاها را بسوی پشت خم کرده روند و این نوع و زرش را در ایران چتر طائوس دن گویند و سرسجات گویند و **سیت** دل لیس فلک از شک
کشتی دیوانه و پاچو طائوس فی چتر بوزرش خانه و **مورچیل** بر طائوس در چوبی بسته بگسها بآن رانند بعرنی از او نشنی بکسریم و فتح ذال جیم
و بای محده مشد و تا در آخر و بفارسی گلس آن گویند و **مورچیل** لغت فارسیست در اردو و هندی بگلی که بر سر و شمشیر آهن پس جز آن نشیند
بعرنی از او نشنی صا و ذال مهملین همزه و آخر و طبع بفتح طای مهمل و بای محده عین مهمل و آخر گویند و بفارسی مورچانه و مورچانه و مورچانه بکری یک
ببای فارسی الف سکون پس مهمل گویند و **مورچال** از نگارستن در جگر آهن پس جران بفتح جاد و بالتحریک و طبع بالتحریک گویند و صد الحید طبع السیف
از باب فتح فعل از آن بکار بنگار بنگار رفتن و زنگ بنگار افتادن زنگ خوردن گویند و **مورچال** گاو چیر که از امور چانه خورده باشد بوی را
صد می طبع بر وزن کتف گویند و بفارسی ننگ زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گویند و **سیت** فعل لیس ز سبزه خط و لنوا شد و زین نقل و ننگ
بسته در عیش باز شد و شیخ سعدی نماید شعر سعدی حجاب نیست آئینه صاف دارد زنگار خورده کی بنماید جمال دوست و امیر خسرو گویند شعر گر خاک
وجودم پس گ ب بیزند و زنگار گرفته همه پیکان تو یابند و **مورچایی** که تا تراشیدن موریش بمقراض سجده مانند یا مورچه شود و بفارسی
بی زدن ظهوری گویند و **سیت** در عشوه فروختن و حبش ننماند و برگشودین دل خر حبش ننماند و آورد بشکر لبش مورچه پی و جز مورچه پی دن
علا حبش ننماند و **مورچاله** بضم اول سکون و دوم معروف و فتح رای مهمل و کاف تازی مخلوط تلفظ بهاد و آخر زبان بها که کسی که از عقل بهره ندارد و بوی
آنرا حمق و متفل بضم میم و فتح عین مجر و فای مشد و لام در آخر و سفینه بسین مهمل و فابرو زن کریم گویند و بفارسی کالیوه بکاف تازی و کسر لام و گول
بضم کاف فارسی رای گویند که راه از آنجا برشته باشد بعرنی از آنجمنی بضم میم سکون و فتح حامی مهمل و نون با الف در آخر و نشنی بکسر تازی
و سکون نون و تحتانی در آخر و منعج بضم میم سکون نون و فتح عین مهمل و در آخر و جیم در آخر و منعطف بضم میم سکون نون و فتح عین مهمل و طای مهمل و فای
در آخر گویند و بفارسی درشت بر وزن برگشت و درشت واد و بعرنی معنی بفتح میم سکون حاکمه و کسر نون و تحتانی مفتوح و تا در آخر فی القاسم
معنیه الواو و مخانه منعرجه و **مورچال** اول سکون و دوم معروف بمعنی سر مردم بعرنی رس نام بفتح میم و تا در آخر گویند و **مورچا** چیزی را
خامیدن بعرنی عطف بفتح عین مهمل و سکون طای مطبقة و فاد و آخر و تعطیف بر وزن تقییل و نشنی بفتح تازی مثله و سکون نون و تحتانی در آخر
و بفارسی خامیدن خم واد و **مورچه** بضم اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن چیز است که در پا پوشند و مزج معرب آن در
قاموسست الموزج الحف معرب موازجه و موازج جمع آن بعرنی از آنخف بضم حامی مجر و فای مشد و در آخر گویند و خاف بکسر اول جمع آن

تخفیف از باب تفعل پوشید تخت بترکی و توک بضم هزه و سکون و او و ضم تایی و قافی و سکون کاف فارسی گویند از موزه است و را که از ابقارسی حکم بفتح جیم
فارسی و سکون کاف تازی و فتح میم و ما مخفی در آخر گویند **موساکنی** بضم اول و سکون دوم معروف و سین ممله بالف و فتح کاف و کسرخن مشد و سکون سین
معروف نوعی از ریسمان در رعایت سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موساد و سندی بمعنی موش است بجز آنرا آذان افکار گویند و مرزنجوش
هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه گیش شبیه است گوش موش و مرزه در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید مرزنجوش بالفصح
معرب مرزنگوش است بمعنی آن را سمسق بفتح سین ممله و سکون میم و فتح سین ممله دوم و قاف در آخر گویند و مرد قوش بفتح میم و سکون راء ممله و فتح دال
ممله و ضم قاف و سکون و او و شین معجمه بمعنی مرزنجوش است معرب مرزه گوش و آذان الفاویر گفته گیاه است یار و رطب و این بیطار گفته که آذان افکار
گیاهی است برگش باریک تیز و آن سه قسم است گرم خشک است در درجه اولی و مرزنجوش و سمسق را بیک معنی آورده و گفته که آن یک نوع است گرم
و خشک است در درجه دوم و صاحب لفظ الادویه مرد قوش و مرزنجوش و آذان افکار را بیک معنی آورده و گفته که بهندی آنرا دونا بفتح دال ممله و سکون و او
و نون بالف گویند و صاحب بحر الجواهر مرد قوش را ترجمه بزعفران کرده و مرزنجوش را گفته که معرب مرزنگوش است آنرا تفسیر با آذان افکار کنند چرا که مرزه
بمعنی فارسی موش است و خلاصه قول شیخ ابوعلی در قانون آنست که اطلاق آذان افکار بر دو گیاه آمده یکی که آنرا جالینوس ذکر کرده آن گیاهی است که
از آن بوی خبازی می آید و دیگری که دستورید و ذکر کرده آن گیاهی است شبیه عقیق پیچ یا قسمی که آنرا جالینوس ذکر کرده یار و رطب است و هم از جمله ادویه
حاره است **موسل** آذ است چوبین که آن غدر اشل شالی گویند عبری آنرا عنبله بضم عین ممله و سکون نون و ضم با موصوفه فتح لام و تا در آخر گویند
قال الثعالبی لعنبله الخشب التي تدق بهانی المذراس انتهى و قافه بفتح دال ممله و قاف مشد و بالف و فتح قاف و هم تا در آخر گویند و بکار کو به **موسنا**
بزبان بها که بمعنی نزدیدن بخرسق بفتح سین و را مملتین و قاف در آخر گویند سرق لشی سرق مثلاً لا قمره لا باب فعل آن **موشک وانی**
که زاعبات از قنده انگیزی دن بکار موشک وانی کردن حشی گویند شمع بتاراج برگ درختان هر سو + کند موزی با موشک و **موسول** بضم اول و
سکون و هم مجهول لام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بخرش بفتح شای مشد و میم و نون در آخر و قیمت بکراف گویند و بکار بها و از **موسول** لینا چیز از چوبین
عبری تری بفتح شین معجمه سکون راء و تخانی در آخر گویند شراه از باب فاعل فعل از آن این لغت از ضد است و در خبر و فرخت هر دو
مستعمل صاحب قاموس گویند شراه لشر به لکه بالبیع و باعه و کاشتری فیها ضد **موسلی** شیخ و ختیت که آنرا میخورند بجز آنرا فعل بضم فاء و سکون جیم لام
در آخر گویند و ضمیتین آمده فجل زیادت یا یکی بکار ترب گویند گرم است در درجه دوم و خشک است راول **موسگری** آذ است که آن مین و با مهارا گویند
تا هموار و سخت شوند بجز آنرا میطده بکسر میم و سکون تخانی و فتح طای مطبقة و دال ممله و تا در آخر گویند لغا گوید المیطده الخشب التي يوطئ بها المكان **فصل**
اساس بنار و غیره بکار کلخ کوب گویند **موسوم** فضل و کس انگیز لغت فارسیست در اردو و هندی اصل بجز آنرا شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین ممله
در آخر گویند و صاحب قاموس گوید موسوم بضم لام و جوبه گفته موسوم شمع معرب **موسوم** لغت فارسیست در اردو و هندی اصل جامه بوم که در خمر سبزی
آب رواثر کنند بجز آنرا شمع بضم میم و فتح شین معجمه و عین ممله در آخر گویند بفارسی جامه بومین نیز **موسوم** که برب لایو بجز آنرا شین معجمه و عین ممله

در آخر گویند شوارب به وزن عجاوب جمع آن بفارسی برود و تبرکی میخ بکمریم و کون عین معجزه گویند و چون پیر تا و وینا برود تا تابان
 بعربی قتل بفتح فاد سکون تایی فوق و لام در آخر و قتلین وزن تفعیل گویند قتل شارب به زبانت بقتل از باب تفعیل فعل از آن بفارسی و ت بالیه مولوی جا گوید
 شعر پهلوانی برودت بالیده بهر کین دروغا سنگا لیده **موندن** بضم اول سکون دوم معروف و نون غننه و فتح و ال هندی نون آخر
 عبارتست از تراشیدن مو که مشرکان در عبادت خانهای خود می تراشند بعربی تراخلاق بکسر تایی فوق و لام باالف و قاف
 در آخر گویند و اما روز که مشرکان موسی را در آن روز در عبادتخانه تراشید بعربی تراخلاق بکسر تایی فوقانی گویند و معنی موسی را در
 بجه تراشیدن بعربی تراخلاق بکسر تایی فوقانی گویند و معنی تراشیدن موسی را در بجه تراشیدن موسی را در
 و سکون لام و قاف در آخر و سبت بفتح سین مهمل و کسر قاف سکون تحت و فتح قاف تا در آخر گویند **موندنا** بمعنی تراشیدن موسی را در بجه تراشیدن موسی را در
 از آن بفارسی متردن نیز **موندنا** بمعنی علای باز و بعربی کتف بفتح کاف و کسر تا فوقانی فاد در آخر گویند و بفارسی شانه **موندک** بضم اول سکون
 دوم معروف و نون غننه و کاف فارسی در آخر نوعی از غلاست بوزن ارج بفتح میم جمع میشود و ما شن میم باالف و نون معجزه گویند و بفارسی بنواش معنیست
 در رطوبت پیوست در قانون است که متشتر آن معنیست غیر متشتر آن میل به پیوست چرا که در قشرش عفوشتی هست **موندکا** بضم اول سکون دوم معروف
 و نون غننه و کاف فارسی باالف گنیمت دریای میان نبات و سنگ بعضی گویند سنگی است دریای و صاحب خرید و العجاوب گویند و قنیت در دریای
 می دید این بیطار گوید و قسمت یکی سرخ و یکی سفید انتهى بوزن ارج بفتح میم سکون را مهمل و جیم باالف و نون در آخر گویند و بفارسی بک بضم
 خای معجزه را مهمل و فتح با و کاف تا در آخر گویند و در شک است در درجه دوم **موندکیا** نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا شمعی گویند ساکت دی گوید
 شعر عاشق کسی بود که بر آید رنگ دوست به شمعی لباس در بر دانه من است **موندکی** کی حشر بمعنی پنج مرجان بوزن بضم بای موصوفه فتح
 سین مهمل و نون غننه و و ال معجزه در آخر گویند و قاف موسیست البسند کسر المرجان انتهى قال ابن سبیل يقال انه اصل المرجان و سین بصیغ و بنوشید و شبهه به
 اسود و مننه احمر و مننه ابیض **موندکی** اولی یا بسند الثانیة و سدید گوید قیل هو المرجان الحق انه اصل المرجان انتهى بن سبیل و سغی
 پنج مرجان گفته و الله اعلم **باب میم با با** محصا سا بضم اول دوم باالف و سین مهمل باالف رسیده بشور صغرا که در خسار بای نوجوان
 پیدا آیند بعربی سسا بضم سین مهمل باالف و کسر میم و سکون تحت و راس مهمل در آخر گویند **مهاجن** قومه از هندوان کلیم سید
 در شعر خود در تعریف هندوان آورده **بیت** قاده در دکان یک مهاجن همه سرایه در یاق و معدن **مهاوت** کسیکه گاسپا پل کند
 بعربی تراخیال بفتح فاد تحتانی مشد و باالف و لام در آخر و بفارسی پلبان گویند و متاخرین بران مصابت بیای نازی در کلام خود بمعنی فیلبان
 استعمال نموده اند و باین معنی هندلیست و معنی شوکت و عظمت **فارسیت** **مهاجی** لغت فلهسی است و در دوسه هندی مستعمل و آن نوع
 از تشبیه است که در شنیش مانند روشنی ماه بود طغرا گوید **شعر** چو موشک واکند آهیم از تشبازی شوقش بود و در دست قرغان هر طرف مهتا
شکر و از آفتاب تشبازی آتشبار هم گویند **شعر** زرد شد رخسار خود تا عار من خود بر فروخت حسن او **شعر**

متناهی نشانی از دست و پنجره کاشی گوید شعر در نظر آید متناهی آتش از دم شب که بر یاد دخت آه کشم بر متناهی معنون با بفتح اول سکون دوم فتح
 تایی فوقانی سکون اول و نون غنه و آخر بفتح قصبات معنی سرور و ده بری قراس کبر و سکون ای معمله نون بالف سین معمله در آخر و پس الباقی
 گویند و بقاری سپیدیش میزد و ده خدا و کبر فتح کاف تازی کنسیریم و سکون تختانی و رای معمله در آخر و کلام ترده گویند معمله بیک غنیت
 که آنرا کوفته برست و پالاند تا سرخ شود و بری آنرا خار کبریا معمله نون شد و با همزه مدوده و نیز با بضم یایی تختانی و فتح رای معمله نون شد و با همزه مدوده
 و ارقان کبریا معمله نون ای معمله قاف بالف نون در آخر و علام بضم سین معمله لام شد بالف میسم در آخر گویند و بقاری حیا بالتحیف شاعری گویند
 شعر رنگ خاست برکت پای سبک است و یا خون عاشقی است که پامال کرده - و نیز معمله حسی خوشی که در تختانی هنگام خالسبتن عروس کشند و بقاری
 آنرا خانبندان و خانبندی گویند این سم در عربیت اشرف گویند و چین چین خانبندان ایرالت پنداری و ظهوری گوید و شعر در اشک لاله
 رنگ خانبندی کنیم و دل از نگاه عهد شکن برگرفته ایم معمله چنانا فرو کردن جناز دست کبریا بفتح تسعین معمله سکون لام و تایی
 فو تا در آخر گویند اساس است المرأة اتملت الحنا عن يد باز باب ضرب نصر یعنی آن زن حنا را از دست خود فرو میزند و غطنی من سلا خالک
 بضم سین معمله یعنی بدو مرا از حنا فرو کرده خود و بقاری خاشا و آن گوید و شعر مگر دان عالمی را کشته حسرت بیکاری و چه بندی تمت خون جگر
 برکت خانبند منهدک پول معنی گل خا بری آنرا فغف فتح فاد سکون عین معمله و در آخر و فاعیه و وزن اضیه گویند و بقاری گل حنا
 معمله لکانا رنگین کردن دست و پارا بجا بری خضاب بجای معمله بای موحده بر وزن افتعال گویند خضبت بالحناء فعل از ان
 بقاری حنا دادن و خاندان و خاگذاشتن و خالبتن و خا مالیدن و صابرا بجم گویند خالسبتن مخصوص زنان است بالبدن نسبت مرد و فعلی قلی
 میلی گوید و شعر بدست پای عروس چین گل و سنبلی یکی خاد و دیگری نگار و بیکلیم گوید و شعر بکشد و همه بر ابری سوج سبزه تر سناده و قمر
 گلهما خانبند چنار صاب گوید و شعر محتاج بر نیت بنود حسن خداداد آن به که خنابرید میضاینگدایم و له شعر به میداری نمی آید شوخی و تیر
 پایش و مگر نشاط در خواب آن بر سر و را خانبند و مخلص کاشی گوید و چون سخن نگین نباشد نچه مکران و غیر آن دست نگارین خا مالیده است
 معمله بفتح اول سکون دوم و ک معمله در آخر لغت عربیت در اردوی هندی متعل آن معروفست و بری آنرا صدق بفتح صاد معمله و ال معمله
 و قاف در آخر نیز گویند و بقاری کابین معمله و قسم بود یکی است که فی الفور ادا نمایند و بری آنرا الم معمله گویند و بقاری دست میان یکی نکه فرزند کند که آنرا المهر
 المهر گویند و بقاری کابین خاگذاشتن و قفا و اختیارات است و معمله بفتح فارسیست آن معروفست که آنرا خاتم بجای معمله بالف فتح و کسری فوقانی گویند
 معمله تا حق مگر که گیرند و بری حق الختم و در فارسی سم المهر متعل است تاثیر گوید و شعر دل نگردد بی نشان عشق او فراموش می توان و دن سم المهر و غش
 تقدیران معربانی لغت فارسیست در اردو هندی متعل آن معروفست و بری شققت بالتحیر یک رخته و تختی بجای معمله نون یا تختا و قطف بعین
 معمله طای طبقه و فو تر مضم بر وزن قفل گویند و بقاری نواز نری با نقالی گوید و شعر و غش چون میثویم با ناله فی تنفس و نواز سیکان
 میسین نواز میسند و مکرنا مکر کردن بر کاغذ و خزان و بری ختم بفتح حامی معمله سکون ای فوقانی میسم در آخر گویند ختم علیه باب ضرب نون و بقاری

هر زون و نهادن کردن مهره لغت فارسیست در اردوی هندی استعمال چیز کباب صقیل بر کاغذ و جامه مانند آن کنند لاجری مصطلقه کبیر میم سکون
 مصطلقه قاف و لام و تاد آخر گویند و نیز مهره و معنی مهره شطرنج لاجری آنرا فصح لغت قاصداً محله شد و آنرا گویند فصوص بالضم سبع آن
 مهری لضم اول سکون دوم و کسری محله سکون تختانی معروف را اهل کتاب که از زیر زمین بود لاجری بکسر اول گویند و لاجری شور لضم میم
 سکون و او و کسری محله سکون تختانی معروف مولوی جامی گوید بیت از گیتی رسد چون درون رخ بینی همچو موری مطنج مهک فصح اول دوم
 و کاف تازی و ذخر معنی بوی خوش یا تنیدی لاجری آنرا عرف بفتح عین محله سکون کا محله فادراخ و کشر لغت نون و سکونین معجمه و زامی محله
 و آخر و تاد فصح رای محله و تاد فصح و بالف و ریح فصح همزه در کماله جیم و ریح بر وزن میر و لاجری خوشبو گویند ممکنا بر آگنده شدن بو خوش لاجری
 فصح فاد سکون لاجری محله آخر و ریح همزه و زامی محله جیم بر وزن تفعیل گویند و لاجری میدان خوشبو همان کبیر اول سکون دوم لغت فارسیست
 اردوی هندی مستعمل آن معروفست کبیر ضعیف لغت ضاد و معجم سکون تختانی و فادراخ گویند کسی که ضیافت کند لاجری او را ضعیف لضم میم و کسر
 ضاد و معجم سکون تختانی و فادراخ گویند و لاجری میزبان همان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل همان را طعام پنجه خورامیدن لاجری
 ضیافه کبیر ضاد و معجمه قاف و زامی محله بالف مقصوره در آخر گویند و معانی که پیش معارف و دایره دارند طعام و خزان لاجری آنرا نزل لضم
 نون و زامی معجمه و لام در آخر گویند و سکون ای نیز آید و لاجری شکیستم لفظ اقامت را که عربیست هم با معنی استعمال نمایند اشرف گوید مع
 به نزل اقامت میفرستاد **مهم** معنی گرانی غله لاجری جدب فصح جیم سکون ال محله و با موحد در آخر و فصح قاف و سکون ای محله
 و طام محله در آخر و لاجری خشکسال گویند و نیز چیزی که فیت گران داشته باشد لاجری آنرا عالی لغین معجمه لام بر وزن قاضی گویند و لاجری گران بسیار
 کبیر اول سکون دوم و لام بالف کسیکه حرکات زنان کند و تشابه زبان پیدا کند لاجری آنرا محنت لضم میم فصح خاسی معجمه نون مشد و نامی مثلثه در آخر
 و خنت بر وزن کتب گویند و لاجری تانه جهنا کبیر اول سکون دوم نون بالف زبان پاکما سنخی که لطیف مزانش گویند لاجری طعنه لغت طامی
 سکون عین محله فتح نون تاد در آخر گویند طعن فیه علیه علی بنی امره فعل از ان یرجع است طعنه بالشرع یعنی چنان سنخی نزلش در حق او گفت
 که گویانیزه و لاجری گرفته گویند نظامی گوید بیت اگر فتنه من در حرف گفتی گرفته شوی گرفته زنی هموا بفتح اول سکون دوم و او با همزه
 بالف و خنت است که از تخمش و غن شد گل نرا میخورند و لاجری نرا که چکان گویند مهمین بفتح اول و کسر دوم و سکون تختانی فون از خیر خیر
 باریک گویند مثل جامه رسته و کاغذ بر رشته باریک مثال آنرا لقیق بلبل محله و تکرار قاف بر وزن میر گویند و جامه باریک مثال آنرا لقیق بر محله و تکرار
 قاف بر وزن میر گویند و لاجری جامه گانه تنگ و باریک همینا عبارت از سی روست که پیش از گشت می بود و اگر قمری بود عبارتست از روست
 یک تال روست تال دیگر لاجری آنرا شتر فصح شین معجمه سکون با گویند و لاجری و نیز طیفه که کبیر بعد از انقضا همراه و بعد لاجری مشاهیر لضم میم فصح
 و لاجری همواره و ماهیانه و مواجیب شیر گوید شعر شتر از خنتش شود اگر چه مواجیب است لکن آنرا هم میچ معنی فی نوم باب میم
 بایامی تختانی میان کبیر اول دوم بالف و ضم همزه و سکون او مجهول نون غنیه و آخر حکایت آواز گریه لاجری مور لضم میم

حیوان است آبی که در موسم برشکال شهاد در مغاکها با ناک کند لبرلی آنرا خفتیج کبیر ضاد معجم سکون فاکس لامل ممله عین اولی در گویند و بروزن در خفتیج
 و صاحب موس گویند بروزن هم کمتر آمده یا مردود دست و نیم بعین معجم و لام و میم بروزن حید و قره بضم قاف و رای ممله مشد و تا در آخر گویند بحر کا
 مثلثه هم آمده و اتفاق فتح نون قاف مشد و بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند کنیت و ابوالاضحی ضاح تکرار ضاد معجم و الی المسج و بفارسی مملک و غنجرش بضم غین
 معجم و رای ممله گویند شاعری گویند شعر و میم و بروز و شب اندر فرش و ذکر است میکنه چون غنجرش تبری قور لقه بضم قاف و سکون ای ممله فتح بای
 قاف گویند ممله کی قسمت است عو یک لبرلی آنرا شریخ بفتح شین معجم سکون ای ممله عین معجم در آخر گویند و کبیر شین فصل است بالتحریک هم آمده
 ممله با کبیر اول سکون دوم مجهول مخفون فتح دال هندی مخلوط التلقظ سبابا لف بمعجمش لبرلی آنرا کبش بضم لام کاف و سکون با موحده
 و شین معجم در آخر گویند کباش لکسر جمع نون نیرا کی که بسبب است باد در یا خیر لبرلی آنرا نوح بفتح میم و بفارسی آب خیر و لقه بفتح لام و بای فارسی مشد و با
 و آخر و اشترک گویند موج دریا که بزرگ بود و بفارسی آنرا کولاک بضم کاف تازی و کوه نموج گویند ممله کنی پلیدی گویند و امود و شتر گویند لبرلی
 بفتح بای موحده و سکون عین ممله غنجرش ای ممله تا در آخر بلف بفتح دال معجم و سکون با موحده و فتح لام و تا در آخر و حله بحر کاف مثلثه جم و لام مشد و تا در آخر
 گویند و افکار استیک پشک پشک گویند شک درند گانز لبرلی عک بفتح عین ممله سکون کاف در آخر گویند پلیدی موش را جیتون بفتح جم سکون
 تخمائی فتح با و ضم بای موحده سکون و او و قاف در آخر گویند چنانکه ثعالی گفته میهمه کبیر اول سکون دوم مخفون فاکس لامل در آخر معنی باران که بحر
 آنرا مطر بفتح میم طای مطبقة و رای ممله در آخر و فن بضم میم و سکون ای معجم و نون آخر و حاضر بعین ای ممله عین ضاد معجم در آخر بروزن فاعل گویند و
 و تفصیل اسم باران اوصاف آن میگوید بارانی که زنده کند زمین آنرا حیاء بفتح حای ممله تخمائی با همزه مقصوره گویند و با ممد و هم آمده بارانی که بعد
 از خشکسالی وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح عین معجم سکون تخمائی و نامی مثلثه در آخر گویند بارانی که بیشکی کند با سکون آنرا دیمه کبیر اول ممله سکون و شین
 و فتح میم تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده آنرا باشد آنرا مطلق بفتح با و سکون طای مطبقة و لام در آخر گویند اگر آن هم زیاده بود آنرا متیلان بفتح با و فو
 و لام و الف و نون متیلان بفتح تایی فو قانی سکون با و فو قانی دوم و الف و نون در آخر گویند و بارانی که قطر بالیش خرد باشد آنرا قطقه کبیر
 هر دو قاف و سکون طای ممله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی که بسیار باشد آنرا غیث بفتح عین معجم سکون ای حید و فتح تخمائی و تا در آخر و شین
 بفتح حای ممله سکون فاد و فتح شین معجم و تا در آخر گویند و بارانی که اندک صغیر باشد آنرا زاب نزل معجم و بای موحده و رزح حای میهمه بسیار
 و تکرار میم بروزن کریمه گویند و بارانی که علی الاستر بسیار در آنرا دوق بفتح و او و سکون ال ممله قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ قطره باشد
 الو نوع باشد آنرا و ابل و او و با موحده بروزن فاعل گویند و بارانی که بسیار ریز آنرا اجاف بضم بای موحده عین ممله الف و قاف در آخر
 گویند و بارانی که سیراب کند هر چیز را آنرا جود بفتح جم سکون او و دال ممله در آخر گویند و بارانی که عام باشد آنرا جدی بفتح جم و دال ممله بروزن
 صد گویند و بارانی که تا چند روز نایستد آنرا عین بعین ممله گویند و بارانی ریزان روان بود آنرا امر ثعن بضم میم و سکون ای ممله فتح تایی مثلثه
 و کسر عین ممله نون مشد و در آخر گویند و بارانی که بسیار قطره باشد آنرا خدق بفتح عین معجم و دال ممله قاف در آخر گویند و بارانی که بسیار بود

آنرا حد کبر عین ممله دال ممله شد و در آخر و عباب لغم عین ممله مای موحده بالف مای دوم و آخر گویند و بارانی که شدید الوقوع و کثیر النزول بود
آنرا سخیفه السبین حای مملتین و فایر وزن صحیفه گویند و بارانی که بر هر چه بگذرد در آن شگاف اندازد و آنرا سخیفه نقاف بر وزن دقیقه گویند و بارانی که
روی زمین خراشند آنرا ساحه السبین حای مملتین بر وزن فاعله گویند و بارانی که استدرت وقوع در زمین نشان اندازد و آنرا حاصیه جاکوای مملتین و صادممله
بر وزن کریمه گویند چرا که مشتق از یحوص و جالاض است بارانی که در پاره زمین بار دو پاره را بگذارد و آنرا الفضة لغم نوین سکون و فتح ضاد معجزه و آخر گویند
بارانی که بعد از باران بیاید آنرا ولی لفتح و او سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که بازاید و کرات و مرات بسیار و آنرا ریح لفتح رای ممله و سکون جیم و
ممله در آخر گویند و بارانی که پیای بیاورد و آنرا یعلون لفتح تحتانی و سکون عین ممله و ضم لام و سکون او لام و در آخر گویند و بارانی که دفعات آید آنرا شایب
به شین معجزه و تکرار با موحده بر وزن عراسیه میزند و انتی بارانی که در ایام بهار بار بار در آنرا ریح گویند و بارانی که در ایام خزان بار بار
خریف گویند و لغاری باران خزان بارانی که در ایام گریه بار در لغاری آنرا صیف لصاد ممله و فایر سید گویند و تجصیف هم آمده و لغاری باران گریه و لغاری
در امطار از منته گویند نخستین بارانی که در ابتدا سر آید آنرا خریف گویند و بعد از آن بارانی که متصل آن آید آنرا و سیمی گویند و بعد از آن ریح صیف بعد از آن
جیم این قتیبه گویند باران نخستین و سیمی گویند و بعد از آن که متصل آن آید آنرا ولی گویند و بعد از آن ریح صیف بعد از آن جیم صمیمه بر سنا
باران باریدن لغاری مطر لفتح سیم سکون طای مطبقه فتح آن رای ممله در آخر گویند فی القاموس مطر ثم السماء مطر او سحران باب فاعل از ان منصوب
لغاری وید هرگاه آسمان باران خفیف بهار دو پیوسته بیارد گویند هطلت و تنست و هرگاه بریزد آب گویند همت همت همت و اگر آوار در حدش بلند شود
انملت و تنملت اگر باران بکثرت روان شود گویند انسکت و انبعث و هرگاه تو بر تو شود گویند انخبر و انفتح و هرگاه روز چند بماند و دال شود گویند
لثم و اغبط و لاجن و هرگاه دال شود گویند انجم و انضم و افضی چنانکه از اصمعی مرسلت میوه فرو رفت لغت فارسیست در اردو بهندی مستعمل کیسه
فروشد لغاری آنرا فاکمانی بکبر کاف بالف و کسر نوین و یا کشدد در آخر گویند با. نوین الف ناه امر و لغت فارسیست در اردو میهند به
مستعمل معنی ناخبر به کار لغاری غر کبر عین معجزه رای ممله شد و غیر بر وزن میر گویند نایا بمعنی میویدن پس اگر چیزی پیرایه پیمان پیمانید لغاری آنرا
گیل لفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و لغاری پیمان که در زبان گال لطعام از باب ضرب است کتاله از باب افعال از آن کین لفتح و کمیل
بالکس چیزی که بان پیمانیدن لغاری آنرا پیمان گویند و اگر چیزی به کس پیمانید لغاری آنرا ذرع لفتح ذال معجزه سکون را ممله و عین ممله در آخر گویند و در لغت
از باب منع فعل از آن لغاری که کردن کبر میویدن بدست پیویدن لغاری شتر لفتح شین معجزه سکون با موحده و را ممله و لغاری حجب کردن گویند
سلیم گویند شعرا از جنون این خرابه را هر روز می کنه بخواب و جب ناه بمعنی خویشی میان مردم لغاری قرابه گویند و اگر قرابت بدان
بود لغاری آنرا رحم لفتح رای ممله و کسری ممله و میم در آخر گویند و اگر قرابت قریه باشد رحم ناه استه باشد و سیم ممله و کسریه لغاری گویند و قاسم است
رحم ناه قرابه قریه ناهتی پس دختر لغاری حافه سجای ممله بالف و کسر و دال ممله در آخر و لغاری میوه و نواسته بس و نسیبه لغاری گویند نالی و الی
هر دو یا مجبول نزد یکان خویشان که بانه قرابت باشد لغاری اولوالارحام و ذوالقرابه و اقربا ناه تبا می کند بالف بخبر کوتاه قد لغاری قصیر

وصاد و رای همتین بر وزن امیر و جداح بفتح دال ممله و سکون جای ممله و دال ممله بالف حای ممله و آخر و قبل بفتح حای ممله سکون نون و فتح بابی موحدا
ولام و آخر گویند و بفارسی کوتاه بالا گویند و تفصیل آن لغت همگذاشت نامی بکسری مایه سکون تختانی معروف ن کوتاه قد عبس زلی
فصیر گویند ناج بحجم و آخر و انهای خوردنی بعربی غله و حبوب بضم حای ممله گویند و تبرکی شلیق بفتح هزه و مدوده و شین معجمه و کسر لام سکون قاف و نون
ناج بحجم فارسی در آخر یا صطلاح اهل نغمه پاگوفتن باصول بود بعربی قص بفتح رای ممله و سکون قاف و صا و ممله و آخر بفارسی پای پای باز
محرر گاهی گوید که گوی با شاط و استپازی بگویی با سماع و پای بازی او تبرکی از خوشک بفتح هزه و سکون رای ممله و ضم غین معجمه و سکون شین معجمه
و فتح مای فوقانی و کاف عربی ساکن در آخر ناجیا قصیدن بعربی قص بفتح رای ممله و سکون قاف و وزن بفتح زای معجمه و سکون فاونون
آخر و بفارسی قص کردن دست نشانیدن و پای کوفتن و پای بازی کردن و قص وزن و قصا فکندن مولوی و گوید شهر هین بن تری که انشا بدید
هان بن قصی که لاله میرود و اخیر و گوید میت بلبل طوبی که نواز بلند و قص و ریش مسیحا فکند نا خدا لغت فارسیست در اردو و هند
مستعمل معنی معکشتی شیخ سعدی و وایست سیاهان بر اند کشتی چو دو و که آن خدا نا خدا ترس بود و بعربی ناخوده بضم خای معجمه و سکون او و ذال معجمه
منقوح و او آخر گویند و آن معرب و قاموسست ناخذه ماکان جاز را گویند و بعضی گویند و گیلان را گویند که از طرف ماکان جاز باشد ناخذه
واحد آن و از آن فعل هم مشتق کرده اند گویند و تخت بر وزن فعل ناخن لغت فارسیست و اردوی هندی مستعمل استخوانی که بر کنار های گلستان
بود بعربی از اطراف بضم طای معجمه و سکون فاونون و بضم آن و رای ممله در آخر و خلفور بضم هزه و سکون طای معجمه گویند و طلاق آن بر اذن مردم حیوانا
و گیر نیز آمده طفا بفتح و اظافیر جمع آن تبرکی و راق بکسر دال ممله و سکون ای ممله و نون بالف و قاف و آخر و ترغ بکسری مای فوقانی و سکون
رای ممله و نون بالف و سکون غین معجمه گویند و فونی گوید شهر اسیر بکسرت سحران شد م بدان گونه که همچو پیل ز سر خجسته رویدم و ناغ و ناخن تراشید
را بعربی قلامه بضم قاف و ظفر مقلم بصیغه مفعول و فیسط بفتح فاونون و سکون تختانی و طای ممله و آخر گویند و راست ماری انطلاق باغ
بسیط و مارا راه بیطی احد فیسطا و بفارسی تراشه ناخن و ناخن گرفته نیز گویند طالب ملی گوید شهر آنجا که ابر و تو نماید لاله را چون ناخن گرفته بریر
زمین کند ناخن کاژ ناخن را بنام چین بریدن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میهم و آخر و تقیم بر وزن تفعل و قطع بفتح قاف و سکون طای ممله
و قص بفتح قاف و صا و ممله شد و در آخر گویند قلم الاظفار از باب ضرب و قلمها از باب تفعل و قص النظر از باب نصر حید ناخن را مقص یعنی
مقراض بفارسی ناخن چیند و ناخن تراشیدن و ناخن بریدن ناخن گرفتن و حید و تهریف شمشیر گوید شهر و کان همچو خورشید دیده است و پیر
ناخن دیو را چیده است و حیاتی گیلانی گوید شهر ناکس زیاده پرچو شود دست زو بار و ناخن چو شد بلند گرفتن ناری اوست و ناخن کرا
ناخن و خیری کردن بعربی انشاب بکسری هزه و سکون نون و شین معجمه بالف و پای حوه و آخر و ظفر بفتح طای معجمه و سکون فاونون و رای ممله در آخر و ظفر
بر وزن تفعل و اظفار بر وزن افعال گویند و بفارسی ناخن فرو بردن و فرو کردن شاعری گوید شهر عشقم چنان که خست که توان ترجم و عصبو
نیافتند که ناخن فرو برند و فغانی گوید شهر ناکس که بر پیاله داشت دست زد و گوا این قدر گذار که ناخن و دو کند و ناخن بضم خای معجمه لغت

فارسیت در اردو کهنندی عمل چلیست که آن را طنبور را حرکت دهند و بعد از آن از مضرب یکسری میم مضرب و معجمه ساکن برای مملای الف و با موحده در آخر
 و مضرب بر وزن منبر گویند و بفارسی خمره شکافه یکسری میم و نیز بیاریست که بصوت ناخن چشم پدید آید و بعد از آن از طفره بضم غای میم و سکون فا
 و فتح رای مملای تا در آخر و طفره بالف یک گویند و بفار ناخنه و ناخنک ید گویند و عبد الحسین کاشانی گوید شعر شمع محفل کنم اندم که دل روشن را باه نوا
 ناخنک دیدن و در وزن را نما را برای مملایست که جولاهگان بشوره را در آن سنا ده جا میبندد و بعد از آن از میم یکسری میم و سکون فون و فتح رای
 مملای و جیم در آخر و شین بود و او شین معجمه و جیم مملای تا در آخر بر وزن کریمه گویند و سوم بضم میم و سکون او و میم در آخر گویند و بفارسی کول مکودا کو بکاف تا گویند
 سوکوی گوید شعر مانند کول کج اند کوف جولاهه صد تار سبک تار در گزنی تار و بضم رای مملای و سکون او و معروف بیاریست و آن است که
 در بدن انسان بایند بعد از آن شکافه شوند و از آن چیزی مانند گما بر آید و در از شدن گیر و بعد از آن از العرف المدی گویند و سبب کثرت حدوث آن در بدن
 و بفارسی رشته گویند و رای لغت سبک است بمعنی نبض یعنی رگ حنبد و تحقیق آن لغت نبض خواهد بود و رایل یکسری رای مملای و فتح تحتانی
 و سکون لام و درختیست و بعد از آن از جیل نمون الف رای مملای و جیم گویند و بنزد نیراده و جیل تباکی و جوز المند نیز گویند و بفارسی رکیل و تر آن گرم است
 در اول رجه دوم و ترست در رجه اولی خشتک و خشتک در رجه اولی و جیل فارغ را بعد از شنبه بضم رای مملای و سکون شین معجمه و فتح رای موحده
 و تا در آخر و فتح میم سکون ال مملای و فتح صین مملای تا در آخر گویند و رایل کل یا بی رایل یا جیل تازه و بعد از آن از طواف لفتح همزه و سکون طای مملای و با الف
 و قاف در آخر گویند و رای معجمه لغت فارسیت در اردو کهنندی عمل بمعنی حرکاتی سکنائی که ز محبوبان برادر بانی عاشقانه میزنند و بعد از آن از
 و لال لفتح دال مملای گویند و اساس است لالت لراة علی زو حبا و دولت تدول هی خسته الدل و الدل ذلک ان تریه جراته علیة فی لفتح و تشبکل
 کاشنا تخلفه و لیس ساجلات تا از افع زای معجمه الف و در آخر معجمی سوراخ ذکر و بعد از آن از جیل یکسری همزه و سکون تحتانی و لام در آخر و تحلیل یکسری فو قانی
 گویند و بفارسی ناز و نوری گوید شعر آری تاب نره خود کرده اند از آن مستحقان لجه در عهد نند و اوستا ناز بردازی کسی که در آن
 حمل الدلال و احتمال الدلال گویند و اساس است حملت الدلاله علی و حمله قال لشاعر شعر دولت فاعلم حمل و قالت فاعلم جب و بعد از آن از لفظ لفظ
 ناز برداشتن کشیدن صاحب گوید بیت ز بی برگی شکر خوانی که در چاشنی دارم چه افتاد است ناز دولت بیدار بردارم طالب آبی گوید
 کی کشد ناز لسمی هایت بیدار غانه و ماغی که راست سعه گوید بیت گر بر ششم من شینی نازت یکسری که ناز نینی ناز کر تا ناز بر کسی
 و بعد از آن از ال بدل مملای و لام و در آن فعال گویند و بفارسی کردن پس بسین مملای تا در آخر و سوطی که در منخرن کنند تا بمانع برودن چکد و بعد از آن از نشون
 بفتح نون و ضم شین معجمه سکون و اوقاف در آخر گویند و در مجاره حال عرب ناز بر دقال گویند و رایل لفتح فارسیت در اردو کهنندی
 مستعمل بمعنی یو ناز و بعد از آن از قشور الیابان گویند و سده اظرفی کوچک که در آن نشون نند و بعد از آن از مستعط بضم میم و سکون سین مملای و ضم عین
 و طای مملای تا در آخر و بوزن منبر آمده و سده لغت عربیت در اردو کهنندی فارسیت عمل رشی که همیشگی میم از آن سوال بود و در
 طالب گوید شعر دل چو زاصلح ماند خواه و خواه در در مرهم و نشیری کی ست نسیم چو ناسور شد و بفارسی ناز ریش روان گویند و

بشن مجرّی نو قانی الف احت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورد بجز از غذای نفیج غلیظ و دال مملو به مکره مدوده گویند
 و بعد از آنکه در می چاشت گویند ناشتا اگر کسی طعام چاشت بخواند بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده گویند غذای
 مقتدی چاشت خوانندم و در این چاشت خوردن فارسی چاشت دادن هم مستعمل می‌شود و می‌گویند شکر و می‌گویند گاه از چشم چاشت و می‌گویند گاه
 از جور شام ناشتا که طعام وقت چاشت خوردن بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده گویند و بعد از آنکه
 شکست و خوردن چاشت خوردن ساری کردن ناف ناف فارسیست در اردوی هندی مستعمل آن معنیست که بر سر بضم سین مملو به
 رای مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 گران به سبب ز کردن نهاده از مقدار بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 بسیار بر سر و خندانند گویند چنانکه مکنید که نافش بفتد قدسی گویند بیت ز سیم گمان نگ خوردن شربت ز سیم سنان ناف کردن گنیمت ناف لغت
 فارسیست در اردوی هندی مستعمل پوستی که در آن شک سکون می‌شود بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 و مانع از آن روان شود بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 بفتح سیم سکون ای مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 معروف گویند و مثل نشین مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 گویند می مردم را الف مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 در آخر گویند و بر وزن مجلس خیزد و بینی فیل را مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 و سیم و تا در آخر گویند و صاحب موس گویند و عرشه یعنی مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 شوک افطیس کبر فاد سکون فون کس طای مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 و فتح سیم مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 رای مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند و صاحب موس گویند و عرشه یعنی مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند و صاحب موس گویند و عرشه یعنی مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 ناکا شکی شهر که از آنجا در شهر در آیند بر لبی تغذیه یعنی مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 و ضم ای مملو به سکون دال و را می مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به
 از آنجا که بکتری نو قانی و سکون سیم مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به سکون سنان و فتح خای مجرّی دال مملو به مکره مدوده و تا در آخر گویند بر سر بضم سین مملو به

[illegible]

باب نون سیم نموده نشانی افتتاح اول و دوم بالف سید لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی گفتنی که از نون سکون حاصل شود و لب آلی
 گوید شعر نم که نشان زیاده شرب میگیم بدست برگ گل از آتش آب میگیم بعربی آنرا شکله اضمین مملو سکون ف و ا مملو در آخر مثل بفتح تائی مثلثه
 و لام آخر گویند نشانی بفتح لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی
 و نیمی را حذف کرده اند و نشانی بفتح لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی
 مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی
 و نون مشدود مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث ستان طول صلوة الرجل و قصر خطبة من فقه فاطیلوا الصلوة و اقصر و الخطبة کذا فی الاذکار
نشان بر دار کسیکه نشان بر دار دیگر از احمال العلم گویند و لغت فارسی علم را و تبرکی تو خلوق بضم تائی فو قانی سکون عین معجمه ضم لام سکون
 قاف گویند **نشان** با نقش پاکه از رفتار بر زمین پیدا آید بعربی آنرا شرب بفتح نهمه و ا مثله در ا مملو در آخر گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 که بر نهمه و ا مثالی آن به الف مقصوده بعربی آنرا شرب بفتح نهمه و ا مثله در ا مملو در آخر گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 و کاف تازی در آخر گویند و منصور تعالی گوید بفتح نشانی را گویند که بر زمین بنا کنند بلند سازند بر آید از زمی قرطاس نشانی را گویند که بر زمین
 برای تیر زدن گذارند و غرض بالتحریک نشانی را گویند که بر زمین نصب کنند مانند پرویز یا پوست پاره نشانی بفتح مزید علیه نشانی بفتح
 فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 پیشانی خود و رتبه پائی کسی از سر کوی محبت این نشانی می برم فیاض الهی گوید شعر اگر کوتاه شد دست من از قراک امانش و ای دارم من
 ترک شکار اگر نشانی را بفتح نهمه و ا مثله در ا مملو در آخر گویند دوم چهره را گویند که برای تصدیق سخن
 رساننده به پیش کرده باشد علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر طلب کرد دست جان از من مرو ز خندنگان کمان بر و نشانی بعربی علامه گویند
 و نشانی بمعنی نقشی که کاران جاکند یا همگی از جامه یگیری ممتاز شود و مشتبه نگردد بعربی آنرا علم القصار گویند در صحاحست علم القصار الثوب
 و هو علم الثوب لغت فارسی داغ قصار و داغ کاران گویند یا خیر و گوید شعر از آن کلیم که بر شک طوشت کلیم برفت نقطه آن را که داغ قصا
 ست چاقائی گوید شعر مانند نگلی چون داغ کاران بر تن بگر از خم نگر برون آرد و نشانی بفتح اول سکون مملو لغت فارسیست در اردو
 هند متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 و دال مملو در آخر و الف مدد و کسر دال مملو که از اضمین کاف فارسی زای معجمه الف مملو مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
 نشانی بفتح لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی که از نون سکون سازند بفتح نشانی بفتح نون سیم مملو الف مقصوده گویند نشانی بفتح لغت فارسیست
باب نون سیم نموده نشانی افتتاح اول و دوم بالف سید لغت فارسیست در اردوهندی متعل بمعنی گفتنی که از نون سکون حاصل شود و لب آلی

گویند و لغاری چشم خورده میریمی شیرازی در تعریف طباح گوید شعر گشت از یک نگاه کند قاپ چون عمارت چشم خورده خراب **نظر**
لکنا - کسی را چشم زخم رسانیدن بجز از نفس بستح نون سکون و سین محله عین بفتح عین گویند نفسیه و نفسیه و عین عانه از باب
 فعل از آن سنایه عانه یغنیه فو حاین اذ اصابه بالعين و المصاب معین و من له یث کان یومر العاین فیتوضا ثم یغتسل منه المجد لغاری چشم
 کردن چشم زخم رسانیدن میر خجالت گوید شعر او مال تلک و آب شفته که حسد آمو سبب چشم کردن نگاه **نظر** لکنا چشم زخم رسیدن بجز صابته بعین
 و اصابت النفس گویند صابته و عین لایقه تشدید میهم اصابت نفس فعل از آن لغاری چشم رسیدن نیز گویند **نظروشی** گرنا بمعنی بی اعتبار
 شدن لغاری السقوط من لیون گویند سقط فلان من لیون الناس فعل از آن لغاری از نظر افغان میرا شاپور گوید شعر
 از بسکه از نظر افتادم و دلیل شدم نمیدهد با جل هم کسی سراغ مرا میرا سنج کاشی گوید بیت از بسکه حسن تو بهر سو خرافا و یعقوب
 شنیدم پیش از نظر افتاد **نظر** یکا یکا چشم زخم رساند بجز از معیان یکسر میهم سکون عین محله و تخالی با الف نون آخر و عین بر وزن جوب
 و نفس نون فاد سین محله و عین بعین محله و نون بر وزن فاعل گویند و لغاری شور چشم شور و دید شور و نظر شور و چشم زخم رسان با
نون با عین محله **نعره** با ففتح لغت عربیت بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس الثریه صوت فی الخیشوم و در فارسی وارد
 میندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت بجز کتاب شد لغاری بلند گویا شد خلقا به کند لغاری بد معنی صیحه با ففتح ضیاع
 بالکسر مستعمل است صحاح لغت لیل صلیح صوت یقال صلیح صلیحا و صلیحا و صلیحا بالتحریک لغت اول و سکون دوم و لام آخر
 لغت عربیت در اردوی هند و فارسی مستعمل بمعنی آهی که بر سیماسپان نند لغاری بالکسر جمع آن نیز بمعنی شک و آن خوب گنده باشد لشکر
 فعل که گشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بد معنی در هند و فارسی مستعملست میر خجالت گوید بیت فعل هر که بکف آن لبه موش دارد ماه نو
 در هوشش فعل در آتش دارد و اگر گشتی گیران گشتی را برای ستیان برابرند بجز از بیعیه بفتح رای محله و کسر با موحد سکون تحت و فتح عین
 و اگر گویند لغاری سنگ زدن و گویند لغاری و اعط گوید بیت جهان سخن پر شو نیست که این استان روز نیست و نیز فعل آهنگی گویند
 ز کفش جسته تعبیه کنند نظام دست غیب گوید شعر که ابر و او یخت از آتشک است کفش خ اوز کنگی فعل انداخت **نعل** یا بهما فعل سبتر
 بر چهار پایه بجز نعل بفتح نون سکون عین محله **نعل** بر وزن فعال و ثقیل بر وزن تفعیل گویند و لغاری نعل سبتن نعلیند لغت فارسیست
 در اردوی هند مستعمل کیسه نعل بر ستوران بند و لغاری نعل بضم میهم سکون نون کسیرین محله گویند تبرکی تا قاجی بفتح تا فوقانی و قاف کسیرین فارسی
نون با قاف **نقاره** بفتح اول و دوم مشدد لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل و آن بمعنی کوس بجز از اطلیل بفتح طای محله
 و سکون با موحد و لام در آخر گویند در محاوره حال عرب نوبه بضم نون سکون و او گویند لغاری کوس روین خرم و مینه خرم و دامنه گویند
 طفر گوید بیت خروس سحر و وصول هلال و دامنه از بناش بال و فراوانی در شرح قصاید النوری و در ده که موحد نقاره سکند است **نقاره**
 لغت ترکیست در اردو هندی مستعمل کیسه نوبت نوار شینی گوید بیت و نقاره چی من شبر شبر است او است یکدشت نوبت خوبان عصر نوبت

بهری طبع طای مملو و با موده مشدد با الف لام در آخر و بفارسی بیت نواز و نوبت ن ن نوبتی گویند میر خسر گوید بیت بنوبت زبنت گشت
 بیت نواز و ز غفل سر آسان باز گوید بیت گر بنوبتی خوار است که همیشه بنوبت وقت گم کرد و **نقارخانه** جایی که در آنجا نوبت نوازند
 بهری بیت النوبت گویند و بفارسی نوبت خانه گویند **نقشه** و **نقش** اول سکون و فتح شین معجمه و با آخر صورت عمارت و جزآن که معماران پیش
 از رنگ سخن ساخته بنظر صاحب عمارت در آرد بفر مثال یکمیر و ثانیثه و ثنبه یکمیر معجمه و کفایتین و بفارسی رنگ نقش با می حد و سکون تحت و فتح رای مملو
 و سکون نون کاف و آخر گویند **نقشا و تارنا** مثال چیزی کشیدن مثلاً خانه کسی دیده مثل آن ساختن بفر مثال میم و ثانیثه و لام و نون
 تفصیل گویند در صحت مثلث که مثلاً اذ صورت که مثلاً بالکتابه و غیره و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند از خانه فلان طرح برداشته ایم
نقل و بضم اول سکون و دوم لغت عربیت و ز فار و د و هندی مستعمل معنی چیزی که بالا شرب خورد از میوه و کباب جزآن در مقامات بدعیت
 فقال احدنا علی لبیت النزل قال آخر علی الشرب و نقل و در فارسی طهوری گوید و **بیت** شرب سخن در رنگ شکر و زباد و ام ترید
 نقل نظر و آنرا گزک نقیج کاف فارسی و ای معجمه نر گویند کلیم گوید و **شعر** و گزک ضرورت باشد شرب عقلت را و دولت برکش حرص این کباب
 چراست و و نیز نقل چیز را گویند که چون یاران با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا لب چراه هم گویند احمد طعمه گوید **شعر** بعیش یکدیگر احمد ساز
 با شربت و ز نقل لب چره بردار تو شسته جاوید و نقلی که در ماتم تقیم کنند و در دیگر ولایتها آنرا سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا بفارسی
 نقل ماتم گویند شفیق اثر گوید **شعر** رنگ ایجاد نم رود و نقل ماتم ریخته و خلوق را شیرین شد از زور سیاه هم کام جان **نقل** **لیسا** نقل کتاب
 از کتابی و یا خطی از خطی و مانند آن که فتن بفر نسخ و فتح نون و سکون سین مملو و خای معجمه در آخر در هاس است سخت کتابی من کتاب فلان
 و نقول مانسوخ و اینا نسخ بفارسی نقل برداشتن **نقل** نویسی و برداشتن نقل خط دیگری بی آنکه انفاطش انصیده باشند بفارسی بیت
 نویسی نیز گویند رضی دانش گوید **شعر** بوالهوس نقش خط را بست اگر در دل چه شد و ماه من صورت نویسی بی سوادان می کنند و **باب نون**
با کاف تازی و نکالنا بمعنی بیرون کردن ظاهر کردن بفر اخراج بجای معجمه و را مملو و جیم در آخر و اظهار نظامی معجمه و با و را مملو در آخر
 و این را با موده و رای مملو و ز ای معجمه و نون فعال گویند **کفا** و فتح اول سکون و دوم و نای هندی بالف رسیده بمعنی بینی بریده بهری
 آنرا اجدع و فتح نهمه و سکون جیم و فتح دال مملو و عین در آخر گویند و بفارسی بینی بریده کسی بینی او را از پنج بریده باشند بهری آنرا صلت و فتح نهمه
 و سکون صاد مملو و لام و نای فوقانی در آخر گویند **چمکنی** و فتح اول سکون و دوم و یکمیر فارسی مخلوط تلفظ به و سکون کاف تاز و سکون
 و سکون تحت معروف گویا نیست که کشیدن آن عطسه آرد بهری آنرا عودا و عطاس گویند **کسیر** و فتح اول سکون و دوم و یکمیر مملو و سکون تحت و را مملو
 خونی که از بینی بر آید بهری آنرا عا بضم و مملو و عین بالف و فاد در آخر گویند و بفارسی خون بینی **کسیر** و ثانیثه بر آمدن خون از بینی بفر عفت رای مملو
 و سکون عین مملو و فاد در آخر گویند عفت از باب نصر و منع و کرم مع فعل از آن و عفت بمعنی محمول نیز آمده **نکلتا** بکسر اول و فتح دوم و سکون لام نون یا رسیده
 بمعنی بیرون آمدن ظاهر شدن بفر خرج بضم خای معجمه و را مملو و سکون و جیم در آخر گویند و بر آمدن قناب دیگر ساگان طلوع بضم طای مملو و لام گویند

سرون گو سفند و گاؤ و مانند آن را بعرنی نجوم بضم نون و جیم و سکون و میم و آخر گویند نجم قرن انشاء از باب نصر فعل آن بریدن ندن شتر را بعرنی قطع
 و سکون طای ممل و را ممل و آخر و طور بضم گونید و بر آمدن ندان کودک را بعرنی صلب بفتح صاد ممل و سکون با موصده و ممل و در آخر گویند صبا انساب و
 از باب منع و کرم فعل از آن ظهور بضم طای مجید و بر وزن بضم بای موصده و را ممل و از ای مجید معنی مطلق بر آمدن آمده نکما + بکسر اول فتح دوم و سیم شد و با
 رسیده هر چیزی که بکار نیاید مرد که بکار نیاید بعرنی از کل بفتح کاف و لام شد و در آخر گویند و بفارسی مرد و با بکار آمد و بچکاره مکمل بفتح اول سکون
 دوم مخلوط التلفظ بها و شبو نیست بصورت ناخن تراشیده بعرنی از آن طفار بفتح همزه و سکون طای مجید و فایا بالف و را ممل و در آخر و طفار بر وزن
 سحاب طفار لطیف با صاف گویند و بفار ناخن یو و ناخن پریان گرم خشک است در دوم و نیز معنی بر شیم بعرنی آنرا ابر بسیم یکسره همزه و سکون
 بای موصده و کسر را ممل و سکون تختا و ضم سین ممل و سیم و در آخر و هریر بجای ممل و تکرار را ممل و بر وزن امیر گویند و بفارسی نخ ابن ببطار گوید
 مائل بحر است **نکمل** بفتح اول کسر دوم و سکون تختا مجهول لام و در آخر و یو بی که درینی شتر کنند بعرنی آنرا خشتاش بکسر خای مجید وین مجید و بالف شین
 مجید دوم در آخر و شصار شین مجید و صاد و را ممل وین وزن آن گویند و آنچه از بس باشد بعرنی آنرا بره بضم با موصده و فتح رای ممل و تا در آخر گویند
 و آنچه از موی باشد آنرا خرا ممل بکسر خای مجید و ز مجید و بالف و فتح سیم و تا در آخر گویند **نکمل** بضم اول کسر دوم و سکون تختانی معروف و لام بالف رسیده
 هر چیز نوک دار بعرنی آنرا مسنون بسیم سین ممل و تکرار نون بر وزن مفتوح بفارسی نوک دار گویند **باب نون با کاف فارسی ننگ**
 بفتح اول سکون دوم سنگی که بر خاتم نصب کنند بعرنی آنرا نص بفتح فاء و صاد ممل و شد گویند فصوص بالضم جمع آن و بفارسی نگین و نگینه و نگ جزو نا
 و نگین را بر انگشته نصب نمودن بعرنی ترکیب بر ممل و کاف و با موصده بر وزن تفعیل گویند رک الفص فی الخاتم از باب تفعیل فعل از آن بفارسی نگین
 بر انگشته نشان دادن و در انگشته نشان دادن گویند **باب نون باللام نلی** بفتح اول کسر دوم و سکون تختا معروف فی میان تلی
 بعرنی نصب بفتح قاف و صاد ممل و با موصده در آخر گویند و فی میان تلی که جو لاهگان یسمان بر آن چیده در ماگو گذارند بفارسی آنرا شوره
 بضم شین مجید گویند مظفر حسین گوید **شعر** القصده میان و صفهان شیراز + ماشوره دستگاه جولایان باش + **باب نون با میم**
نمتا بکسر اول سکون دوم و تایی فوقانی بالف رسیده خلاف مست بعرنی صاحبی بصاد ممل و حام ممل بر وزن قاضی گویند و بفارسی هوشیار
 شده + بفتح اول سکون دوم فتح و ال ممل و تا در آخر لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل گسترده که از ششم سازند بعرنی آنرا البید بکسر لام و سکون با
 موصده و ال ممل و در آخر و لبده زیادت ناگویند الباد و بالفتح و لبود بالضم جمع آن بفارسی لکین بضم لام و کسر کاف تازی و سکون تختانی معروف
 پور بها گوید **شعر** همی تا بود نر دابل خرد + سقر لاط افرون بها از لکین + و کسیکه نمده سازد بعرنی آنرا الباد بر وزن شاد و و بفارسی مال گویند
نمک چکنا چشیدن طعام بر آد یافت مزه بوزن بفتح ذال مجید و بفارسی چاشنه و چا کردن تفصیل آن در لغت چکنا گذشت **نکمل**
 بفتح اول دوم لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل ظرفی که در آن نمک نهند بعرنی آنرا ممل بکسر میم و سکون سیم و دوم فتح لام و حام ممل و تا در آخر گویند
 لغت فارسیت در اردو و هندی مستعمل جائی که نمک مشکون شود بعرنی آنرا نوافه بفتح نون سکون و و و فتح فاء و لام و تا در آخر و ممل بفتح سیم اول سکون

میم دوم و فتح لام و کاه مملو و تاد آخر و ملاصق میم و لام میشد و با الف و فتح حامی مملو و تاد آخر گویند نمونه و فتح اول و ضم دوم لغت فارسیست در اردو
 هندی مستعمل یعنی مثال از چیزی بجز آنرا نمونه و فتح نون و دال مجسمه گویند و آن محرابست صاحب قاموس گوید نمونه و خطاست **باب نون و دال**
 فتح اول و سکون دوم و دال مملو و آخر میم یعنی خواهر شوهر یعنی اخت الزوج و بفارسی نون و فتح نون اول و نون دوم با الف رسیده گویند شاعر
 گوید بیت نه خشودارم نه ننا + چون نکم نه تننا + **ننگا** + فتح اول و سکون دوم مدغم بحاف فار با الف رسیده کسیکه جامه در بر ندارد و بجز
 آنرا عریان بضم عین مملو و سکون را مملو و تحت با الف و نون و آخر و عاری بر وزن قاضی و تخر و بضم میم و فتح تایی فوقانی و میم و کسر مملو میشد
 و دال مملو و آخر و بفارسی بر میهنه و بضم لام و سکون میم گویند **ننگا** کرنا کسی را بر میهنه کردن بجز تعریه بفتح تایی فوقانی و سکون عین مملو و کسر را
 مملو و فتح تحتانی و تاد آخر و اعراء بر وزن افعال و تخرید بضم در و دال مملو و بر وزن تفعیل و تفعیل و تفعیل و سکون ضا و مجسمه و واد و آخر گویند عراه از باب
 تفعیل و اعراه از باب افعال و عراه من ثیابه و جرده من ثیابه از باب تفعیل فعل از ان و ضا ثوبه و ضا ه من ثوبه از باب تفعیل فعل از ان و بفار
 بر میهنه کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی بر آوردن و کشیدن **ننگا** مروتا جامه از تن بر آوردن بجز تعری و تخر و و عری بفتح عین مملو
 و سکون را مملو گویند عری من ثوبه از باب سمع و تعری و تخر و من ثوبه از باب تفعیل فعل از ان و بفارسی بر میهنه شدن **ننگا** کرنا کسی را
 چیزی فرو خوانیدن بجز ابلاغ بیای موحده و لام و عین مملو و بر وزن افعال گویند **ننگا** فرو بردن چیز را از راه حلق یعنی بفتح
 بای موحده و سکون لام و عین مملو و آخر و ابلاغ بر وزن افتعال و لقف بفتح لام و سکون قاف و تاد آخر و تلقف و زن تفعیل از واد و
 بکسر ممره و سکون را مملو و کسر دال مملو و ای مملو با الف و دال مملو دوم و آخر گویند و بفارسی خوردن و فرو بردن واد و باریدن واد و بار
 واد و باشتن **ننگی** + زن بر میهنه بجز عریانه بضم عین مملو و سکون را مملو و تحتانی با الف و فتح نون و تاد آخر و عاریه بر وزن قاضیه گویند +
ننگی یا **پون** کسیکه کفش در پانداشته باشد بجز حافی بجای مملو با الف و کسر فاد سکون تحتانی و بفارسی بر میهنه یا گویند **ننگی** تلوار شمشیر
 بر کشیده بجز سیف سلیل بفتح سین مملو و کسر لام و سکون تحتانی و لام و آخر و سیف سکول بر وزن مفعول و مشهور بشین معجمه واد و ای مملو و بر وزن
 مفعول و بفارسی شمشیر پیخته و شمشیر بر میهنه گویند **ننگی** سر کسیکه عمامه بر سر ندارد و بر میهنه سر بود بجز آنرا حاسه بجا و سین و ای مملو و بر وزن
 فاعل گویند **باب نون با واد + نوار** + کسر اول و دوم با الف و هندی در آخر آن چیزی باشد پس که آنرا از ریمان باند و بجز
 دوزند گاهی بان بار را بر پشت چار وابندند و بفار نوار بفتح نون و دال مملو و آخر گویند و بضم نون هم آمده چنانکه صاحب برهان گفته و بجز کی قور
 بضم قاف و سکون را مملو گویند **نواسه** بفتح نون و سین مملو لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی پیر ختر یعنی حافد بجای مملو و فا
 و دال مملو و بر وزن فاعل و سکون با موحده و طای مملو و آخر و بفارسی بنسبه بنیره نیز گویند **نواله** + بفتح نون و واد و با الف
 و فتح لام و تاد آخر پاره نانی که بگدا و غیر آن دهند لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بجز نواله آبادی گویند و بضم آد و بر وزن خانه چو آواد
 من شنید + بخشیدن نواله گدا را بهانه سا + بجز میسر بضم میم و فتح تحتانی و سین مملو میشد و در مملو و آخر گویند بجز میسر بضم میم و عری

و سکون را مهله و فتح جیم دوم و نیز در سبقت مقداری از طعنا که در دهن گفتند بفری از الفقه بضم لام و سکون قاف اگر که نیم نمره و سکون کاف فتح لام و قاف
 آخر گویند و لغت کوچک بفری بنده بضم نون سکون با و مهله و فتح لام و قاف آخر گویند و لغت بزرگ را بفری خفیه فتح ضا و مجهله و سکون قاف و فتح لام
 مجهله و قاف و بفری بضم نون سکون با و مهله و فتح لام و قاف و نیز در سبقت مقداری از طعنا که در دهن گفتند بفری از الفقه بضم لام و سکون قاف اگر که نیم نمره و سکون کاف فتح لام و قاف
 اگر اس بضم کاف قاف و لپ فتح لام و سکون با و فارسی گویند فو بیت بفتح اول و سکون و فتح با می موحد و قاف و آخر لغت عربیت و دوی بندی
 و فارسی مستعمل بمعنی فرصت و وقت زمان معین گویند جارت نوبت که مدت تو و در فارسی بالفظ دادن گذشتن رسیدن مستعمل معنی
 شهر سبزه و میدان خشک شد و گل شکفت ریخت ببلبل ضرورت که نوبت بدین باغ و صائب گوید بیت کنون که از کوه موج لاله گذشت و بیاری
 نوبت پیاله گذشت و بخشیم گوید شهر نوبت با و لیا جو رسید سمان طمید و زان ضربی که بر شیر خازند و نیز بمعنی کوش نقاره این مجاز است
 نوبت اینچ وقت می نوازند و بمعنی بالفظ زدن نوبت نوبت عیش است ساقیا و عیشتم بر دانه نواز
 کن بیا و متاخرین بهم نهمی استعمال نموده اند ناصر الدین حسن بن النقیب گوید شهر قول لنوبه لجمی اترکینی و ولایک منک فی ماضی و به +
 فقلت کیف یکمن کل هذا و هل یقی الامیر بغیر نوبه و بالفظ ضرب مستعمل است یقال ضربوا النوبه و نوح بفتح اول و سکون و دم و جیم و آخر کلمه است
 که زمان بمعنی چنین و خدا نکند استعمال نمایند بفری لا یكون لا یقدر الله ان یبیل گویند و بفار سباد و مباد و نوحوان بفتح لغت فارسیست در آیه
 بنده مستعمل کسیکه جوانی و آغاز کند و قریب ببلوغ رسد بفری نوا یا فاع یجتا بالفت کسر و عین مهله و آخر و مراد بضم هم و رای مهله بالفت کسر و قاف
 در آخر گویند نوحینا چیزی را بر کردن بفری بر کردن مورث بفتح نون سکون نای قوفانی و قاف و آخر گویند و بدندان بر کردن را
 نهس بفتح نون و سکون با و سلین مهله و آخر گویند نهس از باب منع و منع فعل از آن در حدیث است فی النبی صلی الله علیه و سلم یحرم فرغ الیه الذراع
 و کانت یحییها منهنها و بر کردن مرغ شکاری گوشت را بمنقار نهس بفتح نون و سکون سین مهله و آخر و نهس بفتح نون و سکون نای
 قوفانی و قاف و معجم در آخر گویند و اگر رانغ ریش پشت ستور بمنقار بر کنند گویند الغراب یتنخ الدببه عن طهر البعیر از باب ضرب و اگر بناخن
 خراشند بفری خمش گویند در حدیث است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما عرج بی مرتبه یقوم لهم اطفا من شخاش شخشان
 و جو هم و صدور هم فقلت من هؤلاء یا جبرئیل فقال هؤلاء الذین یا کلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم و لوجه
 بالفتح لغت عربیت در اردو و بنده و فارسی مستعمل بمعنی ماتم و بفار س موی و شیون گویند و دولت +
 لغت فارسی است در اردو و بنده مستعمل کسیکه از همیشه مفلس باشد و اردو دولت بدست افتد بفری آنرا مفصل بکسر سیم و
 و سکون قاف و فتح میم و لام و آخر گویند و ما بفتح اول سکون دوم و فتح و لامی مهله مخلوط تلفظ بها بالفت بمعنی بانغ و نوا
 بفار س نوا بسته بفتح نون و جیم نازی سین مهله زده گویند و حه کر یا نام کردن برده بفری بکسر نون تحت بالفت و حه و آخر و نوا بسته بر
 کتابه و نوح بالفتح و نواح بر وزن سحاب و مناح بفتح میم گویند ناحت المرأة زوجها و علیه فعل از آن و بفار سی نوحه کردن شیون و نیز گویند

شجر بادل خوش در و خود گویم + نوحه بر سوکوار خوش کنم + و موییدن بود و مجبول + ظهوری گوید شجر بر دل افروزه بموید و مرگ نیست مرغ تو
 جگر گیر + نوحه گم زنی و یا مردی که صفات مرده را شمرده نوحه کند تا مبتلا بهت و دیگران ماتم کنند بجز آن ن را نوحه فتح نون و او شود
 بالفت و فتح حاوتا و آخر گویند در اساس است بی نوحه بنی فلان بفارسی مویه گر گویند با با فغانی گوید شجر بر خیز مویه گر که نداری و صبح این
 صوت جانگداز کشیدن چه فائده نور الگانا بضم اول سکون دوم و مملکه بالفت رسیده و فتح لام و کاف فارسی بالفت رسیده نون بالفت
 کشیده آبی که درازاله موبکار بودن بجز این اختیار و انتوار گویند در تحریر التحریفات یقولون تنور الرجل من النورة والصلوات انتور و انتار و انتا
 تنور من النورة بل و البصر النار قال مرا القیس شجر تنور شما من اذ رعایت و دار با + یشریب اذنی در با نظر و عالی + انتهی و بفارسی نوحه
 نهادن و مالیدن و کردن و کشیدن و دار و کشیدن و این محاوره در ایران بسیار مستعمل است شرف گوید شجر بمستی بود پیکرش نرم و صاف
 که از می کشی کرد و دار و کشی نور نور بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی محل مستعمل یعنی اول فروردین آن رسیدن آفتابست برج حمل و آنجا بود
 بجز این نیز روز بکرون و سکون تختانی معروف و ضم رای مملکه و سکون و او و رای مجید در آخر گویند و آن معلومت و شب نور روز و بفارسی فرساف و
 و فرساف نیز گویند فردوسی گوید بیت فرساف بخت تو نور و زباد + شبان سیه بر تو چون روز باد + انوری گوید شجر شب محنت باختر
 شب فرساف روز تو نور و زباد + نور و لغت عربیت در اردو و هندی و فارسی مستعمل یعنی آبی که درازاله موبکار بر بند شمس العکوست النورة
 بالضم الکلس + نو کر فتح اول و سکون دوم و فتح کاف تاز و رای مملکه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل یعنی چاکر سعد می گوید +
 شجر برود اسپ نو کت برود + اسپ نو کت برود + بعضی گویند نو کت ترکیت یا که چنگیز خان تولیان که پسر بود نو کت میگفت
 گویم این استدلال خوب نیست میگویند که لغت فارسی در ترکی استعمال یافته باشد بجزی شاکر می گویند معرب چاکر و المستخدم و الخادم بالاجرة و غیر
 نوئی بضم اول سکون دوم معروف و کسرون و سکون تختانی معروف یعنی نره کوک بجزی رب بضم زامجه و بای موحده میشود در آخر گویند چنانکه
 ابو نصر ثعالبی گفته باب نون باها + نه + بکسر اول سکون دوم بلغت بعضی استخوانی که بر کنار یا سر انگشتان بود بجزی اندا طفر بضم ظا
 مجید و سکون فا و رای مملکه گویند و ضمیتین نیز آمده اظفار بالفتح و بفارسی ناخن گویند بهما بر وزن بهار خفت ناها و آن خوردن از اماند
 باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بجز ریت بکسر اول سکون تختا و قاف در آخر گویند و صحاست ایتیه علی اثر
 و ایتیه علی ریت نفسی ای لم اطمع شیا و بفارسی ناشتا و ناشتاب هم گویند بهما منمنه بفتح اول و دوم بالفت رسیده و مملکه ساکن و ضم میم و خفا
 نون و سکون با کسیکه ناشتا نکرده باشد بجزی آنرا ریت بر مملکه و تختانی میشود و قاف بر وزن سید راق بر وزن فاعل گویند ایتیه ریتا و ریتا
 آدم پیش از ناشتا ناشکسته + نهاری بفتح اول و دوم بالفت و کسر اول سکون تختا معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل طعام
 اندک که وقت صبح خورد و بفارسی نهاری گویند شاعری گوید بیت وصال تو تا باشد میهمانی + سزد که تو سه بوسه خواهم نهاری مخلص کانی گوید
 شجر که هیچ صبح صاف بود اشتیامی تو + با قرص آفتاب توانی نهاری کرد + بجزی غدا بفتح غین مجید و دال مملکه یا بهمه مرده گویند بفار

داشتا پیش خورد و پیش دندان میبایست نیز بهاری که با نام طام وقت چاشت خوردن بجزی تغذی بین مجرای دال مملو بر وزن
 فعل بفاری داشتا شکستن خوردن و نهاردن گویند بهاری والا یک بهاری پیوسته برای نروختن بجزی طام و طام و طام و طام
 بفاری بهاری نیز محمد شرف گوید صیت در گره نواب صفار دریاب و در بنگله نشین و بهار دریاب و شیرین شکوفه و مار بنگله لیلی بهاری
 مار دریاب و بهالی بکسر اول دوم با الف رسیده و کسر لام و سکون تخانی معروف لغت فارسیت دارد و و بندگی مستعمل معنی بستر بنده و اگر بر
 خواب کنند طالب آلی گوید صیت بتن بویا کند گلهای تصویر نهانی را و بپایدار سازد خفتگان نقش قالی را و بجزی حشیه بفتح حامی مملو و
 شین معجمه و فتح تخانی شد و تا در آخر گویند و بفاری زیر فلک نیز بهمانا بفتح اول دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بدن با شکستن
 بجزی غتسال بغین معجمه و سین مملو و لام بر وزن فتعال گویند بفاری غسل کردن و بر آوردن و بر خردن گوید صیت دیده بر زنت نقاب
 و چشم و غسل صفا کردم از آب و چشم و حافظ شیرازی گوید شمع و غسل در تشنگی دم اهل طریقت گویند و پاک شود اول پس دیده بران پاک اندازد
 و کمال سمعیل گوید شمع نخست غلی از چشمه حیات برآرد و بر پیر پیرین مونی از ان برساند و با آب گرم غسل کردن را بجز استحمام سین مملو و
 مملو و بنگله اریم بر وزن استفعال گویند استخمت می غتسلت به صاحب صحاح گوید این است اصل استحال بعد از ان در مطلق غتسال مستعمل شده خواه
 با آب گرم باشد یا با آب سرد بهالی بکسر اول دوم با الف همزه مکسور و تخانی در آخر افزایست معروف که انگار آن مس گران بران این پس گویند
 بجزی آنرا علامه بفتح عین مملو و لام با الف رسیده و تا در آخر و سندان بفتح سین مملو و سکون نون دال مملو با الف نون در آخر گویند چنانکه در قاموس
 و از فر هنگها معلوم میشود که سندان لغت فارسی است ظاهرا از توافق لسانین است و بهشتا بکسر اول فتح دوم و تایی فوقانی میشود و مخلوطا
 بهما با الف کسیکه سلاح باخود داشته باشد بفراندا غل بفتح همزه و سکون عین مملو و فتح رای معجمه و لام در آخر و سبعل بفتح سین مملو و با موصده و
 سکون عین معجمه و فتح لام اول لام دوم در آخر گویند تا نا سبعل لای لای معجمه و لا سلاح علیه سبعل بهما چنین بود منظور تعالی گوید کسیکه سپهر
 باشد و را کشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و کسی که شمشیر داشته باشد و را میل بفتح همزه و سکون میم و فتح تخانی لام
 در آخر گویند و صاحب موس گوید میل کسیکه سپهر شمشیر نیز نداشته باشد و کسیکه نیز ندارد و را اجم بفتح همزه و جیم و میم میشود و در آخر گویند و کسیکه
 گمان نداشته باشد و را انکب بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و با موصده در آخر گویند بهما بضم اول و فتح دوم و تایی پس میشود با الف حرا
 که از فر بردن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بجزی طفر بضم طای معجمه و سکون فاورا مملو در آخر گویند طفره از باب ضرب طفره از باب
 افعال طفره از باب فاعیل فرورد در و ناخن را و بجزی بفتح اول دوم و سکون را مملو و سکون تخانی معروف است از فراموشی انسان
 که آن ناخن چپند بجزی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مملو میشود و در آخر گویند و بفاری ناخن چپین ناخن گیر و ناخن پیرا بای سی و نهاردن نا
 بفتح اول سکون دوم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده شکستن بدن کسی با آب از سر تا پایا بجز تنسیل بغین معجمه و سین مملو و لام بر وزن فاعیل
 گویند بفاری غسل دادن ملا طفره خطاب بمعنی گوید صیت چو ساقی و غلام از جوی کفر و توام لیکن برگ نی و اگر آب گرم غسل میدهد

یعنی احاطه بجای نهادن بکار و هم بر وزن افعال گویند چنانچه فعل اول و دوم و سکون و اوچول و رای محله
 رسیده چهارست کردن بری بعربی است بر سیم و نون شده و تا آخر گویند من علیه باب نصر و متن علیه از باب افعال فعل از آن بفارسی منت
 نهادن فغانی گویند شعر و در گلشن بر ماست خرامانت بگل چیدن + چه منتها که بر سر و گل خود و نهم آنجا + نهمین بفتح اول و کسر دوم و سکون
 تختانی و نون غنة و آخر کلمه نصیست بعربی لا و لیس گویند و بفارسی نه نیست نشاپور گوید بیت طفاست بعاشق روشن رست نداند +
 صد جان اگر از کس طلب نیست نداند باب نون بایای تختانی + نیا + بفتح اول و دوم با الف مقابل که نه بفر جدید و مجیم و مکرر
 و ال مهمل بر وزن میرو حادث سبحا و ال مهملین نامی مثلثه بر وزن فاعل گویند و بفارسی نو بفتح نون گویند و لضم نون و سکون و او معروف و نیز آمده
 ز لالی گویند شعر و نور شمع ساتی تازه رو باش + ز خورشید صراحی ماه نو باش + و جامه نور بعربی ثوب جدید گویند و چادر نور بعربی پرد
 قشيب بقات و شین معجمه و با موحده بر وزن میرو گویند و شراب نور شراب حدیث و جوانی تازه را شیباب غصن بفتح غین معجمه و ضا و معجمه گویند
 و حله نور حله شوقا و شین معجمه و واو و کاف بر وزن حمرا گویند یعنی حله که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم شد و کسی را گویند که کشتی اند
 بعربی آنرا ملاح و بفارسی کشتیبان گویند نیا بیل میوه نور رسیده بفر آنرا با کوره ببا موحده با الف و ضم کاف و سکون و او فصح رای مهمل و تا آخر
 گویند و بفارسی نو با و نه نو برو نورس نیا کرنا غله میوه رسیده را خوردن بعربی خوردن میوه نور رسیده را بکار بیامی موحده و کاف و سکون
 بر وزن افعال گویند در اساس البلاغه است ابتکار الفاکنه ای کل با کورتها و هو اول و ما یدرک و بفارسی نو بر کردن نو با و نه کردن صفا گویند
 شعر بر فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست + میوه چون در شمر شد بسیار نو بر میکنم + سلیم گوید بیت باز ترکان ترم نو با و نه خویشت
 باز چشم خون فشانم خیر باد خواب که و نیا + بکر اول و دوم با الف رسیده و کسر که مهمل و تختانی با الف کسیکه خاک کاخانه زرگران خاک
 را بگذر با بشوید تا ز گرم گشته و جز آن که در دست بر آرد و بعربی آنرا مقلس لضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمل و آخر و بفارسی خاک شوی
 و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید شعر کلید فضل سعادت رنج می شد + نگیں جم طلب از خاک شوی میخانه + سیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید با
 و می طفلک خاک بیز غریب بدست + می زرد بدو دست در روی خود را می خست + میگفت بهای کافوس دروغ + دانگی نیافتیم و غریب
 شکست + نیام + لغت فارسیت در اردو هندی متصل و تحقیق آن در لغت میان گذشت نیا و بکر اول و دوم با الف رسیده و دال
 مخلوط التلفظ با همزه ملینه بمعنی داو بعربی انصاف بنون صا و مهمل و فا بر وزن افعال گویند + هیچ بکر اول و سکون و دوم معروف و مجیم فار
 در آن بمعنی ردیل و تحقیق آن در لغت پاجی گذشت نیزه لغت فارسیت در اردو می هندی متصل و تحقیق آن در لغت چهار و بهال
 گذشت نمیند + بکر اول و سکون و دوم معروف و فغانی نون و دال مهمل و آخر ضد بیداری بعربی نون نوم بفتح نون نیم بکر نون و هجود
 لضم با و ضم جیم و سکون و او و دال مهمل و آخر گویند و رقا و لضم رای مهمل و قاف با الف دال مهمل و آخر و هجوع لضم با و جیم و سکون و او و
 عین مهمل و آخر و هجوع بر وزن افعال گویند و بفارسی خواب نمیند چنانچه نازی با الف و نون با الف رسیده و فتح جواب بعربی

خواب النوم و طیران النوم گویند بفارسی خواب از چشم پریدن و خواب از چشم بستن و میدان فغانی گویند شمع رسید خواب خوش از چشم پاک است
 خیال که آریده شود چشم خواب بسته تا و کسیکه خواب ورنیاید عربی او را سهران بفتح سین مبله و باور مبله بالف و نون در آخر گویند بفارسی خواب
 اشرف گویند شمع پس از عمری شبی خلوتی و اگر یابم شود بد خواب بختم جامی مانوس ماند و میقه بفتح اول سکون و مجهول ففتح فاعله و باور آخر
 لغت فارسیت در آن دو هندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند از از شلوار بود بجز آنرا جوزه بضم حاء مبله سکون و مجهول ففتح فاعله و باور آخر گویند
 نیلا تهموتها نوعی از زجاج سبز رنگ بجز آنرا الزجاج الاخر گویند و بفارسی گک سبز و توتیای سبز گویند نیل کتمه بکسر اول سکون و دوم معرف لام
 و فتح کاف تا و سکون نون تامی سبز مخلوط تلفظ با غلیظت بمقدار فاخته بعضی آن نیلگون بعضی سبز بجز آنرا شقوق بفتح شین مجهول و کاف ففتح فاعله
 و کسر مبله و باور فاف آخر شقوق بر وزن طاس شقوق بر وزن سقر جل گویند و بفارسی آنرا سبک و نیل راغ و کاسکینه بر وزن بکینه گویند
 نیل کی تپی بمعنی برگ نیل بجز و سمه بفتح و او و سکون سین مبله و فتح میم و باور آخر و بر وزن فرح و کتم بفتح کاف و سکون تامی فو قانی و میم در آخر
 و عظم بکسر عین مبله و سکون طاء مجهول و فتح لام و میم در آخر گویند نیل بفتح اول سکون و دوم نون در آخر بفتح ببا کما بمعنی چشم بعبی عین ناظره و
 باصره و بفارسی دیده نیز گویند نیل ممتی زنی که بهر سخنی که گوید گریه بران کند بعبی آنرا بکینه بفتح بای موحده و کسر کاف و تحتانی مشد و باور آخر
 و دمه بفتح دال مبله و کسر میم و فتح عین مبله و باور آخر گویند نیل بکسر اول سکون و دوم معرف و او و مخلوط تلفظ باهمزه بمعنی پنج دیوار بعبی سال
 بهزه و بتکرار سین مبله بر وزن سحاب و قاعده بقاف و عین دال مهملین و زن فاعله و بفارسی ک بفتح رای مبله و سکون کاف تا و کد داده
 و کد داد بفتح کاف و سکون ال مبله اول ففتح دال مبله سوم و پاکست و پاخیره گویند شمس جندی گویند شمع ز فرع پیش طلب اصل که بر ابناء
 درست باید کردن نخت که داده و نیوال بکسر اول سکون و دوم و او و لام بالف جانور است که مار را پاره پاره میکند بعبی آنرا عرب بضم سین
 مبله و سکون را مبله و ضم عین مبله و سکون و او و با موحده در آخر گویند کنیت و ابن عرس بکسر عین مبله و سکون را مبله و ضم عین و آخر و نبات عرس و بکسر
 و باور فاع و باور قاست و بفارسی را سو بضم سین مبله گویند و نیز نیوال قسمی از ریش است که اکثر انسان هلاک می کند و بر پشت و جز آن بر می آید بعبی آنرا
 سرطان و بفارسی هر چشمه گویند باب و او بالف و او بر مبله بمعنی حمله بر می خرم زن کنند بجز صوله بفتح صاد مبله و سکون و او
 و فتح لام و باور آخر و سطوه بفتح سین مبله و سکون طاء مبله گویند و نیز بمعنی رها کردن زخم بعبی ضرب و ارن بفتح بای مبله و سکون نون چیزی که
 بطریق تصدق دهند بجز آنرا صدقه بفتح صاد و دال مهملین ففتح فاعله و باور آخر گویند و او را برای مبله و سکون بالف کشیده صدقه کردن بجز تصدق
 بر وزن تفعل گویند تصدق علیه باب تفعل فعل آن واری جانا بکسر مبله و سکون تحتانی و جیم بالف نون بالف سیده کسی را گفتن
 که قربانت شوم بجز تقدیه بفا و دال مبله و تحتانی بر وزن تفعل گویند و بفارسی بلا گردان شدن و بلا چین شدن صدقه شدن و اه و اه و تکرار
 تکرار تحسین است بمعنی خوش بخت فارسی است در آن دو هندی مستعمل تاثیر گویند شمع جمل شدیم ز تحسین مبدان تاثیر که و اه و اه و نه خواست شمع و اهی من
 و ده و ده بفتح الف نیز آمده و اهی بکسر سکون تحتانی و در آن دو هندی فارسی بمعنی سخن بایر و بهزه مستعمل و روش و اهی بروی گویند شمع حسن نمود

مشتاد مجنون و والدستان این است بجز این از این بجز این و مدد و خطی بفتح حامی مجرب و طام و لام و آخر
 گویند **باب او بار می ممله + وردی** بفتح اول سکون دوم و کسر لام و سکون ششم معروف نشانی که بیان سپاس بیان غیر
 شناخته شوند بجز بی شعار بکسر ششم مجرب عین ممله بالف و را و آخر گویند و **رعل** انما بفتح اول سکون و م و فتح غین مجرب و لام بالف سیده
 و نون بالف کشیده کسی را بر کاری نگین و هر صفتی بجز از این مجرب و بعد بر وزن فعال و تحریف بجا و استثنای مجرب و وزن تکفیل
 و حفظ بفتح حامی ممله و ضا و مجرب شد و حث بفتح حامی ممله و تا مثلثه رشد و بفار بر غلایدن و آغاییدن و **لوق** بالتحریک لغت است
 بمعنی ورقها کتاب در اردو و هندی فارسی عمل میرزا طاهر حیدر گوید **بیت** همه شرح سوز و شک غم و پختاب با + ورق کتاب عا شمس
 ورق کتاب با + فی الصحاح الورق من ورق الشجر و الکتاب لواحدة و رقة و **ورق** و اسع لغت فارسیست در اردو و هندی
 هندسه که برگوشه پستانی اوراق نویسند چنانچه پاورق کلمه که پایان صفحه نویسد مطابق صفحه اول از ورق دوم در هندوستان کاتبان
 دارد نعمت خان عا گوید **شعر** دفتر لاله تمامی بوقر و داغ منست + بادل خون شده خویش حسابی دارم + **باب او با صا**
ممله + وصلی بفتح اول سکون دوم و کسر لام و سکون ششم معروف دو کاتب هم چسپانیده که بر این شمشیر کنند بفار کاغذ چسپانیده گویند +
 اشرف گوید **شعر** با قلب نامه سرشتم خلتا افتاده است + شست و شوی خجیم داوان چسپانیده + **باب او باطی مطبوعه +**
وطن اختیار کرنا + جائی وطن گرفتن بجز ایتان بر وزن فعال و طین بر وزن تکفیل و ستیطان بر وزن استفعال و ایتان بر وزن افتعال گویند
 در صحاح است اوطنت الارض و طنتها از باب استفعال می آخذتها و طنا و کذا لک لاطنان هو فعال منه و بفارسی
 وطن بستن گرفتن کردن ساختن و دشتن نشانی تکلوا گوید **شعر** عوی بنیم عری بر سر کوی تومی نسیم + که درین خاکست مباد اینجا وطن گیرد +
 جمال الدین سلمان گوید **شعر** بگو شها سریر تو بخت بسته وطن + بجانهای کمانت ظفر گرفته و ثاق + و اله پرو گوید **شعر** شبی را اول بیدار و در آخر
 خواب + ندیدم آنکه کسی کند تمنا را + بسیر عالم صورت دوباره آید پیش + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + در ویش و اله پرو گوید + تا بدعا زده
 دیده وطن سنا + هیچ دل نیست که در دیده رود وطنی + **باب او با عین ممله + وعده خلاف لغت فارسیست** در اردو و هندی
 مستعمل کسی که وعده کند و وفا نکند + اشرف گوید **شعر** فکنده اند بنال لغت خویش مرا + چو قرضدار پریشان بیان وعده خلا + بجز خلفا وعده +
وعده که نا با کسی عده کردن بجز وعده بفتح و او سکون عین ممله و ال ممله در آخر وعده بکسر عین ممله در صحاح مستعمل میشود در خبر و خبر چنانکه
 گویند وعده خیر او وعده شر او ایجاد از باب فعال در مستعمل میشود با حرف با چنانکه گویند او وعده با بجز در قاموس است عده لام و باللام و وعده
 و شر پس هرگاه خیر و شر او را بکنند در خبر گویند وعده و در شر او وعده گفته اند که در خبر او وعده اخیر گویند بی واسطه حرف و در شر او وعده بالشر گویند بواسطه حرف
 اتمی بفارسی وعده نمودن کردن دشتن و دادن نسبتی گوید **شعر** نمود وعده قتل و چشم او لیکن + چه اعتبار توان کرد قول مستانرا +
 شاعر گوید **شعر** دی وعده کرد و نامد به وعده عدم روز + هم سوخت ز انتظا رزم هم شمسارم + مایلی گوید **شعر**

که وعده داشت بنشینم می گذشت + گفتم بخود که هر چه روز استاده + گفتم که وعده با بتودارم بخنده گفت + میلی برو برو که تو بسیار ساده +
 شعر وعده جلوه چون دبی قدوه اهل صومعه + در ره انتظار تو فوت کند ساز را + **باب اوقاف** + **وقت تا کنان** اول معلوم
 و تا کنان سکون کاف و نون بافت رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن یعنی انتظار بنون و با و از آنجا که سخن سجا معلوم و یا تحتانی و نون بر وزن کاف
 و بفارسی هنگام جستن **باب واو با یا** + **و هان** + **فتح اول** دوم بافت رسیده نون خنده در کسر مکه اشاره است برای مکان بعید بعرب
 هان کاف ثم بفتح ثانی مثلثه و میم شد و آخر گویند و بفارسی اینجا **باب او با یا** تحتانی + ویرا + **فتح اول** سکون و در مکه بافت رسیده
 فروختن جنسی از و ر بار عایا و ضعیفان از جهت بسیار آن بفارسی از مال طرح و مال طرحی گویند و فروختن آن بال طرح فروختن گویند و جمیع گویند
 شعر **ایرین گل** عدا که لعل می گوشت + شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام + **باب با با الف** + **ما تخته** بتای فوقانی مخلوط تلفظ بها
 بمعنی عضو که مقابل پاست بخرید بفتح یا یا تحتانی گویند آید می جمع آن و بفارسی دست مقدار میودن یعنی از سرگشتان تا آرنج را
 بعربی ذراع بکسر ال معجمه و در مکه با الف و عین مکه در آخر و بفارسی رشتن از شش بفتح تین گویند **ما تخته** بتای فوقانی مخلوط تلفظ بها
 بافت و بای فارسی با الف کسر مکه تحتانی معروف رسیده دو دارد اول دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ بفارسی از با هم
 دست بازی گویند و دوم از رواج با یکدیگر دست درازی کردن بفارسی دست باز بای موده گویند **ما تخته** او **طحا** لینا اول معلوم
 و او **طحا** لینا اول فتح ثانی بنده مخلوط تلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی مجهول نون بافت کشیده عبارتست از ترک کردن چیزی
 بعربی رفع الید گویند رفعت عنته یعنی و بفارسی دست از چیزی برکندن و برداشتن نشانی گویند **ما تخته** کم کم از و انجبتان برکنده لم دست نیاز
 + **تدک** اندک نقد بسیاری بدست آورده **ما تخته** بحر اول معلوم و بهر بفتح بای تازی مخلوط تلفظ بها در مکه بافت رسیده بمعنی
 دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود بخر گویند **یده** من اللم غمره بفتح غین معجمه و کسر میم و فتح رای مکه و تا در آخر و اگر از پیله آلوده باشد گویند
 یده من الشحم زهمة بفتح زای معجمه کسر میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود گویند **یده** من السمک صمره بفتح صاد مکه و کسر میم و فتح رای مکه
 و تا در آخر و اگر از روغن زیت آلوده بود گویند **یده** من الزيت قمره بفتح قاف و کسر نون و فتح میم و تا در آخر و اگر از پیله آلوده بود گویند **یده** من
 البیض نیکه بفتح زای معجمه و کسر با و فتح کاف و تا در آخر و اگر از دهن آلوده بود گویند **یده** من الدهن نیکه بفتح زای معجمه و کسر نون و فتح خای
 معجمه و تا در آخر و اگر از سر که آلوده بود گویند **یده** من الخ خمره بفتح خای معجمه و کسر میم و فتح طای مکه و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند
 یده من العسل لزجة بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکمه آلوده بود گویند **یده** من الفاکمه لزجة بفتح لام و کسر زای معجمه
 و فتح قاف و تا در آخر و اگر از عطران آلوده بود گویند **یده** من الزعفران دغنه بفتح رای مکه و کسر ال مکه و فتح عین مکه و تا در آخر و اگر
 از گل آلوده بود گویند **یده** من الطین دغنه بفتح رای مکه و کسر ال مکه و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از رنگ آلوده بود گویند
 یده من الحدید سهمة بفتح سین مکه و کسر با و فتح کاف و تا در آخر و اگر از سرگس آلوده بود گویند **یده** من الغدره طغسته بفتح طای مکه و کسر فا

و ح سین مهله و آخر و اگر از اول الوده بود گویندیده من البواش شله بفتح و او و کسرتین بفتح لام تا و آخر و اگر از چکر الوده بود گویندیده من
 الوسخ و زتن بفتح و ال مهله و کسری مهله و فتح نون تا و آخر و اگر از کار الوده بود گویندیده من العمل محله بفتح میم و کسرتین و فتح لام تا و آخر و اگر از چکر الوده بود
 تعالی ذکر کرده **با تخته پاؤن** کوٹنا اعضا شکنی که پیش از تن کردن عارض شود یعنی آنرا فتور لضم فائزای فوقانی و سکون و درای مهله
 در آخر گویند و بفارسی فتحیدن بفائون بر وزن نجیدن **با تخته پاؤن** مار تا عبارت از سعی و جهد کردن کاری بفارسی دست باز کردن
 و کردن ضائب گویند **پدشهر** چه قدر دست باز و دم صائب که دل از دست رفت و دست از کار بهم گویند **سپ** ساکی سدرینه درین عالم پر شور کنی
 دست پاچند درین عالم زبوری **با تخته پیلانا** بفتح بای فار مخلوط تلفظ بها و سکون تحت و لام بلف رسیده نون بلف کشیده دست در کردن
 برای چه پیش کسی آن عبارت از گدائی کردن بر روی شکاف یکاف و بتکرار فاب و زشت فعال و تکلف بر وزن تفعل گویند و بفارسی دست فحش کردن
 طوری گویند **بیت** بجویدر طوبی با ثمر طبع پشت از بجز کشایش کن کچه دست **با تخته حیلانی** لضم جیم مخلوط تلفظ بها و لام بلف رسیده کسر
 همزه و سکون تحتانی معروف عبارت است که بر زبان قطع لظرف خیری از نقد از مسافران کاروان ستانند بفارسی راه افتادن گویند **خیمه**
بیت راه افتادن گرفت از هر کرانهها بماند از راه رفتن بر کرانهها **با تخته حیلانا** بفتح جیم فارسی لام بلف نون بلف کشیده دست بر
 برای زدن در او کردن بفر بسط البید فتح بای موحده سکون سین مهله و طامه مضاف بسوی یگویند قال الله تعالی لن یسط علی بیک بفارسی
 بازیدن **با تخته حیرالینا** دست خود را از دست کسی بر کشیدن بفر نزع بفتح نون سکون زرا مجمره عین مهله و آخر و متضارع بهم لام تا و آخر
 افتعال اجتذاب بجم و ذال مجمره و با موحده و انتزاع بنون فرای مجمره عین مهله و آخر و بر وزن افتعال گویند ترع یده من یده و متضارع یده
 یده و انتزاع یده من یده القابض بر کشید دست خود را از دست گیرنده **با تخته قبضی** بر کرانه دست بشمشیر و نون از بجز کشیدن بفر
 آب بفتح همزه و بای موحده شد و در آخر و اختلاف بنجای مجمره لام و فاد آخر بر وزن افتعال در فصاحت خلعت الرجل اذا ابوی یده الی سینه لیسله
 و بفارسی دست بشمشیر بر وزن نیر گویند **با تخته کی** روئی نانی که کف ده پنجه باشد بر آنرا ملکه لضم میم و فتح لام و کاف مشد و فتح میم بر وزن
 مخطره گویند **با تخته مروک** تا بفتح میم و ضم رای هندی سکون و او درای هندی دوم و نون بلف دست کسی بسجیدن بر روی جنون بفتح
 حامی مهله و سکون نون و او در آخر گویند و لبث بفتح لام و سکون با موحده و تایی فوقانی در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشد و قتل بفتح فاء و سکون
 تایی فوقانی و لام در آخر گویند خایده از باب نصر و ضرب لبث یده از باب نصر و لوی یده و قتل از باب ضرب فعل از آن بفارسی دست بر تافتن
 گویند **با تخته ملنا** اول معلوم و ملنا بفتح میم و سکون لام و نون بلف دستهارا مالیدن از حسرت بر روی تقلیب نقاب و لام و با موحده و نون
 تفعل مضاف بسو کفین گویند قال الله تعالی یقلب کفیه **با تخته سیریک** یکی از کتونا با تسمون معلوم و باقی بفتح بای فار و سکون را
 مهله و کسری تایی سکون تحتانی مجهول کاف تا و آخر و سکون تحتانی مجهول و کسرتین و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و سکون تا هندی
 و نون بلف تکبیر بر دستها کرده بر خاستن بر عین بفتح عین مهله و سکون جیم و نون در آخر گویند در حدیث ابن عمر است نه کان یحیی الصلوه فقل

اما بقال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم العین فی الصلوة ای یقیم علی یدیه اذا قام کما یفعل الذی العین یا تحنون یا تحمضت
 بدست بحرینی ید و بفارسی دستا دست نیز گویند یا تحمی کبر تمامی فوقانی خلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نیست بزرگ
 کلان خرطوم بحرینی آنرا فیل بکر فاگویند فیا فیا بالفتح و قبول بالضم جمع آن شمشل بکر و دشین لام و آخر و عینم ففتح عین ممله و سکون تحتانی
 ففتح با و میم و آخر و عیشوم ففتح عین ممله و سکون تحتانی و ضم نای مملو و سا و میم و آخر و الو و ففتح و ال ممله و سکون غین مجزوم ففتح
 کنیت آن چه و غفل بجه فیل را گویند و بفارسی فیل پایل سیای فارسی پیل بزرگ جبه مهیب را بفارسی کنج بکر کاف تازی و سکون غین مجزوم و آخر
 گویند فردوسی گوید بیت ابا کوس و بانار وین و سنج + ابا تازی اسپان فیلان کنج + و بکر زنده فیل ففتح زای مجزوم و سکون ن گویند آن
 معرب نده فیلست کذا فی القاموس یا تحمی و انت بدل ممله بالف و نون غنة و تا فوقانی و آخر بمعنی دندان فیل بکر آنرا عاج بعین ممله
 و جیم گویند و بفارسی پلیسته یا ت تبا می بندد و آخر بمعنی بار بار بحرینی شوق بضم سین ممله و سکون و وقاف و آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن بار
 برای ممله و آخر هر چه از مر و اید و کلها و جز آن در رشته کشیده زنان و گلو اندازند لغت فارسیست را و دهند می متصل یا از توافق لسانین است
 شاعری گوید ع + گسته بار مر و اید در بر + منیر گوید بیت بذر خلق شاهنشاه دوران + ز بار گل ملائک سجده گردان بحرینی عقد بکر عین
 ممله و سکون قاف و ال ممله و آخر و شیاخ بکر و دشین مجزوم بالف و ح ممله و آخر و تقصا بکر تمامی فوق و سکون قاف و صا و ممله بالف تازی ممله
 و آخر و حائل بفتح حای ممله و میم بالف بفارسی گر لویه بکر کاف فارسی رای ممله و یا مجهول ففتح رای ممله نیز گویند یا ر نا + بر ممله موقوف و
 نون بالف رسیده در قما نقصان بر آشتن بحر حرم بفتح حای ممله و میم و آخر گویند در صحاح حرم البحر از سمع ای قمر و اصرمت انا اذا
 اقرت و بقا در بختن گویند یا لون بضم لام و سکون و مجهول نون و آخر دانه ایست بحرینی آنرا حرف بضم حای ممله و سکون و و فاد و آخر و حب الرشاد
 گویند گرم و خشکست رسوم یا ل + لغت عربیت در اردو و بند می فارسی عمل ا ره که هنگام برگرد ماه پدید آید بفار آنرا خرمن یا خرکه ماه و خرگاه قمر و شاد
 دشین مجزوم ففتح و او و شاد و ر بیا فوقا گویند پرویز مشرقی گوید شعر کی همچون ن بر اوج خورشید + کی چون شاد و از و در مهتاب لطفی گوید شعر
 دل گشته از علامت خطت میدوار + چون بزرگ که او شود از رشاد و رشاد بحرینی ا ره بدل را مملتین نیز گویند و دائرة که گرد افتاب پدید آید بحر
 آنرا طفا و بضم ط ممله و ف بالف ففتح و او و فاد و آخر گویند و بفارسی خرمن قباب یا ل طریا + فاد و حلقه گردناه بحر حدوث الهال گویند و بفار
 یا البستن یا ل فاد و شاعری گوید بیت تان خط بدور راه خست یا ل بسته است از یا ل نه بجلقه تانم شسته است منیر معصوم تبریز گوید بیت
 ساغری چون بکف میگردد آن با و تمام + یا ل می افتد بدور عارضش از خط جام + یا ندینا + بنجایم ن باسی فار و نون بالف کشیده گسته شدن
 دم از شقت گرانی بجز بضم با موحده سکون و ممله و آخر و بنهار بر وزن الفعل گویند و بفار دم سستن دم بر فاد و یا ندینون غنچه کوفال منیر
 و سکون تحتانی معروف و یک کلین بجز آنرا بضم با موحده سکون + ممله و فتح میم و آخر گویند و یکی که از سنگ زنده بجز آنرا صید بالفتح صا و ممله و سکون تحتانی و ال مملو
 و نون آخر گویند و یکی در آن افزا زنده بجز آنرا مفرقه بکر مسم سکون و ففتح ز + مجزوم و ح ممله و تا و آخر گویند و بفار یک افزا و ا بالنس + بنجای نون سین ممله و آخر

استخوانی که زیر گردن بالای سینه بود و برنی آنرا تر قوه بفتح تایی فوقانی سکون را مملو و ضم قاف و فتح و او و تا در آخر گویند تائی جمع آن بفارسی بالف
 مملو و ضم خای مجمر و رای مملو در آخر و خبر کردن نیز بان بآن همقانیان حلقه را گویند که از خللا و نقره ساخته بگلو او نیزند و برنی آنرا طوق گویند و فصل
 آن در تحت سنبل که لغت مردم شهرست خواهد آمد با نکلن اینجای نون کاف تا ز ساکن نون بافت رسیده یعنی زدن برنی طوق بفتح طای مملو
 و سکون را مملو و ال مملو در آخر گویند و نیز زدن ستور را از پس بغر سوق بفتح سین و سکون و او و قاف در آخر گویند با نکلن با نکلن کایست
 مکر که وقت بازداشتن کسی از کار می گویند پس اگر کسی را از دستش ببرد یا از دست او چیزی منع کنند و برنی کخ بکسر بر دو کاف و سکون
 بر دو خای مجمر گویند و بتشدید بر دو خایز آمده و متون هم گویند و بالتشدید خا کاف مفتوح و کسور هم می آرند در حدیث است که الحسن و حسین و
 علیهما السلام ثمرة من ثمرة الصدقة فقال له ابي سلی اسد علیه آله و صحابه و سلم کخ در نهایی است هنوز جرایم و روع و تقال عند التقدر
 ایضا فکان امره بالقاءها من فيه **هاون** بفتح و او و سکون نون ظرفی که در آن ادویه و جز آن گویند بجز آنرا ها و ون بضم و او و ال سکون و
 دوم گویند فارسیان یک و او را حذف کردند و فتح دادند در ارد و و هندی هم مستعمل همین است بجز مهرس بکسر میم و سکون ها و رای بالف و سین مملو
 در آخر و منجاز بکسر میم و سکون نون حای مملو بالف و رای مجمر در آخر نیز گویند و قاف موس است مخرومه کمنع و قه بالمنجاز للها و ون بفارسی و ارد کوب
 و یا نه تختانی بالف رسیده و فتح نون با و آخر و کاپیل کاف تا ز و کسری بای فارسی ها و ون کوچک بتری و و خورچه بضم هزه و ضم عین مجمر و سکون را
 مملو و فتح جیم فارسی و با در آخر گویند و دسته اش برنی مدق بکسر میم و فتح و ال مملو و قاف مشدد و آخر و مطاس بکسر میم و سکون لام و طای مملو
 بالف و سین مملو در آخر گویند و بفارسی دسته ها و ون **های های** شکر اکل است که در وقت نهایت عجز و اضطراب گویند برنی او و فتح هزه و
 سکون او و کسریا گویند و بضم هانه آمده و بفارسی جلجلی بکسر جیم **باب با تا تایی فوقانی** **مستطوری** بفتح اول و دوم و سکون او و
 رای هندی بالف رسیده و فزار است اینگران زرگران را که بآن این زر گویند برنی آنرا فطیس بکسر فاء و کسری طای مملو مشدد و سکون تختانی
 و سین مملو در آخر گویند و اساس است فطس الحداد الحدید بالفطیس و هو مطرقة الکبيرة اذا فطی و تقول اصبر علی او بالفطیس و لو طرقک
 بالفطیس و بفارسی خالیسک و تک **مستطوری** بفتح اول و دوم و سکون او و کسری رای مملو و سکون تختانی معروف ال است کوچک
 که اینگران و زرگران بآن این زر را گویند برنی آنرا صیت بکسر صاء و سکون تختانی و تایی فوقانی در آخر و میم بضم هزه و فتح میم اول سکون
 تختانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقة بکسر میم و سکون طای مملو و فتح رای مملو و قاف قاف و آخر و میقعة بکسر میم و سکون تختانی و فتح قاف و عین مملو
 و تا در آخر گویند و در نهایی است فی حدیث ابن عباس عن رسول الله مع آدم علیه السلام المیقعة والسندان الکلبتان المیقعة المطرقة التي یفرب
 بها الحدید و غیره و الجمع المواقع و المیزان و الیاء بدل من الواو قلبت لکسرة المیم و بفارسی خالیسک و چکش **مستطوری** بفتح اول و سکون هم
 و تختانی بالف رسیده و را مملو در آخر یعنی ساز جنگ برنی سلاح بکسر سین مملو گویند **مستطوری** بضم مردمانی که سلاح با خود دارند بجز مسکنة بفتح
 میم و سکون سین مملو و فتح لام و حامل و تایی فوقانی در آخر در صحاح المستطوری قوم و مسلح و در قافوس است سلاح و مسکنة بضم و مسلح **مستطوری**

بفتح اول کسر و سکون تختانی مجهول و کلام سکون تختانی معروف باطن است بزرگ بفتح کاف و فاشد و در آخر جمله الف فتح و سکون
گویند و بفارسی گفت دست و سبک بفتح با و با تازی کاف تاز و تبر کی و وچ بفتح هیره و ضم و او سکون جیم فار و از احصا انسان و عضو
انها کافست اول کف دوم کوع سوم کرسوع چهارم کتف پنجم کاهل ششم کبد هفتم کلیه هشتم کمره نهم کفل دهم کعب نقل کنند که کی از
اهل لغت نه عضو را که اول آنها کافست شمرده بود اما کمره از یاد او رفته چون به بیت الحلافت بیادش آمد و بعضی بر عשרه زیاده کرده اند و آن است
که ذوب یعنی نفس کریمه جوی و آن در دست راست می شود و کرد و آن پنج گردن باشد و کرد و آن برآمدگی استخوانها مقابل آن باشد مانند فقیین و
منکبین و کلکل یعنی سینه و کشج یعنی تهیگاه و کاده آن گوشت موخر آن کراع و آن در انسان با و ن رکبه و گوشه یعنی فرج و کطر یعنی کنار فرج
و کلشوم و کشبه یعنی فرج و کین آن گوشت باطن فرج است یعنی بفتح اول سکون و م مخلوط التلفظ بها و کسر نون سکون تختانی معروف با و فیل
بعربی عیشوم بفتح عین مملو و سکون تختانی و ضم ثانی مثلثه و سکون و او و میم در آخر و فیله با تازی ثانیث گویند صاحب موس گوید عیشوم بر آنکه
و مونت هر و آمده بفارسی پیل یا ده گویند و طلیح م بکسر طلیح مطبقه و سکون لام و خامی معجمه با الف و میم و آخر میته حیا بفتح اول سکون و م مخلوط
التلفظ بها و تختانی با الف بمعنی باران شدت که در آخر رشکال می بارد و بفارسی از فیل باران گویند کلیم گوید بیت شدی فیل از تیر
لرزان چنان که از فیل باران بریندستان باب با تازی هندی پست کرنا بفتح اول سکون دوم و فتح کاف تاز
و سکون را و نون با الف لیستادگی کردن کاری بعربی اصرار بصاد و رایی مهملتین بروزن فعال استبداد تازی فوقانی و بای میو حده
و وال مملو بروزن استفعال بفارسی استبداد کردن بر سر استبداد آمدن پست و میری بفتح اول سکون و م و فتح وال مملو مخلوط التلفظ
بها و سکون را مملو و کسر میم و سکون تختانی معروف بد معالکی و مفسدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تاز و سکون جیم تازی فتح بای فارسی
گویند باب با جیم تازی + محو + بفتح اول سکون و م و او در آخر خلاف مدح لغت عربیت در ارد و و هندی و فارسی مستعمل در صحبت
البحار خلاف المدح و قد یجوز بهجاء و سبجاء و تهجاء بهجوم بالضم لغت عربیت بمعنی ناگهان آمدن بر کسی در ارد و و هندی فارسی بمعنی انبوه
مستعمل عربی گویند شعر گزشتند نسیم بوی حریم و بر مغز نو بهای بهجوم آورد و عطاس بعربی زحام بکسر زای معجمه و حامله با الف و میم در آخر
گویند باب با جیم فارسی + یحکی + بکسر اول سکون و م و کسر کاف تازی و سکون تختانی معروف جستن گلو بعربی نواق بفتح فاد و
با الف و قاف و آخر گویند و بفارسی یحکی بضم با و سکون جیم فارسی با و کاف تازی مشدد و یک بضم با و فتح کاف تازی اول یحکی لکن
بفتح لام و سکون کاف فارسی نون با الف رسیده حالتیست نا بهنج که در شدت گریه می رسد و م از آن بند میشود و بعربی نشیج بفتح نون کسر شش معجمه
و سکون تختانی و جیم در آخر گویند نشیج الباک از باب ضرب فعل از آن ماقه بفتح میم و هیره و قاف و نادر آخر و ماق بخد تا گویند ملاق از باب فرج
و اتفاق از باب افتعال فعل از آن بفارسی گریه در گلو پیچیدن و در گلو گره شدن طالب علی گویند شعر + پیاد و و تو چون گریه در
گلو پیچید زهر بن مرده طوفان تنور بر خیزد و فغانی گویند شعر + هر وزد اگر گریه گره گشت فغانی + بسیار ازین آلهما در جگر است

و نیز گریستن نیز آمده باب با و ال مملعه پدید می آید و در لغت عربیت در اردوی هندی فارسی مستعمل می شود و چون
 دارد و گوشت و ابو روح و ابو الاخبار فارسی آنرا بدینک نفهمید و با تازی بدک بویک بوبه بوبه بوبه گویند زیرا که بویک بویک و از بد
 آنرا گویند لهذا اورا هم بدین نام موسوم کردند و صاحب جهانگیر بهر دو با فارسی آورده چه پوپ بهر دو با فارسی کامل هر غار گویند چون بدین تاج
 دار است بدین نام موسوم شد و اورا مرغ سلیمان شانه سر نیز گویند طغر گوید شمر آنکس که پی به تخت سلیمان عقل بر چون شانه سر عقید افسر نشود
باب با و ال هندی هندی فتح اول در دوم صد و چنانی سرست سیصد و سیست سخت غه حساب و لغت از غلطی عین مملعه سکون
 طای مجر و میم در آخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان بترکی سونگا که نفهم سین مملعه و نون خفی و فتح کاف فار و سکون کاف عربی بر استخوانی که
 مستدیر و تهی باشد عربی آنرا قصب لفتح قاف و صاد مملعه و با موصود و آخر گویند و بر استخوان پنهان و عین لفتح لام و سکون واو و مملعه در آخر گویند
باب با و ال فارسی مملعه هـ اول لفتح اول دوم بالف رسیده بهر چیز یک رنگ بنزد و در عربی آنرا خضر لفتح هـ و سکون خا می مجر و فتح ضا و مجر و
 مملعه در آخر گویند شجره خضر و درخت بنزد و بفارسی بنزد هـ اول کبک اول رای مملعه بالف و سین مملعه و آخر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل معنی
 ترس بیم و در فارسی بالفظ کردن و داشتن و افتادن و افکندن مستعمل قاضی محمد معصوم شوستری گوید میریت عاشق اگر ز سنگ ملاست هراس کرد
 خود را به تنگ بوالهوسی و شناس کرد سعدی گوید بهر بیت چنین گفت مردی تهاق شناس ازین بیم که گفتی ندارم هراس طالب علی
 شمر یکی بدل کرده تاثیر و هشت یکی را هراسی بجان او فدا ده کمال سمعیل گوید شمر بکا تیغ زدن مهر ز دل ز است که بر زمانه فکنده
 ست بهیبت تو هراس و نفی آن بالفظ نامی آید با باغانی گوید شمر صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان می آید از پی تو دل نا هراس من
 و در عربی خوف و در لغت فارسی مملعه و سکون واو و عین مملعه در آخر و ذو نفهم ذال معجمه و سکون عین مملعه در آخر گویند هـ اول کبک اول
 و دوم بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر لغت ترکیست در اردو هندی مستعمل معنی پاره از فوج که پیشاپیش لشکر و در عربی آنرا مقدمه پیش و
 بفارسی پیش آنگ یزک لفتح تخانی و زای مجر و کاف تا ز گویند بهر جایی لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل کسیکه یکی قرار گیرد و تاثیر گوید
 شمر یکدل اسیر شیوه بهر جایی تو نیست مستانه جلوه کن مار از بار آبرج مرج لفتح اول سکون دوم و جیم در آخر و مرج لفتح میم و سکون دوم و جیم در آخر
 لغت عربی است در اردو هندی و فارسی مستعمل معنی فساد و قتل و اضطراب فیاض گوید شمر از مجموع مرج و مرج از دکان در فتنه اند و از فتنه
 جور و ظلم آینه دار و عیار و در قاموس تسکین رای مرج با مرج مستعمل میشود در صحاحست المرج بالتحریک مصدر تو لک مرج انخاستم فی صبعی بالکسر ای
 قتل و شل مرج و مرجت امانات الناس ایضا فسدت و مرج الدین الامرا تملط و اضطرب و منه البرج و المرج يقال انما یسکن المرج لاجل المرج
 از و اجا للکلام بهر کاره شخصی که اخبار از هر طرف آرد و در عربی آنرا جاسوسن بهیم و تنگ ار سین مملعه و وزن قاموس گویند جاسوسین جمع آن و
 عین لفتح عین مملعه گویند عیون بالضم جمع آن بترکی تیلج کبک تازی قوفانی و سکون لام و کسر جیم فارسی گویند بهر مرج لفتح هـ و سکون
 هـ و و را مملعه کلمه ایست که هندیان وقت جنگ گویند معنی خدا خدا چه هر در هندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهه هره حکایه

ت الهندی بحرف بکر اول فتح دوم سکون ن حیوانیت مثل کوسفند بعربی آنرا طبعی بفتح طای مجمه سکون با موحده تحتانی
 در آخر گویند و بفارسی ابو کنیت او ابو الجبال آهوی سپید بفتح بی سیم بفتح راسی مهله سکون تحتانی و سیم در آخر گویند و در ام هجره ساکن آهوی سفید
 آینه را عفر بفتح هجره سکون عین مهله فتح فاور مهله در آخر گویند و عفر بر وزن حمراء ماده را مهله بکر اول سکون دوم و نون بالف رسیده بر زبان
 بهما که آهوی زبیری آنرا طبعی گویند و به زبان اردو بلندی را گویند که پیشین اسپ با و گاه فرو آمدن از اسپ جلوی اسپان بنظر
 بعربی آنرا قوس بفتح قاف و راهما و ضمها سید کس و دو بین مهله در آخر گویند و در ضرورت ضم سکون را نیز آمده و بفارسی چنان
 زین کو به و تبر کی خنه بفتح حاء نون گویند و بهر نو تا بکر اول سکون دوم و فتح نون سکون و قوامی سید بالف رسیده بچه آهوی بفتح غل
 و بفارسی هویه و کنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه ماده هویه بچه را بید آنرا طبعی طای مهله لام بالف گویند بعد از آن خشف
 بهر سه حرکات خای مجمه سکون شین مجه و فاد در آخر گویند بعد از آن بعد از این بفتح جیم و دال مهله بالف و فتح تحتانی و تا در آخر و رشار بفتح راسی مهله و
 شین مجمه هجره در آخر گویند بعد از آن غزال بفتح غین مجه گویند بعد از آن نشاد ن شین مجه و دال مهله نون بر وزن فاعل گویند بعد از آن شش بفتح شین
 مجه و صا و مهله و راسی مهله در آخر گویند و قاسوس است الشصحر محرکه من الطباء الذی بلغ ان ینطح او شهادا و الذی لم یجتک و قوی و لم یجرک کان
 و الشصحر مجمه شصار و پی شصرة بعد از آن جضع بفتح جیم و دال مجه و عین مهله در آخر گویند بعد از آن شنی بفتح شای مثله و کسوف و تحتانی مشد
 تا نیکام مرگ گویند بهر بی بکر اول سکون دوم و کسوف و نون و سکون تحتانی معروف ماده هویه بعربی طبیعت بفتح طای مجمه سکون با موحده فتح تحتانی فاد
 گویند و کنیت او ام الخشف و ام شاد و ام الطلایر اول بفتح اول سکون دوم و تحتانی بالف رسیده فتح و او و لام در آخر جانی که در آن
 سینه بسیار باشد بعربی آنرا خضر بفتح خای مجه و کسوف و مجه و راس مهله در آخر و یخصور بفتح تحتانی و سکون خای مجه و ضم ضا و مجمه و سکون
 و او و راسی مهله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضا و مجه گویند و بفارسی مرغزار و سینه زار بهر پس بفتح اول کسوف دوم و سکون تحتانی و فتح سین مهله و تا در آخر
 لغت عربیت در اردوی هندی و فارسی مستعمل آن طعامی است که از آرد گندم و آب گوشت و شیر می پزند بعربی آنرا ابریس بر وزن کریم گویند
 باب با بارای هندی + هر بفتح اول سکون دوم و بار در خیت آن دو قسم است یکی زرد و آنرا بعربی الالبیلج الاصفر بکر هجره گویند
 و بفارسی بلیه زرد و سردست در درجه اولی خشکست در دوم و دیگر سیاه و آنرا بهندی رنگی می گویند و بعربی الالبیلج الاسود و بفارسی بلیه سیاه
 و را اول سردست و خشک در دوم و بعضی گویند که گریست بهر پانای بفتح اول سکون دوم و فتح با تازی و راسی هندی بالف رسیده
 و نون بالف کشیده بقرار شدن بعربی اضطراب اضطراب و بفارسی دست و پا گم کردن و دست و پا چه شدن بهر پوژر بفتح اول سکون
 دوم و ضم نای فارسی مخلوط تلفظ بها و سکون و او مجهول فتح راسی هندی و نون در آخر و هر ژوژن بضم نای هندی اول فتح نای هندی
 دوم در و کردن استخوانها از تعب کار یا از تعب راه پیمائی بعربی آنرا خالج بفتح خای مجه و لام و جیم در آخر گویند و قاسوس
 خالج کفرج اشتکی عظامه من عمل او طول مشی و تعب هر تال بفتح اول سکون دوم و تا فو قانی بالف رسیده و لام در آخر

باجلست سخن باشد از ارادت بصیرت ای مہر و تاد را گویند و اگر تہا زبان گزینگی باشد از الکتم و حکم گویند و اگر تہا
سکون دوم و کسر لام و سکون تہا فی معروف زنی کہ زیباش گزینگی داشتہ باشد بعر بی انرا الکناہ بلام و کاف و نون بحد می آید و گویند
یا با کاف و تہا سی و ہیکار اے فتنہ اے - - - - - یہ رہیں مہر و سیدہ کہ سکتی تھا حق یزیز نہایت داشتہ باشد بعر بی انرا الکتم
بضم نیم و سکون عین مہر و فتح تہا فی فوقانی و کسر صا و مہر و ای مہر و آخر گویند در حدیث است ام صلی اللہ علیہ الہ و صحابہ وسلم بلا لالان یوڈون قبل الفجر
لیقتصر و معتصر ہم بفارسی براہ گرفتہ گویند ہیکار نا بفتح اول سکون دوم و میم بالف رسیدہ و را مہر و موقوف و نون بالف کشیدہ و در پایچہ رسیدن
از خوف و ترس جز آن بعر بے ارماع برای مہر و میم و عین مہر و وزن افعال گویند ارماع بعا یطہ از باب افعال فعل ازان و لغو طغین مجر و واو و
طہ بے مہر و وزن تفعل گویند فلان لغو طفی سر و یلہ رید بر پایچہ خود و در محاورہ حال بطبط فی ثیابہ بفتح بای موحده و سکون طہ سی مہر و فتح
بای دوم و وزن و حرج گویند و بفارسی بر پایچہ ریدن و لشکوار ریدن طغور و مچو تو پچی گویند چون نظرش بر خنیم افتاد بر پایچہ رید غمت خان کا
گویند شہر آن قابل مقصود کہ در جنگ و از بیجگری رید لشکوار و ہیکار نا بفتح اول سکون دوم و نون بالف رسیدہ قضای حاجت کردن بعر بی لغو ط
بر وزن تفعل گویند و بفارسی ریدن بکنہ طہی بفتح اول دوم و سکون نون و فتح ہا و کسر تہا بنہدی شد و سکون تہا فی معروف جائیکہ مومینند
و غایط کنند بعر بی محدث بفتح میم و سکون حای مہر و فتح دال مہر و تہا فی شلکہ و آخر گویند کور ا و یکہ بسیار رید بعر بی انرا خذراق بکبر خای مجر
و سکون ذال مجر و ای مہر و بالف وقاف و آخر و مخزون بضم نیم و فتح خای مجر و سکون ذال مجر و کسر ای مہر و وقاف و آخر و سلاح بفتح سین
مہر و لام شدہ بالف و حای مہر و آخر گویند باب ہا بالام و ہل بفتح اول سکون دوم و چہ بیت کہ بر سر آن آہن نہ دہ بر سر نگاوان انداختہ
از عین را شیار کنند بعر بی انرا مان بفتح میم و سکون ہمزہ و نون و ر آخر و فندان بفتح فا و دال مہر و شدہ بالف و نون و آخر گویند
و بفارسی آماج بحد ہمزہ و جیم تازے و قلبہ بضم قاف ہلانا یکسر ہا و لام بالف رسیدہ و نون بالف کشیدہ چیز را جنبانیدن
بعر بی تحریک بجا و ای مہلتین و کاف بر وزن تفعل گویند و جنبانیدن و رخت را برای فرو ریختن بار بعر بی نقص بفتح نون و سکون فا و
ضاد و مجر و آخر و ہنر بفتح ہا و زائے مجر و شدہ و ہنر ہمزہ بر وزن و حر جہ گویند و جنبانیدن مادر کو دک را برائے نختن ہد ہدہ تکرار ہا و دال
مہر و وزن فعلکہ گویند و جنبانیدن سگ دم را برای لایہ بصیصتہ تکرار بای موحده و صا و مہر و وزن و حر جہ گویند و دست کسی را گرفتہ
سخت جنبانیدن مز مزہ تکرار میم و زائے مجر و تر ترہ تکرار تہا فی فوقانی و ای مہر و وزن و حر جہ گویند و جنبانیدن مادر کو دک را
برای بازی دادن تر قیص برای مہر و وقاف و صا و مہر و وزن تفعل گویند قصص المراء ولد ہا و رقصتہ از باب افعال فعل ازان ہلانا
بجر نا و یکسر ہا و پایمانہ و طرف را جنبانیدن تا غلہ در آن بسیار گنج بعر بے و غد تہ تکرار دال و عین مہلتین و حصصہ تکرار حائے مہر
و صا و مہر و وزن فعلکہ گویند ہلادی بفتح اول سکون دوم و کسر دال مہر و تہا فی معروف رسیدہ بنجی است زر و بعر بی انرا الا صایع الصفر
بضم صا و سکون فا و عروق البصبع بضم عین مہر و فتح صا و مہر و ہر و بضم ہا و سکون رای مہر و دال مہر و آخر گویند و بفارسی زر و چوب چوبہ

لرم و خشک است در درجه اولی **پاک** بفتح اول سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده خذ تقبل بجز تقیض بجای مجزئ از فار و زن امیر گویند و
 فارسی سبک و بجز سبک وضع بعربی از اطالک لطای مجزئین مجزئین فاعل طای مجزئین متخانی شده و بالف نشین مجزئین گویند
پاک از بضم اول سکون دوم و کاف بالف رسیده و در همه موقوفه و نون بالف کشیده بر انگشتن سگ را بر شکار و جران پس اگر سگ را
 بر سگ انگیزند بعربی تحریش سجا و رای مهلتین و نشین مجزئین و تهلش بهاد و او نشین مجزئین بر وزن لغیل گویند و هرلش بهاد و او نشین مجزئین
 بفارسی غالیدن بر انگشتن و اگر سگ را بر شکار انگیزند ایسا و بکسر مزه و سکون تخانی و سین مهله بالف و وال مهله در آخر گویند در صحاح است اوشت
 الکلب انحریت بالکسید مثل اسدته یکنایا بکسر اول سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی ضبیدن بعربی تحریک سجا و رای مهلتین و کاف
 بر وزن تفعل و میفعل میم و سکون تخانی و وال مهله در آخر گویند ماداشی و مادوت الاغضان از باب ضرب فعل از ان و میل بفتح میم و سکون تخانی
 و لام و تامل بر وزن تفاعل و بهتر از بهاد و بکار از رای مجزئ بر وزن افتعال گویند و ضبیدن وقت جماع را بعربی رنه بفتح رای مهله و سکون یا و رای
 مجزئ در آخر گویند **باب** یا یا میم و همای بضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل مغیبت استخوان خوار مشهور است که بر سر
 سایه اندازد او پادشاه شود بعربی انرا بکسر میامی موحده و فتح لام و حامی مهله در آخر گویند و اساس البلاغة است هو انفس من الملح و امین من النمل
 و هو طائر اعظم من الذر محرق الریش لا تقع منه ریشة فی ریش طائر الا احرقة و اسم بالفارسیه بهای ای میمون و هو اقدار اللؤلؤ
 علی کسیر العظام و ابتلا عما و يقال مر البلیغ منسی تمنا که ای وقع علی شکره **بجولی** بفتح اول سکون دوم و ضم همیم تازی و سکون و او
 مجهول و کسر لام و سکون تخانی معروف شخصی که همسال شخصی بود و از زمان طفولیت با وی معرفتی و محبتی داشته باشد بعربی اندازند
 بکسر تازی فوقانی و سکون را ای مهله و بای موحده در آخر و لده بکسر لام و فتح وال مهله و تادر آخه و سن بکسر سین مهله و نون مشدود و سین
 بر وزن لغیل و سینده بر وزن کریمه گویند و بفارسی همز و لی بزای مجزئ ملاجعی در خاص الانشاء آورده که یار همز و لے شگفته تراز موسوم بود
 معلوم نشد که معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجاست **همراز** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی راز دار بعربی بطانته بکسر بای موحده
 و طای مهله بالف و فتح نون و تادر آخر گویند **مهمسن** بفتح اول سکون دوم و کسر سین مهله و سکون نون بمعنی سنجو لیت **مهمسنون** سین
 بیضی صفا و در همسالان شستن بعربی متاربه فی القاموس المتاربه مضاجعة الاثراب **همکنایا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف تازی
 و نون بالف رسیده بر کسی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهله و سکون طای مهله و او در آخر و صول بفتح صاد و همای و سکون و او لام در آخر و گر
 بفتح کاف و رای مهله مشدود گویند **همپانی** بالکسر لغت عربیت هندیان یا زیاده کردن نوعی از کیسه در ایهم است در قاموس است الهمیان
 بالکسر عاء الدرایم انتهى و در فارسی همستعلیم گویند **همهر** خواجه بهر جاقصه پیرایه یوسف شنید و پیش چشم جلوه همیان
 در هم میکنند **باب** یا بانون و هندیان بفتح اول سکون دوم و وال هندی بالف رسیده نون بالف کشیده کسی را بر خورشت
 و شهر گردانید بعربی شهر نشین مجزئ و یا و رای مهله بر وزن تغیل گویند و بفارسی بر خور نشانیدن و شهر گردان کردن مولو و جامی گویند

بهیت + بسان عیش بر نشاندند + بکوی مصر آن غم را برانند + قبول گوید شهر داشت با خورشید و بیت لاف اندک نسبتی + ماه را از بحر عبرت
 شهر گردان ساختیم **هندی** بضم اول سکون دوم و کسر ال هند و سکون تخمائی معروف بالی که کسی هند را در شهر دیگر باور رسد از او بدین
 بنام گماشتگان نوشته اند و به کلام خدا را در این شهر بهر زبان و بهر وجه و بهر سخن و بهر نوعی خوشانی و بهر وجه و بهر نوعی خوشانی و بهر وجه و بهر نوعی خوشانی
 و بفارسی هفتة بضم سین مهمل و سکون فاء و بعضی از فارسیان فقط هندوی استعمال کرده اند و فقط صحیح هندی بضم یاء و سکون نون بدون و است
 فارسی آنان هند و ستان بوا و نویسد و مردم ایران هند و بدل و همزه و تخمائی نویسد تا شیر گوید **بهیت** و دو صد نقد دل از زلف گر بگیر +
 ملاحت کرده هند و بشیر **هندی** یا بفتح اول سکون دوم و ال هند و تخمائی بالف رسیده و یک گلین کوچک بجز آنرا میگوید که بضم و سکون
 تخمائی و فتح کاف لام و تاد آخر گویند فی القاموس المیکله البریته الهندیه **هندی** که از یکسی اودن تا او بشیر و دیگر آن شخص بدو نوشته بنام
 گماشتگان خود نوشته خواهد نماید یعنی آنرا سفتی بفتح سین مهمل و سکون فاء و وزن و حرقه گویند و بفارسی سفتی کردن **هندی** یا بفتح اول سکون
 دوم و فتح سین مهمل و کاف بالف رسیده و نیم در آخر گویا بهیت که خاشه اش سیاه و گیش بر بیشتر بر کنار جو بهار وید یعنی آنرا شعر از شعر چهار
 بهیم و بای موحده شد گویند و بفارسی پر سیاوش و پر سیاوشان معتدلست **هندی** یا بفتح اول سکون دوم و سین مهمل و کسر لام و سکون تخمائی
 استخوانی که در زیر گردن بالای سینه بود یعنی آنرا تر قوه بفتح تائی فوقانی و سکون راء و ضم قاف و فتح واو و تاد آخر گویند و جمع آن بفار
 آخر و بالف محدوده و ضم قاف و جمع در آخر و چهره گردن گویند و نوعی از زیور است که از طلا و نقره سازند و بگل و آویزند یعنی آنرا طوق بفتح طاء
 مهمل و سکون واو و قاف در آخر گویند در اساس لبل غنة است که طوق من ذهب اطواق و فی عنقی من نجمة طوق + مالی یا به شکره طوق + و بلف
 طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند تا شیر گوید **بهیت** که چنین نور فراید رخ تابان ترا + می کند طوق طلا طوق گریبان ترا + مولوی جان
 گوید **بهیت** از طوق گلو و زیور گوش + بازی ده عقل و رهن بهوش + **هندی** یا بفتح اول سکون دوم و سین مهمل و کسر لام و سکون تخمائی
 و نون شد و بالف رسیده طوق پوشیدن بفتح طوق بطنی مهمل و واو و قاف و وزن و حرقه گویند طوقه فتطوق فعل از آن بفارسی طوق
 برگردن نهادن برگردن کشیدن برگردن افکندن و برگردن در آوردن و برگردن آویختن قاسم مشهوری گوید **شهر** کی تو انم در پیش و بر قفای
 خویش کرد + لغزش پا به نفس طوقم برگردن می کشد + جمال الدین سلمان گوید **شهر** یا نشایه که در ظل بهای عدل و انصافت + برگرد
 میکند شهباز طوق طاعت و قانطامی گوید **بهیت** سر زلف معشوق را طوق سازد + در افکن باین گردن طوق باز + زیب کنسار گوید
شهر بلبل نیم که ناکه کشم در درویم + قمری نیم که طوق برگردن در آورم + پروانه نیستم که بیکدم عدم شوم + شمع که جان گدازم و دم شاد
 + نظامی گوید + **بهیت** ز سیمین رخ گوی انگشته + برو طوقی از غنچه آویخته **هندی** یا بفتح اول سکون دوم و سکون سین مهمل و نون
 بالف کشیده از غنچه دندان و گردن بعضی ضحک بفتح ضاد معجمه و بکسر آن و سکون حاء مهمل و کاف و آخر و بفارسی خندیدن و خنده کردن و وزن
 و استین از دهن برداشتن صائب گوید **شهر** + در آن چمن که تو برداری استین نهی + در استین کنده از شرم شده پنهان

این خط است چرا که ایما لغت در ماده موسن ذکر کرده اند و هیچ یکی حرف تعریف را جز و کلمه شمرده غیر از فارسیان که در کلام خود با حرف تعریف اند
 و قول صاحب الجواهر که گمانم آنست که همزه و لام آن اصلی اند اعتمادی را نشاید داشت از غفلت است و همید و ست بفتح اول سکون و ضم
 دال مملو سکون و او مجهول سین مملو و نامی فوقانی در آخر یا برست که تیغها بر تهیخته با هم می بازند خصوصاً به گاه میری و در تهیخته و سین
 روی و تینه با کوشه ... با هم بر بر آید ... و لام و سین مملو بر وزن شکیل گویند و آن مردم را تسکون آن جمیع مقولست و هم
 و کسر لام مشد دست همیز و بکسر اول سکون و هم معروف و رای معجزه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی کسی که بزبان شد به زبان
 بفتح جیم و بای موحده با الف نون میاب بفتح یا و تحتانی مشد و با الف و بای موحده در آخر گویند و بنصورتعالی ترتیب و صان جهان گوید
 رجل جهان میا نه مرد نرسان بعد از آن مفتوح و بفتح میم و سکون فاء و ضم همزه و سکون واو و دال مملو در آخر گویند یعنی ضعیف دل و در ع ضرع بفتح واو
 و رای مملو و عین مملو در آخر و ضرع بفتح غدا معجزه و رای مملو و عین مملو در آخر گویند به گاه ضعیف دل و بدن باشد بعد از آن فتوح بفتح قاف و سکون عین
 مملو و قاف با الف و عین مملو در آخر و عوا بفتح واو و سکون عین مملو و واو با الف و عین مملو دوم در آخر و باع لاء گویند به گاه جبین و
 ضعت او زیاده شود بعد از آن منخوب بفتح میم و سکون نون ضم خای معجزه سکون واو و بای موحده در آخر و مستو بفتح میم و سکون سین مملو
 و کسر و لام در آخر گویند به گاه نهایت جهان باشد بعد از آن هو با ف بفتح یا و سکون واو و با با الف و تا در آخر و بهجاء بفتح یا و سکون جیم و با با الف
 و جیم در آخر گویند به گاه گریزان نافر باشد بعد از آن ر عیده بکسر مملو سکون عین مملو و کسر دال مملو سکون تحت و فتح دال مملو و تا در آخر
 و رعشیشه بکسر مملو سکون عین مملو و کسر شین معجزه و سکون تحتانی و فتح شین معجزه دوم و تا در آخر گویند به گاه از جبین و ترس بزر و بعد از آن
 هر و به بکسر و سکون رای مملو و فتح دال مملو و بای موحده مشد و تا در آخر گویند به گاه کشمش و سیده و بد دل باشد و همیضا کرنا بفتح
 اول سکون دوم و ضا و معجزه با الف و فتح کاف تازی و سکون را ... مملو و نون با الف کشیده و ... و اسهال کردن بسبب
 ناگوار می طعام بعر بے و خاتمه بفتح واو و و خای معجزه با الف و فتح میم و تا در آخر و انحام بتشدید یا بر وزن افتعال گویند و تخم الزجل
 از باب سمع و انحام از باب افتعال و تخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و تخم الطعام و از باب تفعیل است و تخم از باب استفعال
 ناگوارید طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و تخم الطعام از باب افعال صلش و تخم بود ناگوار شد و طعام و آن بیماری
 را بیفتحه بفتح یا و سکون تحتانی و فتح ضا و معجزه و تا در آخر و تخم نصم تازی فوقانی و فتح خای معجزه و میم و تا در آخر گویند و در ضرورت شعر
 تسکین هم آمده تخم نصم اول و فتح دوم و تحتات جمع آن و بغاری میفند و ن و متلاز و ن فوقی یزدی گوید و بیت گپن سان
 هر یکی صد بوسه میزد و که چندین میفند و آن سنبوسه میزد و زلالی گوید و بیت بقتل صد اجل نوعی صلاز و که جان از برق
 خنجر امتلاز و ... بیکل بفتح اول سکون دوم و فتح کاف و لام در آخر لغت عربیت با اصطلاح قدما می حکما صور را میگفتند که بنام سیار
 از سیارات می ساختند و مجاز بر جای دن آن صورت نیز اطلاق می نمود عرفی گوید و شعر منم آن بیکل حافی اندیشه غذا و که در آب زد و دم

انسان و قمر و قمر است اینک کلماتی فی غیر صور و غیر هم و الباء و الشاف و در اردوی هندوستانی و در
گویند که حرف در گردن اندازند قبول گویند شهر میکل یافتی سخن گمان بر نمیدانم که این سنگدل در گردنش انداخت ترکش را
در غیبتی حاصل در کلام متاخرین مستعمل است قاضی محیی شرف الدین حسینی مالکی گویند شهر آفریدی که یازدهت حسن یا بداه قد صاعدا
بمیل - حضرت همیکل قد با و همیکل فی جید با الباء هی الشاف استمل بین النعوانی المبدعات بحسرها + و جملة ما تنوی
اجاله للعلم + و تقول حجابا بینهن و رقة + بل همیکل فی الحسن محلی همیکل + همیکل بکسر زین سکون دوم و نون فته و کاف
فارسی در آخر صمغ درستی است که آنرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر طای ممله و سکون لام و کسرتای فوقانی و سکون تحتانی و تایی
فوقانی دوم در آخر گویند و بروزن سبکیت هم آمده و بفارسی انگوزه گرم است در اول درجه چهارم خشک است در دوم چنانکه در قانون است
و تقول ابن بطار گرم است در سوم خشک است در دوم همیکل کا درخت درخت انگوزه و انگوزه بعربی آنرا انجدان بفتح همزه و
سکون نون و ضم جیم و ذال معجمه بالف رسیده و نون در آخر گویند باب یای تحتانی با الف + یاس + بسین مملو لغت نیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرمان بعربی فنوط بضم قاف و نون و سکون و او و طای ممله در آخر گویند و بفارسی ناامیدی + یا و +
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بجز ذکر کبیر ذال معجمه و سکون کاف و رای ممله در آخر و ذکر ای با الف مقصوده در آخر گویند و لفظ
یا و در فارسی بالفظ کردن آمدن و رفتن و آوردن و داشتن و بیاد بودن مستعمل + یا و کار بکاف فارسی چیزی که کسی نگا دارند
تا بدین آن چیز آن شخص بیاد آید یا و کاری بیای نسبت همچنین محال این علی قوسی گوید یا و کار اگر چه در اصل مرکب است از یا و معنی
معروف و کار بمعنی گریعی یاد و منده لیکن استعمال آن در چیز نیست که بیاد کسی نگا دارند و از دیدن آن چیز شخص فریاد آید سلیم گوید +
شعر برای سوختن من چو شعله تند مشو + اگر چه خار و جسم یاد کاری چنم + میراجری یزدی گوید + بیت + ابرم چو سرو و چین روزگار ماند
این مصرع بلند ز ما یاد کار ماند + بعربی آنرا تذکره بفتح تاء و سکون ذال معجمه و کسرات و فتح راء و تاء در آخر گویند یا و دست صدای گدایان
و قلندران ایران است در هندوستان نیز جمعی از درویشان که آنها را ازادگویند نیز همین لفظ صدا کنند اشرف گویند شعر بجز یا و دست
حرفی بر سر پیش میگویم + تحلف بر طرف اشرف گدائی همچنین باید + یا و لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی هم صحبت
بعربی صاحب گویند و بفارسی هم نشین و هم نشست هم صحبت یا قوت + جوهریت حجری معروف و آن سرخ و کبود و زرد و
سپید بود صاحب قاموس گوید معرب است انتی و سیکل که معرب یا کند باشد که لغت فارسیست و بفارسی بهرمان بهرام گویند و تقول
نخست معتدل است باب یای تحتانی با تایی فوقانی + یتیم + لغت عربی است در اردوی هندوستانی و در فارسی مستعمل
طفلی که پدرش مرده باشد بفارسی پدر مرده و طفلی که پدر و مادرش مرده باشد بعربی آنرا الیتیم بفتح لام و کسرتای مطبقة و سکون تحتانی
و میم در آخر گویند و طفلی که مادرش مرده باشد آنرا عجمی گویند و بفارسی مادر مرده ابو منصور محمد بن احمد جویشی در تکریمی گوید عوام

ن می برند که یتیم کو دی را گویند که پدرش یا مادرش مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم از مردم و یکی را گویند
 پدرش مرده باشد خاصه و از بهائیم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند پس هرگاه که کودک در
 یتیم نمی گویند باب یای تحتانی با و او یو میه نسوب بیوم آنچه هر روز یکبسی داده شود بعربی میا و ته بضم میه مانی با الف
 و فتح و او تا در آخر و یو ام کبیره تحتانی بر وزن کتاب که من از یاد می دارم در زینت گریه باب یای تحتانی
 یمان بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای قریب بعربی هینا بضم هاء و هینا گویند و بفارسی اینجا آنرا
 تیسری من الکلام و الحمد لله علی الاختتام و کان الفراغ من التمام فی السابع من شهر رجب سنه ثلث و خمسين و مائتين و الف
 من هجرة خير البشر صلی الله علیه و اله و صحبه ما نبیت النجم و الشجره ه ه

خاتمة المطبوع

انفس النفایس محمد حسن آن فرزند است که زبان ضعیف البیان را بر کفر لغات مختلفه متصرف گردنش بقدرت کامله اش برهان
قاطع است احسن المجاس لغت آن منتخب جمیع کاینات است که بچراغ هدایتش راه یافتن آوارگان جاده ضلالت بر هدایت تامه اش
دلیل ساطع است از بحر موج شنایش سخن آب بر روی کار و از سراج انوار حدتش زبان بر روشن بیا همکار صنعت صانع حقیقی زبان
مفتاح سخن را مخزن سر کرد و فیض کلام معجز نظام آن فصیح العرب اعجم آنرا مؤید لطیفه گوئی و این بلاغت شعار کرد و بهمانا
حکیمیکه عالم بکن آفرید + زبان آفرید و سخن آفرید + زبان را فروزنده را ز کرد + بجز کس در سامعه باز کرد + بعلم و پند سینه پر ساخته +
بناسی جهالت بر انداخته + اما بعد درین مان همایون و روزگار میمون کتاب لطائف الالین و صحیفه بلاغت آئین پندی زبان
و فارسی ناشناسان را از و بصیرت و فارسی دانایان و از عربی ناآشنایان را از و قوتی مبدای لغات لطافت آیات اعنی
نفایس اللغات بمن تالیف محقق اکمل و دقیقه شناس فضل مطلع العلوم العالیه مجمع الفنون الکامله نهر الفصاحت و
وسهل البلاغت در فن عبارت آرائی نامی و گرامی مولوی اوصدا الدین بلگرامی بکرم جناب آقای نامدار و الاتبار قاتل کتاب
لیاقت خاتمه صحیفه و رایت مجمع البحار و دریادله و فیض رساله منظر سخاوت و قدر و دانسته مشهور نزدیک
دور جناب منشی نول کشور صاحب بامه اگست 14 سنه در مطبع فیض مرجع کانپور بحسن انتظام و بی عقل
و منتظم بعدیل مولوی محمد اسمعیل بکوشش و سعی مالا کلام لطبع آمد و ناظرین انصاف آئین را
پسند طبع آمد فقط



Allama Iqbal Library

J. & K. UNIVERSITY LIB.

Acc. No. 5189.2 ..

Date 7.11.84

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped below.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day the book is kept beyond that day.

This book should be returned on or before the last date stamped below.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day kept beyond that day.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

Date



**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

UNIVERSITY OF KASHMIR

**HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**